



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

جلیب پاز دهم

ایک سنت واقعی



پیشہ ورانہ
پبلشرز

پبلشرز
پبلشرز

جلد دوم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اهل سنت واقعی

نویسنده:

محمد تیجانی سماوی

ناشر چاپی:

بنیاد معارف اسلامی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۷	اهل سنت واقعی جلد ۲
۷	مشخصات کتاب
۸	اشاره
۱۲	پیشوایان اهل سنت و جماعت و سران آنها
۱۲	اشاره
۱۴	۱- ابو بکر «صدیق» ابن ابی قحافه
۱۴	اشاره
۱۵	۱- مخالفت با قول پیامبر
۱۶	۲- مخالفت در فعل پیامبر
۱۶	۳- مخالفت با تأییدات پیامبر
۲۲	۲- عمر بن خطاب (فاروق)
۲۹	۳- عثمان بن عفان (ذو النورین)
۳۷	۴- طلحه بن عبید الله
۴۷	۵- زبیر بن عوام
۶۰	۶- سعد بن ابی وقاص
۷۵	۷- عبد الرحمان بن عوف
۸۲	۸- عایشه دختر ابو بکر (أم المؤمنین!)
۹۳	۹- خالد بن ولید
۱۰۹	۱۰- ابو هریره دوسی
۱۲۳	۱۱- عبد الله بن عمر
۱۲۳	اشاره
۱۳۸	مخالفت عبد الله بن عمر با کتاب و سنت
۱۴۵	۱۲- عبد الله بن زبیر

۱۵۲	عدم مخالفت سنت پیامبر(صلی الله علیه و آله) با قرآن
۱۵۶	سنت و قرآن نزد اهل سنت و جماعت
۱۷۴	تناقض احادیث نبوی، نزد اهل سنت
۱۸۴	نامه محمد بن ابی بکر به معاویه
۱۸۸	پاسخ معاویه به محمد بن ابی بکر
۲۰۰	صحابه در نظر شیعیان اهل بیت(علیه السلام)
۲۰۶	صحابه در نظر اهل سنت و جماعت
۲۱۳	حرف آخر درباره ارزشیابی صحابه
۲۲۶	مخالفت اهل سنت و جماعت با
۲۲۸	نظام حکومت در اسلام
۲۳۵	اعتقاد به عدالت صحابه با سنت آشکار،
۲۴۱	امر پیامبر(صلی الله علیه و آله) مسلمین را به پیروی از
۲۴۵	اهل سنت و جماعت و دوستی اهل بیت(علیه السلام)
۲۵۳	اهل سنت و جماعت و صلوات ناتمام
۲۵۷	عصمت پیامبر و تأثیر آن بر اهل سنت
۲۶۳	منابع و مآخذ کتاب
۲۶۳	قرآن کریم
۲۶۳	کتابهای حدیث
۲۶۶	کتابهای تاریخ
۲۶۷	کتابهای سیره
۲۶۸	کتابهای متفرقه
۲۷۲	فهرست مطالب
۲۷۴	درباره مرکز

سرشناسه: سماوی، محمد تیجانی، ۱۹۳۶ - م.

عنوان قراردادی: الشیعہ ہم اهل السنہ. فارسی

عنوان و نام پدید آور: اهل سنت واقعی / محمد تیجانی سماوی ؛ با مقدمه محمد جواد مہری ؛ ترجمہ عباسعلی براتی.

مشخصات نشر: قم: بنیاد معارف اسلامی، ۱۳۸۸.

مشخصات ظاہری: ۲ ج.

فروست: بنیاد معارف اسلامی؛ ۵۴، ۵۵.

شابک: ۲۷۰۰ ریال (ج. ۱، چاپ اول) ؛ ۶۰۰۰ ریال (ج. ۱، چاپ دوم) ؛ ۷۰۰۰ ریال (ج. ۱، چاپ سوم) ؛ ۱۱۰۰۰ ریال (ج. ۱، چاپ ہفتم) ؛ ۱۵۰۰۰ ریال (ج. ۱، چاپ ہشتم) ؛ ۴۰۰۰۰ ریال: ج. ۱، چاپ دہم: ۹۶۴-۶۲۸۹-۱۶-۹ ؛ ۴۴۰۰۰۰ ریال: ج. ۱، چاپ یازدہم ۹۷۸-۹۶۴-۶۲۸۹-۱۶-۱ : ؛ ۲۶۰۰ ریال (ج. ۲، چاپ اول) ؛ ۶۰۰۰ ریال (ج. ۲، چاپ دوم) ؛ ۷۰۰۰ ریال (ج. ۲، چاپ سوم) ؛ ۱۱۰۰۰ ریال (ج. ۲، چاپ ہفتم) ؛ ۱۸۰۰۰ ریال: ج. ۲، چاپ نہم ۹۶۴-۶۲۸۹-۱۷-۷ : ؛ ۴۴۰۰۰ ریال: ج. ۲، چاپ یازدہم ۹۷۸-۹۶۴-۶۲۸۹-۱۷-۸ :

یادداشت: ج. ۱ و ۲ (چاپ دوم و سوم : ۱۳۷۴) .

یادداشت: ج. ۱ و ۲ (چاپ چہارم : ۱۳۷۵) .

یادداشت: ج. ۱ (چاپ ششم: زمستان ۱۳۷۷) .

یادداشت: ج. ۱ (چاپ ہشتم: بہار ۱۳۸۳) .

یادداشت: ج. ۱ (چاپ دہم: پاییز ۱۳۸۶) .

یادداشت: ج. ۱ (چاپ یازدہم: ۱۳۸۸) .

یادداشت: ج. ۲ (چاپ ہفتم: ۱۳۷۹) .

یادداشت: ج. ۲ (چاپ نہم: تابستان ۱۳۸۵) .

یادداشت: ج. ۲ (چاپ یازدہم: ۱۳۸۸) .

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: شیعه امامیه -- دفاعیه ها

شناسه افزوده: براتی، عباسعلی، ۱۳۳۳ -، مترجم

شناسه افزوده: بنیاد معارف اسلامی

رده بندی کنگره: ۵/۲۱۲/BP/س ۸۵ ش ۹۰۴۱ ۱۳۷۳

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۴۱۷

شماره کتابشناسی ملی: م ۷۳-۳۹۷۲

ص: ۱

اشاره

اهل سنت واقعی

محمد تیجانی سماوی

با مقدمه محمدجواد مهری

ترجمه عباسعلی براتی.

ص: ۳

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: ٤

اشاره

۱- ابو بکر بن ابی قحافه؛ خلیفه اول.

۲- عمر بن خطاب؛ خلیفه دوم.

۳- عثمان بن عفان؛ خلیفه سوم.

۴- طلحه بن عبید الله.

۵- زبیر بن عوام.

۶- سعد بن ابی وقاص.

۷- عبد الرحمان بن عوف.

۸- عائشه دختر ابو بکر (ام المؤمنین!)

۹- خالد بن ولید.

۱۰- ابو هريره دوسی.

۱۱- عبد الله بن عمر.

۱۲- عبد الله بن زبیر.

این دوازده شخصیت را از میان شخصیت‌های فراوان در میان اهل سنت و جماعت، برگزیدم؛ زیرا نام و یاد آنان در میان اهل سنت و جماعت، فراوان است. و بسی بر آنها ثنا می خوانند و آنان را می ستایند. و یا به گفته آنان، روایات فراوانی داشته اند، و علم آنان بسیار بوده است!!

ما یکایک آنها را به طور خلاصه بررسی می کنیم. و مخالفت آنان را خواه از روی عمد یا جهل و نادانی، با سنت پیامبر برمی شماریم تا جوینده

حقیقت بدانند که اهل سنت و جماعت، مدعی چیزی هستند که آن را ندارند. و پیرو هوی و هوسهای خود هستند. و گمان می کنند که تنها آنها بر حق هستند و دیگران را گمراه می دانند!

ص: ۶

اشاره

در بررسیهای گذشته از کتابهای ما روشن شد که او پانصد حدیث را که از پیامبر (صلی الله علیه و آله) جمع کرده بود، به آتش کشید. و در سخنرانی خود به مردم گفت: از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) چیزی را روایت نکنید. و هر کس از شما پرسید، بگوید: قرآن، میان من و شماست، حلال آن را حلال بدانید و حرام آن را حرام بشمارید.

و گفتیم که او در داستان نوشتن وصیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با آن حضرت، مخالفت کرد. و از سخن عمر، پشتیبانی کرد که می گفت:

«رسول خدا هذیان می گوید، قرآن برای ما بس است!».

او همچنین روایاتی را که دربارهٔ جانشینی علی (علیه السلام) برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسیده بود، نادیده گرفت و خلافت را غصب کرد.

و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) در زمینه فرماندهی اسامه بر سپاه و حرکت او مخالفت کرد.

و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) دربارهٔ زهرا (س) را نیز زیر پا نهاد و او را آزرده و خشمگین ساخت.

و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را دربارهٔ جنگ با مسلمانانی که زکات نداده بودند و کشتن آنها را زیر پا نهاد.

و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) دربارهٔ «فجائة سلمی» را از دست نهاد. و او را آتش زد، با آنکه پیامبر (صلی الله علیه و آله) از این کار جلوگیری کرده بود.

و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) دربارهٔ «مؤلفه قلوبهم» را شکست و از نظر عمر،

پیروی کرد. و از دادن سهم آنان خودداری نمود.

و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) دربارهٔ خلافت را زیر پا نهاد و بدون مشورت با مسلمانان، عمر را بر آنها خلیفه ساخت.

آری اینها و موارد دیگر، مخالفت‌های او با سنت پیامبر هستند که صحیح اهل سنت و جماعت و کتابهای تاریخ آنان، به ثبت رسانیده اند. و در کتابهای سیره آمده است.

اگر سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) - چنانکه دانشمندان تعریف کرده اند - «هر سخن یا کار یا تأیید پیامبر» باشد، پس باید گفت: ابو بکر با همهٔ اینها مخالفت کرده است. به عنوان نمونه:

۱- مخالفت با قول پیامبر

الف: یکی از سخنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) این است که فرمود: «فاطمه بضعه منی من أغضبها فقد أغضبني» یعنی: فاطمه پارهٔ تن من است هر کس او را به خشم آورد؛ مرا خشمگین ساخته است.

می دانیم که فاطمه (س) از دنیا رفت در حالی که بر ابو بکر خشمگین بود. چنانکه بخاری آن را آورده است.

ب: و نیز پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «لعن الله من تخلف عن جيش اسامه»

یعنی: «خدا لعنت کند کسی را که از سپاه اسامه عقب بماند».

حضرت این جمله را هنگامی فرمود که گروهی بر فرماندهی اسامه خرده گیری می کردند و حاضر نبودند همراه او به مأموریت بروند. و به سپاه

او بییوندند با همه اینها ابو بکر نیز بر جای مانده و خلافت را بهانه ساخت.

۲- مخالفت در فعل پیامبر

نمونه ای از کارهای پیامبر (صلی الله علیه و آله) این بود که: پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) با «مؤلفه قلوبهم» به نیکی رفتار کرد. و به فرمان خدا، از زکات، سهمی را به آنان داد. ولی ابو بکر آنها را از حقی که قرآن به صراحت به آنها داده بود؛ محروم ساخت. و با روش عملی پیامبر (صلی الله علیه و آله) مخالفت کرد تا عمر بن خطاب را خشنود سازد؛ زیرا او گفته بود: ما به شما نیازی نداریم!

۳- (مخالفت با تأییدات پیامبر)

نمونه ای از تأییدهای پیامبر این بود که: آن حضرت، اجازه داده بود که «سنت» او را بنویسند و در میان مردم پخش کنند، ولی ابو بکر آن را سوزاند و از پخش و بازگو کردن آن جلوگیری کرد!

افزون بر این، بسیاری از احکام قرآن کریم را نمی دانست؛ از او درباره «کلاله» که حکم آن در قرآن آمده، پرسیدند، او گفت: من درباره آن به نظر شخصی خود سخن می گویم؛ اگر درست بود، از جانب خداست، و اگر نادرست بود، از من و از شیطان است

(۱)

ص: ۹

۱-۱) تفسیر/طبری، ج ۴، ص ۱۹۱-۱۹۲ و تفسیر/ابن کثیر، ج ۱، ص ۶۰۹ و تفسیر/خازن، ج ۱، ص ۳۲۶. و نیز تفسیر/جلال الدین سیوطی، ج ۲،

چگونه تعجب نکنیم که خلیفه مسلمانان، هنگامی که درباره «حکم کلاله» که خدا از کتاب خویش آورده و پیامبر (صلی الله علیه و آله) در سنت خود بیان نموده، از او می پرسند، او کتاب و سنت را رها می کند و به نظر شخصی خود، فتوا می دهد! و سپس اعتراف می کند که شیطان بر نظریات او چیره می شود. و این از خلیفه مسلمانان ابو بکر شگفت آور نیست؛ زیرا بارها می گفت: من شیطانی دارم که در رگ و پوست من می رود! (إن لی شیطانا یعتزینی).

علمای اسلام گفته اند که هر کس درباره قرآن، به نظر شخصی خود سخن بگوید، کافر می شود. چنانکه دانستیم پیامبر (صلی الله علیه و آله) هرگز با نظر شخصی و قیاس، سخن نمی گفت. از این گذشته، او می گفت: «مرا به اجرای سنت، محکوم نکنید که توانایی آن را ندارم». اگر ابو بکر، توانایی سنت را نداشته باشد، پس چگونه پیروان و یاران او ادعا می کنند که «اهل سنت» هستند؟!

شاید از آن رو توانایی آن را ندارد که سنت، یادآور انحراف و دوری او از پیامبر است. و گرنه چگونه می توانیم سخن خدای متعال را تفسیر کنیم که می فرماید:

«ما جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ» (۱)

یعنی: «خداوند در دین، برای شما سختی نگذاشته است».

و اینکه می فرماید: «يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمْ الْيُسْرَ وَ لَا يُرِيدُ بِكُمْ الْعُسْرَ» (۲)

یعنی: «خداوند برای شما آسانی را می خواهد و سختی را نمی خواهد».

و می فرماید: «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا» (۳)

یعنی: «خداوند هر جانی را جز، اندازه گشایش و راحتی آن، تکلیف نمی کند».

و: «ما آتاكم الرسول فخذوه و ما نهاكم عنه فانتهوا» (۴)

یعنی: «هرچه پیامبر به شما داد، بپذیرید و از هرچه شما را بازداشت، بازایستید».

اینکه ابو بکر می گوید: توانایی سنت پیامبر را ندارد، در واقع ردّ بر این آیات است. و اگر ابو بکر نخستین خلیفه پیامبر، توانایی سنت او را در آن زمان نداشته باشد، چگونه از مسلمانان امروز خواسته می شود که حکم خدا را که در قرآن و سنت آمده، پیاده کنند؟!

ص: ۱۱

۱-۱ (حج، ۷۸).

۲-۲ (بقره، ۱۸۵).

۳-۳ (بقره، ۲۸۶).

۴-۴ (حشر، ۷).

با وجود این، می بینیم که ابو بکر، حتی در کارهای ساده که مردم مستمند و نادان نیز توانایی آن را دارند، با سنت پیامبر، مخالفت می کنند.

ابو بکر، قربانی حج را که پیامبر (صلی الله علیه و آله) انجام می داد و به انجام آن سفارش می کرد، رها می کند. و همه مسلمانان می دانند که قربانی در حج، یک سنت مستحب و مؤکد است. پس چگونه خلیفه مسلمانان آن را ترک می کند؟!

شافعی در کتاب امّ و دیگر محدّثان، آورده اند که (۱): ابو بکر و عمر (رضی الله عنهما) در حج، قربانی نمی کردند؛ زیرا خوش نداشتند که مردم به آنها اقتدا کنند و گمان کنند که قربانی واجب است!

این استدلالی نادرست است، و دلیلی ندارد؛ زیرا صحابه از پیامبر آموخته بودند که قربانی، سنت است و واجب نیست. بر فرض اینکه مردم گمان می کردند که واجب است، چه اثری داشت؟ ما دیده ایم که عمر در نماز تراویح، بدعت می گذارد، با آنکه نه مستحب بوده و نه واجب بلکه پیامبر (صلی الله علیه و آله) از آن جلوگیری کرده است با این همه امروز بیشتر اهل سنت، گمان می کنند که واجب است.

شاید ابو بکر و عمر، با رها کردن سنت پیامبر در قربانی، می خواسته اند به مردم بنمایانند که هر کاری پیامبر (صلی الله علیه و آله) انجام داد؛ واجب نیست.

ص: ۱۲

و می توان آن را رها کرد و به آن بی توجهی نمود!

با این ترتیب، سخن آنان درست درمی آید که: «قرآن برای ما بس است» و نیز این که ابو بکر گفت: «از پیامبر چیزی نقل نکنید و بگویید: کتاب خدا میان ما و شماست، حلال آن را حلال و حرامش را حرام بشمارید».

بنابراین، اگر کسی برای ابو بکر از سنت پیامبر مثلاً در قربانی دلیل می آورد، جواب ابو بکر این بود که: از پیامبر حدیث نگو و حکم قربانی را در کتاب خدا به من نشان بده!

از این پس، محقق می تواند دریابد که چرا سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) نزد آنان ناشناخته مانده و رها شده است؟ و چرا احکام خدا و پیامبر را با نظریات شخصی و قیاسهای خود تغییر داده اند. و به صورتی که خود می پسندیده اند و با خواسته های آنان سازگار بوده، در آورده اند؟

اینها نمونه هایی بود که از تاریخ به در آوردیم. و اندکی از بسیار از رفتار ابو بکر با سنت شریف پیامبر را نشان می دهد. و باز گو می کند سنت، تا چه اندازه به دست او خوار گردید، سوزانده شد و نادیده گرفته شد و اگر بخواهیم می توانیم در این باره کتابی (مستقل) و جداگانه بنویسیم.

پس چگونه شخصی که پایه دانش او تا اینجا بیش نیست و سروکاری بیش از این با سنت پیامبر ندارد، می تواند مورد اعتماد مسلمانان باشد، و پیروانش «اهل سنت» نامیده شوند؟! اهل سنت راستین، سنت را نادیده

نمی گیرند و به آتش نمی کشند هرگز! بلکه از آن پیروی می کنند و به آن احترام می گذارند:

«قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ. قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْكَافِرِينَ» (۱)

یعنی: «بگو اگر خدا را دوست دارید، از من پیروی کنید، تا خدا شما را دوست بدارد. و گناهان شما را ببخشد. و او بخشاینده و مهربان است. بگو از خدا و پیامبر، فرمان برید، و اگر روی گردانند، به راستی که خدا کافران را دوست ندارد».

ص: ۱۴

(۱ - ۱) آل عمران، ۳۱-۳۲.

۲- عمر بن خطاب (فاروق)

در بررسیهای گذشته در کتابهای خود، دانستیم که او قهرمان مخالفت با سنت ارزشمند پیامبر (صلی الله علیه و آله) بوده است. و همان کسی است که گستاخانه گفت: «پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) هذیان می گوید، و کتاب خدا برای ما بس است» و بنا به فرموده پیامبر که: «از روی هوی و هوس سخن نمی گوید»، عمر مایه گمراهی همه کسانی است که از این امت، گمراه شده اند

(۱)

و نیز دانستیم که او کوشید تا زهرا (س) را خوار سازد و او را بیازارد، و او را ترساند و مایه وحشت آن حضرت شد. و کودکان آن حضرت را نیز به هنگام حمله به خانه او، هراسان ساخت.

و دانستیم که او کوشید هرچه را از سنت پیامبر نوشته بودند، گرد آورد و آنها را سوزاند و نگذاشت مردم احادیث پیامبر را نقل کنند. عمر سنت

ص: ۱۵

۱- ۱) دلیل آن گفته پیامبر است که فرمود: «برای شما نامه ای می نویسم که پس از آن هرگز گمراه نشوید» و سخن ابن عباس که گفت: «اگر این نامه نوشته شده بود، دو نفر در این امت، اختلاف نمی کردند» و چون عمر همان کسی بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) را از نوشتن نامه بازداشت و او را به هذیان گویی متهم ساخت! تا پیامبر بر نوشتن نامه اصرار نورزد. پس دانستیم که او مایه گمراهی شده و امت را از هدایت، محروم ساخته است.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) را در همه دوره های زندگی و در حضور آن حضرت، زیر پا نهاد و نگذاشت سپاه اسامه اعزام شود. و به بهانه کمک به ابو بکر در کار خلافت، همراه اسامه رفت!

او با قرآن نیز در زمینه سهم «مؤلفه قلوبهم» مخالفت کرد و آن را به آنها نداد!

با قرآن و سنت، در زمینه «متع حج و متعه نساء» مخالفت کرد!

با قرآن و سنت، در مسئله «سه طلاق در یک مجلس» مخالفت کرد و آن را سه طلاق، شمرد!

با قرآن و سنت، در «فریضه تیمم» نیز مخالفت کرد و گفت: به هنگام نداشتن آب، نماز واجب نیست!!!

و با قرآن و سنت، در مسئله «جاسوسی نکردن در کار مسلمانان» مخالفت کرد. و این بدعت را در اسلام گذاشت!

و با قرآن و سنت، در زمینه «انداختن بخشی از اذان» مخالفت کرد و یک بخش دیگر از خود به جای آن نهاد!

و با قرآن و سنت، در زمینه «اجرای حدّ بر خالد بن ولید» مخالفت کرد. با اینکه او را تهدید کرده بود که این حدّ را بر او جاری خواهد ساخت!

با سنت پیامبر در زمینه «جلوگیری از به جماعت خواندن نافله» مخالفت کرد. و این بدعت را در نماز تراویح نهاد!

و با سنت پیامبر، در زمینه «بخششهای دولت از بیت المال» مخالفت

کرد و تبعیض و نظام طبقاتی را به عنوان یک بدعت زشت در اسلام، پدید آورد!

و نیز با سنت پیامبر، در زمینه «اختراع مجلس شورای فرمایشی» مخالفت کرد و آن را پدید آورد و به دست عبد الرحمن بن عوف سپرد!!

شگفت آور اینکه؛ می بینید اهل سنت و جماعت، با همه این احوال، او را به پایه معصومین می رسانند!! او می گویند عدالت به همراه او مرد!! و می گویند: چون او را در قبر نهادند و دو فرشته آمدند که از او سؤال کنند، عمر بر سر آنها فریاد کشید که: «خدای شما کیست؟! آنها می گویند او «فاروق» است که خدا به وسیله او میان حق و باطل، جدا می سازد!!!

آیا این نشانه ای از ریشخند و مسخره بنی امیه و فرمانروایان آنها نیست که اسلام و مسلمانان را مسخره می کنند: و چنین مناقبی را برای کسی درست کرده اند که به خشونت و درشتی مشهور بوده و همواره با سنت پیامبر مخالفت می کرد (۱).

گویا با زبان حال می گفتند: زمان محمد (صلی الله علیه و آله) سپری شده و زمان ما فرا رسیده است. و ما هرچه بخواهیم به عنوان دین، اختراع می کنیم.

ص: ۱۷

۱- ۱) مسلم در صحیح خود، ج ۴، ص ۵۹ آورده است که: ابن عباس و ابن زبیر، درباره دو متعه (متعۀ حج و متعۀ نساء) اختلاف کردند. جابر بن عبد الله گفت: ما در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن دو را انجام می دادیم سپس عمر ما را از آن دو بازداشت و دیگر انجام ندادیم.

و هرچه بخواهیم، می‌گوییم. و شما بر خلاف میل خود و برخلاف میل پیامبر خود که به او عقیده دارید، بردگان ما شده‌اید. آیا این واکنش و انتقامگیری نیست، تا دوباره رهبری قریش به فرماندهی بنی‌امیه - که همواره با اسلام جنگیده‌اند - تجدید شود؟

اگر عمر بن خطاب می‌کوشید که سنت پیامبر را از میان ببرد و آن را مسخره کند و در حضور پیامبر با آن مخالفت ورزد؛ پس شگفت آور نیست اگر قریش، رهبری خود را به او بسپارند. و او را رهبر بزرگ خود سازند؛ زیرا پس از ظهور اسلام، او زبان سخنگوی قریش و قهرمان مخالفت با آن شده بود. و پس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیروی ضربتی و آرمان گسترده آنها برای پیاده کردن خواسته‌ها و آرزوهای آنان برای رسیدن به قدرت و بازگرداندن عاداتهای جاهلیت است که همواره به آن عشق می‌ورزیده‌اند، و دلشان هوای آن کرده بود.

تصادفی نیست که می‌بینیم عمر بن خطاب در زمان خلافتش با سنت پیامبر مخالفت می‌کند و مقام ابراهیم را از جایی که در زمان جاهلیت بوده، عقب‌تر آورد.

ابن سعد در طبقات کبری و تاریخ نویسان دیگر آورده‌اند که:

پیامبر (صلی الله علیه و آله) هنگامی که مکه را گرفت «مقام ابراهیم» را چنانکه در زمان حضرت ابراهیم و اسماعیل (علیهما السلام) بود، به خانه چسباند؛ زیرا عرب در زمان جاهلیت، آن را از خانه عقب‌تر آورده بودند و در جای فعلی آن قرار داده بودند. هنگامی که عمر بن خطاب به قدرت رسید، آن

را به جای کنونی آن آورد، با آنکه در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) و ابو بکر به خانه نزدیک بود (۱).

شما را به خدا سوگند! آیا دلیلی وجود داشت که عمر سنت پیامبر را - که زنده ساختن شیوه ابراهیم و اسماعیل (علیهمما السلام) بود - از میان برد و سنت جاهلیت را زنده کند. و مقام را به جایی برگرداند که در جاهلیت بود؟!

چگونه قریش او را به رهبری نرسانند و فضایل و مناقب خیالی برای او روایت نکنند، با آنکه دوستش ابو بکر که او را به خلافت رسانده، به پای او نرسیده و از خود ضعف و سستی نشان داده است. چنانکه بخاری نیز این مطلب را روایت کرده است. ولی عمر، چون خلافت را از او گرفت، با نبوغ خود! در این راه توانایی بسیاری نشان داد.

این اندکی بود از بدعت‌های او که در اسلام پدید آورده است. و همه با قرآن و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) مخالفت دارند. و اگر بخواهیم بدعت‌ها و احکامی که از روی نظر شخصی پدید آورده و مردم را بر آنها واداشته، بنگاریم، باید کتاب مستقلی در این باره تألیف کنیم. ولی ما در اینجا بر آنیم که کوتاه سخن بگوییم.

ممکن است کسی بگوید: عمر چگونه با کتاب خدا و سنت پیامبر

ص: ۱۹

۱- ۱) طبقات کبری/ابن سعد، ج ۳، ص ۲۸۴. تاریخ الخلفاء/سیوطی، ص ۱۲۲ (عصر خلافت عمر بن خطاب).

مخالفت کرد، با آنکه خدای بزرگ می فرماید:

«وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا». (۱)

یعنی: «هیچ مرد و زن با ایمانی، حق ندارد هنگامی که خدا و پیامبر او فرمانی را صادر کنند، از پیش خود انتخاب و تصمیمی داشته باشند، و هر کس از خدا و پیامبرش نافرمانی کند، به گمراهی آشکاری دچار شده است».

و این همان چیزی است که امروز بیشتر مردم می گویند. گویا باور ندارند که عمر بن خطاب چنین کاری کرده است.

ما به اینان می گوئیم: این همان چیزی است که یاران و پیروان او در میان اهل سنت و جماعت، برای او ثابت کرده اند. همانها که ناخودآگاه، او را از پیامبر، برتر می شمارند!!

اگر آنچه درباره او گفته اند، دروغ باشد، پس کتابهای صحاح آنها همه از درجه اعتبار ساقط می شود. و دیگر دلیل و سندی بر اعتقادات خود نخواهند داشت. با اینکه بیشتر حوادث تاریخی، در زمان قدرت اهل سنت و جماعت نوشته شده است و بی گمان همه آنها عمر بن خطاب را دوست داشته به او احترام می گذاشتند و از او قدردانی می کرده اند. و اگر این کتابها درست باشد- که در این مسأله، واقعیت همین است- پس

ص: ۲۰

مسلمانان باید از موضع خود بازگردند. و در همه عقاید خویش - اگر از اهل سنت و جماعت هستند - تجدید نظر کنند.

شما امروز می بینید که چون بیشتر پژوهشگران، نتوانستند این روایات و حوادث تاریخی را - که مورد اتفاق همه علمای حدیث و تاریخ است تحلیل کنند و چاره ای برای آنها بیابند. و از سوی دیگر، راهی هم برای تکذیب آنها ندارند، بنابراین، به تأویل روی آوردند. و برخی عذرهای پوشالی تراشیدند که بر هیچ دلیل علمی استوار نیست. برخی از آنها به شمردن بدعت‌های او پرداخته اند. و آنها را در شمار مناقب و شایستگی‌های او آورده اند!!!

گویا خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله) منافع مسلمانان را نمی دانستند و این بدعت‌ها را درک نمی کرده اند (خدا یا مرا ببخش) و عمر بن خطاب آنها را کشف کرده! و پس از درگذشت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنها را پدید آورده است!!

این دروغی بزرگ و کفر آشکار است. ما به خدا پناه می بریم از اینکه دچار باورهای نادرست و گرایشهای لغزش آور شویم. «وقتی عمر، رهبر و امام اهل سنت و جماعت، باشد؛ من از آن سنت و آن جماعت، بیزارم و به خدا پناه می برم»

از خدای بزرگ می خواهم که مرا بر سنت خاتم پیامبران و سرور رسولان؛ حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) و راه اهل بیت پاک و پاکیزه او بمیراند.

او خلیفه سوم است که با طرح و نقشه عمر بن خطاب و عبد الرحمن بن عوف به خلافت رسید. و دومی از او پیمان گرفت که بر پایه کتاب خدا و سنت پیامبر و شیوه دو خلیفه پیشین، بر مردم حکومت کند

من شخصا درباره شرط دوم؛ یعنی عمل به سنت پیامبر(صلی الله علیه و آله) شک دارم؛ زیرا عبد الرحمان بن عوف بیش از هر کس دیگر می داند که ابو بکر و عمر، بر پایه سنت پیامبر حکومت نکردند، بلکه تنها به نظریات شخصی و اجتهاد خود عمل می کردند. و اگر تلاشهای امام علی(علیه السلام) در حدّ توان نبود، سنت پیامبر(صلی الله علیه و آله) در زمان شیخین، تقریباً رو به نابودی می گذاشت.

به گمانم که همین شرط را با امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب(علیه السلام) کرده باشد و گفته باشد که باید به کتاب خدا و شیوه شیخین حکومت کند. و امام این پیشنهاد را نپذیرفته و فرموده باشد: «من جز با کتاب خدا و سنت پیامبر حکومت نمی کنم» و به همین دلیل، خلافت را از دست داده است؛ زیرا علی(علیه السلام) می خواسته است سنت پیامبر(صلی الله علیه و آله) را زنده کند. و عثمان برنده شد، زیرا راه ابو بکر و عمر را ادامه داد که بارها گفته بودند: «نیازی به سنت پیامبر ندارند و آنها مدعی بودند که قرآن، کافی است و باید حلال آن را حلال و حرامش را حرام شمرد!!».

چیزی که بر یقین ما می افزاید، این است که عثمان هم از این شرط،

چنین فهمید که باید همانند دو یار پیشین خود، در احکام، اجتهاد کند، و سنت شیخین نیز پس از پیامبر (صلی الله علیه و آله) همین بوده است. عثمان، آزادانه به اجتهاد پرداخت و در این راه، از دو دوست خود نیز فراتر رفت. تا آنجا که صحابه به او اعتراض کردند، و نزد عبد الرحمان بن عوف آمدند و او را سرزنش می کردند و می گفتند: این کاری بود که تو به دست خود کردی!

هنگامی که اعتراض و مخالفت با عثمان افزایش یافت، او به سخنانی در میان صحابه پرداخت و گفت: «چرا به عمر بخاطر اجتهادش اعتراض نکردید، آیا به این علت که شما را با تازیانه اش می ترساند؟!».

در روایت ابن قتیبه آمده است: هنگامی که مردم به عثمان اعتراض کردند، بر بالای منبر رفت و گفت: ای گروه مهاجر و انصار! شما چیزهایی را بر من خرده می گیرید و بخاطر آنها با من دشمنی می ورزید که همانها را از عمر پذیرفتید، ولی او شما را سرکوب و مهار می کرد. و کسی نمی توانست خیره خیره به او نگاه کند. و یا از گوشه چشم، به او بنگرد.

بدانید که من، یار و یاورم از او بیشتر است!! (۱)

من شخصا بر این باور هستم که صحابه از مهاجر و انصار، با اجتهاد عثمان مخالف نبودند؛ زیرا از روز نخست با اجتهاد خود گرفته بودند و آن را خوش داشتند. بلکه اعتراض آنها به او از این رو بود که آنها را از قدرت کنار گذاشته بود، و پستها و مقامات دولتی را به خویشاوند تبهکار

ص: ۲۳

و بی بندوبار خود داده بود که تا دیروز با اسلام و مسلمانان می جنگیدند.

مهاجران و انصار، در برابر ابو بکر و عمر سکوت کردند؛ زیرا آن دو، آنها را در حکومت شریک ساختند و مقاماتی که در آنها نان و نام بود، در اختیارشان نهادند.

عثمان، بیشتر آنها را برکنار ساخت، به بنی امیه، بخشهای بی شماری کرد. در این هنگام، بر او خشم گرفتند، و درباره او چون و چرا کردند، تا آنکه او را کشتند.

این همان حقیقتی بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن را پیشگویی فرموده بود.

و گفته بود: «من نمی ترسم که پس از من مشرک شوید، بلکه می ترسم که بر سر دنیا با یکدیگر به رقابت پردازید».

امام علی (علیه السلام) می فرمود: «گویا این سخن خدا را نشنیده اند که: «تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ» (۱).

یعنی: «آن سرای آخرت را برای کسانی می گذاریم که در پی سرکشی و تبهکاری در زمین نباشند. و سرانجام کار، از آن پرهیزکاران است».

آری به خدا سوگند! آنها آن را شنیده بودند و می دانستند، ولی دنیا در چشم آنان خوش آمده بوده و زیور آن دل آنها را برده بود».

این واقعیتی است. ولی اگر بخواهیم بگوییم که آنها بخاطر زیر پا نهادن

ص: ۲۴

سنت پیامبر به او اعتراض کردند، این راهی ندارد؛ زیرا به ابو بکر و عمر اعتراض نکردند، چگونه به او اعتراض کنند؟ فرض بر این است که عثمان بن عفان بیش از ابو بکر و عمر، یار و یاور داشته، چنانکه خودش هم گفته است. به هر حال، او رهبر بنی امیه بوده، و بنی امیه از تیم و عدی (قبیله های ابو بکر و عمر) به پیامبر (صلی الله علیه و آله) نزدیک تر بودند. و نیرو و نفوذ بیشتری داشتند. و از نظر حسب و نسب از آن دو، برتر به شمار می آمدند.

از سوی دیگر، صحابه بر ابو بکر و عمر اعتراض نکردند، بلکه به سنت آن دو اقتدا می کردند. و آگاهانه سنت پیامبر را زیر پا می نهادند. بنابراین امکان نداشت چیزی را که از ابو بکر و عمر پذیرفته بودند، از عثمان نپذیرند. گواه این که: آنها از بسیاری از مواضعی که عثمان سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را تغییر داد، حضور داشتند؛ مثلاً هنگامی که در سفر، نماز را تمام خواند و مردم را از لبیک گفتن بازداشت. و در نماز، تکبیر نگفت و از تمتع در حج جلوگیری کرد، کسی بر او اعتراض ننمود. و چنانکه خواهیم دید، تنها علی (علیه السلام) در برابر او ایستاد.

صحابه، سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را می دانستند و آگاهانه با آن مخالفت می کردند، تا عثمان را راضی نگهدارند.

بیهقی در سنن کبری به نقل از عبد الرحمان بن یزید آورده است:

همراه عبد الله بن مسعود بودیم، چون به مسجد منی آمد، گفت: امیر المؤمنین (یعنی عثمان) چند رکعت نماز خواند؟ گفتند: چهار رکعت. او نیز چهار رکعت نماز خواند.

راوی می گوید: به او گفتیم: آیا تو از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت نکردی که در اینجا دو رکعت نماز خواند و ابو بکر نیز دو رکعت نماز خواند؟

گفت: چرا، و اکنون هم برای شما همین گونه روایت می کنم، ولی عثمان امام است، من با او مخالفت نمی کنم، اختلاف بد است!! (۱)

بخوان تا با کمال تعجب ببینی چگونه این مرد - که از بزرگان صحابه است - مخالفت با عثمان را بد می داند، و مخالفت با پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) را یکسره خیر و نیکی می داند! آیا با این همه می توان گفت:

آنها، بخاطر مخالفت با سنت پیامبر به او اعتراض کردند؟!!

سفیان بن عیینه از جعفر بن محمد روایت می کند که گفت: عثمان در منی بیمار شد. علی (علیه السلام) به نزد او آمد. به او گفتند: تو به امامت مردم بایستی. علی (علیه السلام) فرمود: اگر بخواهید من برای شما نماز پیامبر (صلی الله علیه و آله) را می خوانم؛ یعنی دو رکعت. گفتند: نه، تنها نماز امیر المؤمنین عثمان را بخوان، یعنی چهار رکعت. پس علی (علیه السلام) نپذیرفت که با آنها نماز بخواند. (۲)

باز هم با کمال تعجب بخوان تا ببینی چگونه این صحابه که هزاران نفر هم بودند، و در موسم حج در منی به سر می بردند، آشکارا سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را زیر پا می گذارند، و چیزی جز بدعت عثمان را نمی پذیرند

ص: ۲۶

۱-۱) سنن کبری/بیهقی، ج ۳، ص ۱۴۳-۱۴۴.

۲-۲) محلی/ابن حزم، ج ۴، ص ۲۷۰.

آگر عبد الله بن مسعود مخالفت با عثمان را بد می داند و چهار رکعت نماز می خواند، با آنکه خود از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت کرده که نماز در منی دو رکعت است؛ شاید به علت تقیه از این جمعیت چند هزار نفری است که جز کار عثمان چیزی را نمی پذیرند. و سنت پیامبر را به کناری می اندازند!!

از این پس، فراموش نکن که همواره بر پیامبر و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (علیهم السلام) درود بفرستی که حاضر نشد، جز نماز پیامبر (صلی الله علیه و آله)، کاری را انجام دهد. و در این راه از سرزنش مردم و انبوهی جمعیت و توطئه آنان نهراسید.

شایان ذکر است که عبد الله بن عمر گفته است: نماز در سفر دو رکعت است. و هر کس با سنت مخالفت کند؛ کافر شده است.

(۱)

با این سخن، خلیفه عثمان و همه صحابه ای که در بدعت تمام خواندن نماز در سفر با او همراه شده اند؛ از نظر عبد الله بن عمر کافرند. هر چند ما به سراغ این فقیه، یعنی عبد الله بن عمر نیز می آییم، تا همان حکمی را که برای دیگران کرده، بر خود او نیز جاری کنیم.

بخاری در صحیح خود آورده است: شنیدم که عثمان و علی (رضی الله عنهما) در راه مکه و مدینه گفتگو می کردند. عثمان از حج تمتع و لیبک

ص: ۲۷

برای حج و عمره با هم جلوگیری می کرد. هنگامی که علی چنین دید برای هر دو لبیک گفت، و فرمود: «لبیک» برای عمره و حج با یکدیگر.

عثمان گفت: می بینی که من از کاری جلوگیری می کنم، باز هم آن را انجام می دهی؟

علی گفت: من سنت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را برای سخن هیچ کس رها نمی کنم. (۱)

شگفت آور نیست که: خلیفه مسلمانان! آشکارا با سنت مخالفت کند، و مردم را از پیروی آن باز دارد، و کسی جز علی بن ابی طالب با او مخالفت نکند؟ علی (علیه السلام) هیچ گاه سنت پیامبر را رها نمی کرد. هر چند بر سر آن کشته شود.

تو را به خدا سوگند! به من بگو آیا هیچ کس جز علی (علیه السلام) واقعا نماینده سنت پیامبر بوده است؟ با وجود قدرت حاکم و سختگیری او و همراهی صحابه با وی، علی (علیه السلام) هرگز سنت را رها نکرد. کتابها و صحاح اهل سنت گواه این سخن هستند که او (درود خدا بر وی باد) کوشش فراوانی به کار برد تا سنت پیامبر را زنده کند. و مردم را به دامان آن باز گرداند. ولی چنانکه خود فرمود: «کسی که فرمانبرداری نداشته باشد، راه و چاره ای ندارد».

در آن روزگار، کسی نبود که از او فرمان ببرد و به گفتار او عمل کند.

ص: ۲۸

و تنها شیعیان بودند که از او هواداری کردند و پیرو او شدند و در هر چیزی، تنها به او مراجعه می کردند.

از اینجا روشن می شود که صحابه، بخاطر تغییر سنت پیامبر، به عثمان اعتراض نکردند. و از کتابهای صحاح آنها دیدیم که چگونه با سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) مخالفت کردند. ولی با بدعتهای عثمان مخالفتی نداشتند، و تنها هنگامی بر او شوریدند که دنیای پست آنها در خطر قرار گرفت. و بر سر گرفتن نان و نام و فرمانروایی، با او اختلاف پیدا کردند.

همین افراد بودند که بی امان با علی جنگیدند؛ زیرا به آنها پست و مقام نداد، بلکه از آنان خواست پولهایی را که به ناحق از بیت المال مسلمانان گرفته اند بازگردانند تا تهیدستان از آن استفاده کنند «حال اگر انصاف داری خود، قضاوت کن».

«إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا» (۱)

یعنی: «خداوند به شما فرمان می دهد که امانتها را به صاحبان آنها پس بدهید. و هرگاه میان مردم داوری کردید، به عدل و داد، داوری کنید.

خداوند به خوبی، شما را اندرز می دهد. و خداوند به راستی شنوا و بیناست».

و خداوند راست فرموده است.

ص: ۲۹

او یکی از صحابه نام آور و یکی از شش نفری است که عمر بن خطاب آنها را نامزد خلافت کرده بود. و گفته بود که در هنگام خشنودی، مؤمن، و در هنگام خشم، کافر است. و یک روز انسان، و روز دیگر شیطان است.

و در نظر اهل سنت و جماعت، یکی از ده نفری است که از پیامبر (صلی الله علیه و آله) مژده بهشت گرفته اند.

هنگامی که درباره شخصیت این مرد در کتابهای تاریخ مطالعه می کنیم، روشن می شود که از دنیاپرستان بوده که دنیا آنها را فریفته و در پی خود کشانده و آنها بخاطر آن، دین خود را فروخته اند. و زیان کرده اند. و دادوستدی زیانبار کرده اند. و در روز رستاخیز، پشیمان خواهند بود.

این همان طلحه است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را می آزرده و می گفت: اگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بمیرد من با عایشه ازدواج می کنم؛ زیرا او دختر عموی من است! این سخن به گوش رسول خدا رسید و آزرده شد. هنگامی که آیه حجاب نازل شد و زنان حجاب پوشیدند، طلحه گفت: آیا محمد (صلی الله علیه و آله) دختر عموهای ما را از ما می پوشاند. و پس از ما با زنان ما ازدواج می کند؟ اگر برای او پیشامدی کرد، با زنانش ازدواج می کنیم. ۱

هنگامی که پیامبر آزرده شد، این آیه شریفه فرود آمد:

«وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تُنكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمًا». ۱

«شما حق ندارید پیامبر خدا را بیازارید و نه اینکه پس از او با همسرانش ازدواج کنید این کار نزد خدا بسیار بزرگ (زشت) است».

این همان طلحه است که پیش از درگذشت ابو بکر و هنگامی که وصیتنامه خود را نوشت، و عمر بن خطاب را جانشین خود ساخته بود، نزد او آمد و گفت: جواب خدا را چه می دهی که یک مرد تندخود و خشن را بر ما گماردی؟ ابو بکر با سخن زشتی او را دشنام داد ۲.

ولی می بینیم که پس از آن خاموش می شود، و به خلیفه جدید، رضایت می دهد و از یاوران او می گردد. و در پی گردآوری مال و ثروت و خریدن غلام و کنیز، برمی آید بویژه که می بیند عمر او را پس از خود، نامزد خلافت ساخته و او همواره در این آرزو بوده و انتظار آن را می کشیده است.

ص: ۳۱

طلحه، همان کسی است که امام علی را تنها گذاشت و به صف یاران عثمان بن عفان پیوست؛ زیرا می دانست که اگر خلافت به علی برسد، دیگر امیدی برای او باقی نمی ماند. و علی (علیه السلام) خود در این باره فرمود:

«مردی از میان آنان، بخاطر کینه اش، روی گرداند، و دیگری به داماد خود رأی داد، و رسواییهای دیگری نیز در میان بود...».

محمد عبده در شرح این عبارت می گوید: «طلحه به عثمان بسیار علاقه داشت؛ زیرا میان آن دو چند پیوند خویشاوندی بود. چنانکه راویان اخبار گزارش داده اند. و در گرایش او به عثمان همان دشمنی او با علی کافی است؛ زیرا طلحه از قبیله تمیم بود، و بنی هاشم و بنی تمیم از یکدیگر ناخشنود بودند؛ چون ابو بکر از میان آنها خلیفه شده بود (۱)».

بی گمان طلحه یکی از صحابه ای است که در بیعت غدیر حاضر بودند و سخن پیامبر را شنیده بودند که «من کنت مولاه فهذا علی مولاه؛ یعنی:

هر کس که من رهبر او باشم پس علی رهبر اوست».

و نیز بی گمان، سخن پیامبر را شنیده بود که: «علی مع الحق و الحق مع علی، یعنی: علی با حق و حق با علی است». و در روز جنگ خیبر نیز حاضر بود که پیامبر، پرچم را به دست علی (علیه السلام) داد و فرمود که: «او خدا و پیامبر را دوست دارد و خدا و پیامبر او را دوست دارند». و دانست که علی

ص: ۳۲

برای پیامبر؛ همانند هارون برای موسی است. و بسیاری دیگر از فضایل علی را نیز می دانست.

ولی کینه دیرین و رشک و حسد، دلش را پر کرده بود. و جز تعصب و جانبداری از قبیله خود، و طرفداری از دختر عمویش عایشه دختر ابو بکر - که در اندیشه ازدواج با او پس از پیامبر بود و قرآن از آن جلوگیری کرده بود - چیزی نمی فهمید.

آری، طلحه در کنار عثمان قرار گرفت و با او به عنوان خلیفه بیعت کرد؛ زیرا همواره به او بذل و بخشش می کرد. و هنگامی که عثمان بر تخت خلافت نشست، بی حساب و بی شمار، در بخشش از بیت المال مسلمانان را بر طلحه گشود (۱) و دارایی و گله ها و بردگان طلحه، فراوان شد تا جایی که در آمد او تنها از غله عراق، در روز به هزار دینار می رسید.

ابن سعد در کتاب طبقات خود می گوید: هنگامی که طلحه از دنیا رفت، دارایی او سی میلیون درهم بود! که نقدینه آن به تنهایی دو میلیون و دویست هزار درهم و دویست هزار دینار بود. و بقیه، اموال، باغ و زمین

ص: ۳۳

۱ - ۱) طبری، ج ۴، ص ۴۰۵ و ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۶۱ و طه حسین، در الفتنه الکبری، ص ۱۴۹ آورده اند که: طلحه از عثمان پنجاه هزار دینار قرض کرد. روزی به او گفت: مال تو آماده شده، کسی را بفرست تا آن را بگیرد. عثمان گفت: ای ابو محمد! آن برای تو و پاداشی در برابر جوانمردی توست. می گویند: عثمان دویست هزار دینار نیز به طلحه بخشیده است.

همینها بود که باعث شد، طلحه از جای خود به در رود و سر به شورش بردارد و دیگران را تحریک می کرد تا دوست نزدیکش عثمان را از میان بردارند و او بتواند جایش را بگیرد!

شاید ام المؤمنین عایشه! او را به طمع خلافت انداخته باشد. و این آرزو را در دلش پرورش داده باشد؛ زیرا خود او سبب سرنگونی عثمان شد و همه گونه تلاش را برای آن به کار برد. و کمترین تردیدی نداشت که خلافت به پسر عمویش طلحه باز می گردد. وقتی که شنید عثمان کشته شده و مردم با طلحه بیعت کرده اند، بسیار شادمان شد و گفت: «آن مرد ریشو برود گم بشود. آفرین بر مرد انگشت دار! آفرین بر پدر رشید بچگان! آفرین بر پسر عمومی خودم! آفرین بر پدرت! به خدا آنها می دانستند که طلحه شایسته این مقام است».

آری، این پاداشی بود که طلحه به عثمان داد. و پس از آنکه از طریق او به ثروت دست یافت، به طمع خلافت، او را کشت. و مردم را بر ضد او شوراند. و به قدری در تحریک مردم بر ضد او پیش رفت که در مدت محاصره، حتی نگذاشت برایش آب ببرند.

ابن ابی الحدید می گوید: عثمان در هنگام محاصره می گفت: «وای بر من! از دست آن پسر حضرمی (یعنی طلحه) چه شمشهایی که به او دادم

ص: ۳۴

و او می خواهد خون مرا بریزد. و مردم را به کشتن من وامی دارد. خدایا! او را از زندگیش کامیاب مکن. و سرانجام سرکشیش را به او بچشان».

آری، این همان طلحه است که در آغاز، طرفدار عثمان بود، و او را برای خلافت برگزید تا خلافت را از دست علی بگیرد. و از آن رو که عثمان طلا و نقره به او داده بود. و اکنون مردم را بر ضد او می شوراند و فرمان کشتن او را می دهد. و نمی گذارد آب به او برسد. و هنگامی که پیکر بی جان او را می آورند، نمی گذارد در گورستان مسلمانان دفن شود و او را در «حش کوکب» دفن می کنند که قبرستان یهودیان بوده است! (۱)

پس از این نیز می بینیم که طلحه نخستین کسی است که پس از کشته شدن عثمان، با علی (علیه السلام) بیعت می کند و سپس بیعت خود را می شکند و به دختر عموی خود عایشه در مکه می پیوندد. و ناگهان به خونخواهی عثمان می پردازد. سبحان الله! آیا تهمتی از این بالاتر می شود؟!

برخی از تاریخ نویسان، این حادثه را چنین توجیه می کنند که علی (علیه السلام) حاضر نشد او را فرمانروای کوفه و اطراف آن سازد. و او بیعت را شکست و برای جنگ با امامی که دیروز با او بیعت کرده بود، بیرون رفت.

این روحیه کسی است که از پای تا سر، در دنیاپرستی غرق شده است.

و آخرت خود را به دنیا فروخته است. و به چیزی جز پست و مقام و مال،

ص: ۳۵

۱- ۱) تاریخ/طبری، ج ۴، ص ۴۰۵، مدائنی، و واقدی (در کشته شدن عثمان).

نمی‌اندیشد.

طه حسین می‌گوید: «بنابراین، طلحه، نمونه‌ای ویژه از مخالفان نظام بود، تا زمانی که ثروت و قدرت برای او فراهم بود، راضی بود و هنگامی که در بیش از آن طمع کرد، به مخالفت پرداخت تا کشت و کشته شد». (۱)

این همان طلحه است که دیروز با امام علی (علیه السلام) بیعت کرد و چند روز بعد، همسر رسول خدا عایشه را با خود تا بصره کشاند و بیگناهان را کشت و مردم را تهدید کرد تا از فرمان علی سر برتابند. و بی‌شرمانه با امام زمانش که آزادانه با او بیعت کرده بود، جنگید.

با این همه، امام، اندکی پیش از جنگ، در میدان نبرد کسی را به دنبالش فرستاد و با او دیدار کرد و از او پرسید: «آیا تو با من بیعت نکردی؟ چه باعث شد که از طاعت من بیرون رفتی؟».

گفت: خونخواهی عثمان!

علی (علیه السلام) فرمود: خدا از ما دو نفر، هر کدام که سزاوارتر به خون عثمان است را بکشد.

و در روایت ابن عساکر آمده است: امام علی (علیه السلام) به او فرمود: «ای طلحه تو را به خدا سوگو کند! آیا از رسول خدا شنیدی که فرمود: هر که من رهبر اویم، علی رهبر اوست. خدایا با دوستانش دوست، و با دشمنانش،

ص: ۳۶

گفت: آری، حضرت به او فرمود: پس چرا با من می جنگی؟

گفت: برای خونخواهی عثمان! و پاسخ علی این بود: «خداوند سزاوارترین ما به خون عثمان را بکشد». و خداوند دعای علی را اجابت کرد و طلحه همان روز کشته شد. مروان بن حکم که او را برای جنگ با علی آورده بود، خود او را کشت.

او همان طلحه ای است که مرد فتنه وارونه کردن حقایق به شمار می رفت. و هیچ عهد و پیمانی را نمی شناخت. و به پیمان خود نیز وفا نمی کرد. و ندای حق را نمی شنید. امام علی (علیه السلام) حق را به او یادآوری کرد، و حجت را بر او تمام ساخت، ولی او پافشاری و گردنفرازی کرد و در گمراهی خود، پا برجا ماند پس خود گمراه شد و دیگران را نیز گمراه کرد.

و به سبب این فتنه، بسیاری از بیگناهان که در خون عثمان شریک نبودند - نیز کشته شدند - و بیشتر آنها نه عثمان را می شناختند و نه در سراسر زندگی خود، از بصره بیرون رفته بودند.

ابن ابی الحدید نوشته است: چون طلحه به بصره آمد، عبد الله بن حکیم تمیمی به نزد وی آمد تا درباره نامه هایی که برایش رسیده بود، گفتگو کند. او به طلحه گفت: ای ابا محمد! آیا این نامه های تو به ما نیست؟ گفت: چرا.

گفت: دیروز به ما نامه نوشتی که عثمان را بر کنار کنی و او را بکشید، چون او را کشتی نزد ما به خونخواهی او آمده ای؟ به خدا قسم! به این

سخن عقیده نداری. و چیزی جز این دنیا را نمی خواهی. تند نو. اگر این عقیده را داشتی چرا بیعت با علی را پذیرفتی و به دلخواه خود با او بیعت کردی و سپس بیعت او را شکستی و نزد ما آمدی تا ما را به فتنه خویش دچار کنی؟ (۱)

آری، این بود حقیقت عریان، درباره طلحه بن عبید الله چنانکه کتابهای سنن و تاریخ اهل سنت و جماعت، نوشته اند. و با این همه، می گویند او یکی از ده نفری است که مزده بهشت به آنها داده شده است (عشره مبشره)!

آنها گمان می کنند بهشت، هتل هیلتون است که میلیونرها و دلّالان بزرگ و پیمانکاران به آنجا می روند و قاتل و مقتول و ظالم و مظلوم در آنجا به هم می رسند و مؤمن و فاسق و نیکوکار و تبهکار با یکدیگر دیدار می کنند.

«أَيَطْمَعُ كُلُّ امْرِئٍ مِنْهُمْ أَنْ يُدْخَلَ جَنَّةَ نَعِيمٍ» (۲)

یعنی: «آیا یکایک آنها آرزو دارند که به بهشت خوشبختی در آیند؟»

«أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ» (۳)

ص: ۳۸

۱-۱) شرح نهج البلاغه/ابن ابی الحدید معتزلی، ج ۹، ص ۳۱۸.

۲-۲) معارج، ۳۸.

۳-۳) ص، ۲۸.

یعنی: «آیا کسانی را که ایمان آورده اند و کار نیک کرده اند، مانند تبه‌کاران یا پرهیزکاران را چون گنه‌کاران، قرار می‌دهیم؟».

«أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ». (۱)

یعنی: «آیا آن که مؤمن بوده چون کسی است که نافرمان بوده؟ هرگز برابر نیستند».

«أَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ جَنَّاتُ الْمَأْوَىٰ نُزُلًا بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ وَ أَمَّا الَّذِينَ فَسَقُوا فَمَأْوَاهُمُ النَّارُ كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا أُعِيدُوا فِيهَا وَقِيلَ لَهُمْ ذُوقُوا عَذَابَ النَّارِ الَّتِي كُنتُمْ بِهَا تُكذَّبُونَ». (۲)

یعنی: «آنان که ایمان آوردند و کار شایسته کردند، بهشتها جایگاه آنان است. و این پذیرایی در برابر کارهایی است که انجام می‌دادند. و کسانی که نافرمانی کردند، جایگاهشان آتش است و هرگاه بخواهند از آنجا بیرون روند، دوباره به آنجا بازگردانده می‌شوند. و به آنان گفته می‌شود که رنج آشتی را که دروغ می‌پنداشتید، بچشید».

ص: ۳۹

۱-۱) سجده، ۱۸.

۲-۲) سجده، ۱۹-۲۰.

او نیز از بزرگان صحابه و نخستین مهاجران است که خویشاوندی نزدیکی با پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) دارد. او پسر صفیه بنت عبدالمطلب (عمه پیامبر) است. او همچنین با اسماء دختر ابی بکر، یعنی خواهر عایشه ازدواج کرده و یکی از کسانی است که عمر بن خطاب آنها را نامزد خلافت کرده بود (۱). او نیز به گفته اهل سنت و جماعت، از ده نفری است که مژده بهشت به آنها داده شده است!

و شگفت آور نیست اگر همه جا او را با طلحه ببینیم. هیچ گاه طلحه را

ص: ۴۰

۱ - ۱) مبتکر این طرح (شورای شش نفره) عمر بن خطاب بود و با این طرح بسیار زیرکانه، می خواست برای علی (علیه السلام) مخالفان و رقیبانی بتراشد؛ زیرا همه صحابه، به خوبی می دانستند که خلافت، تنها حق علی است. و قریش به ناحق آن را از او گرفته اند. و چون فاطمه زهرا (س) در این باره با آنها گفتگو کرد، گفتند: اگر شوهر تو پیشتر از این آمده بود، آن را به کسی دیگر نمی دادیم. عمر باز هم راضی نشد که خلافت پس از مرگ او به صاحب قانونی آن برسد. و با این شیوه، رقیبانی برای او درست کرد که هر یک هوس خلافت را داشتند و در دل، آرزوی ریاست را می پروراندند. و دین خود را به دنیا فروختند و سودی نبردند.

یاد نمی کنند، مگر آنکه زبیر هم با اوست، و زبیر نیز بی طلحه یاد نمی شود. او نیز از کسانی است که بر سر دنیا به رقابت پرداختند.

و شکمهایشان را از آن انباشتند. دارایی او پس از مرگش به گفته طبری:

«پنجاه هزار دینار، هزار اسب، هزار برده، املاک و زمینهای بسیار در بصره، کوفه، مصر و دیگر کشورها بود!».

طه حسین در این باره می گوید: مردم درباره ما ترک زبیر که بر ورثه تقسیم شد، اختلاف دارند، آنها که کمتر آورده اند می گویند، ورثه در میان خود «۳۵ میلیون» را تقسیم کردند. و میانه روها «چهل میلیون» آورده اند.

باز هم شگفتی ندارد؛ زیرا زبیر، زمینهایی در فسطاط و زمینهای دیگری در اسکندریه، بصره، کوفه و یازده خانه در مدینه داشت. و از این گذشته صاحب غلامت و کالاهای دیگر نیز بود (۱) ولی بخاری روایت کرده است که مبلغ پنج میلیون و دوست هزار دینار از او به عنوان میراث باقی ماند (۲).

ما در این بررسی، نمی خواهیم از صحابه حساب بکشیم که این داراییها را از کجا آورده اند. و چقدر ثروت اندوخته اند. و شاید هم همه

ص: ۴۱

۱-۱) الفتنه الکبری/ طه حسین، ج ۱، ص ۱۴۷.

۲-۲) صحیح بخاری، ج ۴، ص ۵۳ (باب فرض الخمس، باب برکه الغازی فی ماله حیًا و میتًا).

آنها حلال بوده است! ولی هنگامی که حرص این دو تن (طلحه و زبیر) را بر دنیا می بینیم و می یابیم که آنها بیعت امیر المؤمنین علی (علیه السلام) را شکستند؛ زیرا او می خواست اموالی را که عثمان از بیت المال مسلمانها به آنان داده بود، پس بگیرد، آنگاه به طور یقین به ماهیت آنها پی می بریم.

از این گذشته، هنگامی که امام علی (علیه السلام) به خلافت رسید، بی درنگ، به بازگرداندن مردم به سنت نبوی پرداخت. و نخستین کار او در این زمینه، اصلاح شیوه توزیع بیت المال بوده است. آن حضرت برای هر یک از مسلمانان، سه دینار در نظر گرفت؛ خواه عرب باشند، یا عجم. و این همان کار پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود که در سراسر زندگی خود، انجام می داد.

حضرت با این کار، بدعت عمر بن خطاب را باطل ساخت؛ چون او عرب را بر عجم برتری داد و به هر عربی، دو برابر عجم سهم می داد!

همین کافی بود که مردم را بر ضد علی بشورانند؛ زیرا صحابه از بدعت عمر خوششان می آمد، نه از سنت پیامبر. ما فراموش کردیم که این نکته را در ردیف علت‌های محبت قریش به عمر، برشماریم. او قریش را بر دیگر مسلمانان برتری داد. و فریاد ملی گرای عربی و قبیله گرای قریش و طبقه گرای بورژوازی را برداشت.

چگونه علی می خواهد ۲۵ سال پس از درگذشت پیامبر، قریش را به همان حال زمان آن حضرت، برگرداند. و چنانکه آن حضرت بلال حبشی را همانند عموی خود عباس قرار داد و دریافتی هر دوی آنها یکی بود.

قریش این برابری را از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نمی پذیرفت، و با بررسی سیره آن حضرت، می فهمیم که بیشتر اوقات، آنها به این سبب با حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) مخالفت می کردند.

به همین سبب بود که طلحه و زبیر، بر امیر المؤمنین علی (علیه السلام) شوریدند؛ زیرا در آمد آنها را از بیت المال با دیگران برابر ساخت و حاضر نشد، پست فرمانروایی را که می خواستند؛ به آنها بدهد. و از این گذشته می خواست بخاطر اموالی که گرد آورده بودند، از آنها حساب بکشد و اموال تاراج رفته را به ملت مستضعف، باز گرداند.

مهم این است که بدانیم زبیر هنگامی که از رسیدن به فرمانروایی بصره در دولت علی و داشتن امتیازاتی نسبت به دیگران، ناامید شد، و ترسید که خلیفه جدید، دارای افسانه ای او را به حساب بکشد، همراه با دوستش طلحه، نزد علی آمدند و از او اجازه گرفتند که برای عمره از شهر بیرون بروند. علی (علیه السلام) هدف آنها را دریافت و فرمود:

«به خدا سوگند! آنها در پی عمره نیستند، بلکه در پی نیرنگ و فریب، می روند».

زبیر نیز به عایشه دختر ابو بکر، پیوست که خواهر زنش بود. و او را با طلحه به سوی بصره بیرون برد و چون عایشه صدای سگهای «حواب» را شنید و خواست باز گردد، آنها پنجاه نفر را آوردند، و به آنها پولی دادند تا به دروغ شهادت دهند که اینجا «حواب» نیست! تا ام المؤمنین! به نافرمانی خدا و همسرش ادامه دهد و همراه آنها تا بصره بیاید؛ زیرا با هوشمندی

خویش دریافته بود که شخصیت او بیش از آن دو تن، می تواند بر مردم تأثیر بگذارد.

آنها یک ربع قرن، تبلیغ کرده بودند و به مردم چنین وانمود کرده بودند که او معشوقه پیامبر خدا و دختر ابو بکر حمیراست که نیمی از دین نزد اوست! او شگفت آور اینکه زبیر هم به عنوان خونخواهی عثمان، قیام کرده بود، در حالی که صحابه با تقوا او را متهم می کردند که در کشتن عثمان دست داشته است.

امام علی (علیه السلام) در میدان نبرد به او فرمود: «تو که خودت عثمان را کشته ای، آمده ای تا انتقام خون او را از من بگیری؟».

(۱)

و در عبارت مسعودی چنین آمده است که حضرت به او فرمود: شگفتا! ای زبیر! چه باعث شد که شورش کردی؟

گفت: خونخواهی عثمان.

علی به او گفت: خدا هر یک از ما را که سزاوارتر به خون عثمان است، بکشد.

حاکم در مستدرک خود آورده است: طلحه و زبیر به بصره آمدند.

مردم به آنها گفتند: برای چه آمده اید؟ گفتند: در پی خونخواهی عثمان هستیم. حسین گفت: سبحان الله! آیا این مردم، عقل ندارند که به شما بگویند، عثمان را کسی جز شما نکشت.

ص: ۴۴

زیر نیز مانند دوستش طلحه، به عثمان نیرنگ زد. و مردم را به قتل او تشویق کرد. و سپس با میل خود با امام علی (علیه السلام) بیعت کرده بعد هم بیعت را شکست. و او هم به بصره آمد تا انتقام خون عثمان را بگیرد!

او وقتی به بصره آمد، در جرایمی که آنجا صورت گرفت، شرکت کرد و آنها در آنجا بیش از هفتاد تن از پاسداران شهر را کشتند. و بیت المال را غارت کردند. تاریخ نویسان آورده اند که آنها صلحنامه ای با عثمان بن حنیف؛ فرماندار بصره نوشتند. و با او پیمان بستند که تا آمدن علی (علیه السلام) احترام او را نگاهدارند.

سپس پیمان خود را شکستند. و هنگامی که عثمان بن حنیف با مردم نماز عشا را می خواند، بر آنها حمله برند و آنها را دست و پا بسته، کشتند.

و می خواستند عثمان بن حنیف را هم بکشند. اما ترسیدند که برادرش سهل بن حنیف، فرماندار مدینه با خبر شود و با خانواده آنها همان کار را انجام دهد. سپس او را به سختی کتک زدند و ریش و سیلش را کردند و سپس بر بیت المال حمله بردند و چهل تن از پاسداران آن را کشتند.

و عثمان را زندانی کردند و تا می توانستند به شکنجه او پرداختند.

طه حسین درباره این خیانت می گوید: «این عده، به پیمان شکنی خود با علی بسنده نکردند. و پیمان آتش بس خود را با عثمان بن حنیف نیز زیر پا نهادند. و هرکس از مردم بصره را نیز که به پیمان شکنی آنها و زندانی کردن فرماندار و غارت بیت المال و کشتن پاسداران آن، اعتراض

کرد، او را نیز کشتند (۱)».

هنگامی که علی (علیه السلام) به بصره آمد، با آنها جنگ نمود بلکه آنها را به سوی قرآن کریم، دعوت کرد. آنها مخالفت کردند. و کسی را که قرآن برای آنها آورده بود نیز کشتند. با وجود این، امام، خود آنها را مخاطب ساخت و همانند طلحه، با زبیر نیز سخن گفت و فرمود:

«ای زبیر! آیا یاد می آوری که همراه با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از میان بنی غنم می گذشتی، او بر روی من نگاه کرد و خندید و من نیز به روی او خندیدم. تو گفتی: پسر ابو طالب دست از ناز و تکبر خود بر نمی دارد، پیامبر به تو فرمود: خاموش باش او تکبر ندارد و روزی تو با او می جنگی در حالی که بر او ستم کرده ای (۲)».

ابن ابی الحدید خطبه ای را از امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب می آورد که در آن فرمود: «خدا یا! زبیر، پیوند خویشاوندی با مرا برید و بیعتم را شکست و دشمنم را یاری کرد، پس هرگونه می خواهی شرّ او را از سر من کم کن (۳)».

ص: ۴۶

۱- ۱) الفتنه الکبری/ طه حسین، ج ۲، ص ۴۶۵. طه دار الکتاب اللبنانی (ضمن: المجموعه الکامله، ج ۴).

۲- ۲) تاریخ/ طبری، ج ۴، ص ۵۰۲ (در جنگ جمل) و تاریخ/ مسعودی، ج ۲، ص ۳۶۸ تاریخ/ ابن اعثم، ج ۲، ص ۳۱۰ و دیگران.

۳- ۳) شرح نهج البلاغه/ ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۳۰۶.

«در نهج البلاغه امام علی (علیه السلام) درباره طلحه و زبیر آمده است:

«پروردگارا! آن دو از من بریدند و بر من ستم کردند. و بیعت مرا شکستند و مردم را بر من شوراندند. پس آنچه آنها بستند، تو برگشای و آنچه آنها خواستند تو نگذار. و بدی آنچه را آرزو کردند و به جای آوردند، به آنان نشان بده من پیش از جنگ، از آنها خواستم که توبه کنند و در جنگ با آنها درنگ کردم، پس خوشی را نپسندیدند و تندرستی را نپذیرفتند» (۱).

در نامه ای که پیش از آغاز نبرد، برای آنها فرستاده، آمده است: «ای بزرگواران! از نظر خویش، دست بردارید، تا به اینجا فقط ننگ را دارید، ولی پس از این، هم ننگ و هم آتش دوزخ در انتظار شماست، خدا حافظ (۲)».

این حقیقت دردناکی است که پایان کار زبیر را نشان می دهد. و هرچه برخی از تاریخ نویسان بکوشند تا وانمود کنند که او حدیث پیامبر را که علی (علیه السلام) گفته بود، به یاد آورد، و از جنگ کناره گرفت، و به وادی السباع رفت و در آنجا ابن جرموز او را کشت، سودی ندارد؛ زیرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) پیشگویی کرد که تو با او می جنگی در حالی که بر او ستم کرده ای.

برخی از تاریخ نویسان آورده اند که چون امام علی (علیه السلام) حدیث را به

ص: ۴۷

۱- ۱) شرح نهج البلاغه/محمد عبده، ج ۲، ص ۲۱. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۳۱۰.

۲- ۲) همان مدرک، ج ۳، ص ۱۱۲.

یاد او آورد،خواست از جنگ کناره گیرد،ولی پسرش عبد الله او را به ترسو بودن سرزنش کرد.پس غیرت او را گرفت،و بازگشت و جنگید تا کشته شد!

این با واقعیت نزدیک تر است.و حدیث شریف هم از غیب خبر می دهد.و هرکسی آن را فرموده که از روی هوی و هوس سخن نمی گوید.

و اگر هم واقعا پشیمان شده و توبه کرده باشد و از ستم و گمراهی خود دست برداشته باشد،چرا به سخن پیامبر عمل نکرد که فرمود:«هر که من رهبر اویم،علی رهبر اوست.خدایا!با دوستان او دوست و با دشمنانش، دشمن باش.و هر که او را یاری کند،یاریش کن و هر که او را تنها گذارد؛ او را تنها گذار؟».

پس چرا علی را یاری نکرد و خشنود ساخت؟گیرم که این کار را نمی توانست انجام دهد،پس چرا برای آن مردمی که آنها را به جنگ آورده بود؛سخنرانی نکرد و به آنها نگفت که به حقیقت پی برده،و چیزی را که فراموش کرده بود؛به یاد آورده است؟و چرا از آنها نخواست که دست از جنگ بردارند و با این کار،خون مسلمانان بیگناه را حفظ کند؟!

هیچ یک از این کارها را انجام نداد.پس می فهمیم که افسانه توبه و کناره گیری،از پندارهای حدیث سازان است که از حقانیت علی و باطل بودن زبیر شگفت زده شده اند.و اینکه چگونه مروان بن حکم،طلحه را کشت،پس ابن جرموز را اختراع کرده اند تا به خیانت،قاتل زبیر باشد.

و با آن بتوانند سرنوشت طلحه و زبیر را توجیه کنند و آنان را از رفتن به

بهشت محروم نسازند. که بهشت از داراییهای آنان باشد، هر که را بخواهند به آنجا می برند و هر که را نخواستند، به آن راه نمی دهند!

نشانه دروغ بودن این روایت، آن است که در نامه امام علی (علیه السلام) و دعوت آنان به خودداری از جنگ، آمده است: «اکنون بیشترین مشکل شما، ننگ است ولی پس از این، ننگ را با آتش دوزخ یکجا خواهید داشت».

و هیچ کس نگفته است که آن دو به دعوت امام پاسخی داده باشند، یا فرمان او را برده باشند و یا جوابی برای نامه او تهیه کرده باشند. از این گذشته-چنانکه گفتیم-امام پیش از آغاز جنگ، آنها را به سوی قرآن دعوت کرد ولی آنها نپذیرفتند و جوانی که قرآن را آورده بود، کشتند. در این هنگام علی (علیه السلام) جنگ با آنها را حلال دانست.

شما برخی از داستانهای خنده آوری را که مورخین نقل می کنند بخوانید، از نقل آنان می توان دریافت که برخی از آنها حقیقت را نمی دانند، و چیزی را درک نمی کنند. برخی می گویند: زبیر چون دانست که عمار یاسر با علی بن ابی طالب (علیه السلام) آمده است، گفت: ای وای که دماغ من بریده شد، و پشتم شکست سپس بدنش به لرزه افتاد و اسلحه از دستش جدا شد و یکی از یارانش گفت: وای بر من! این زبیر است که می خواستم با او بمیرم و با او زندگی کنم؟ به خدا سوگند این جز بخاطر حدیثی که از

پیامبر (صلی الله علیه و آله) شنیده نیست! (۱).

با جعل این روایات، می خواهند بگویند که: زبیر حدیث پیامبر (صلی الله علیه و آله) را به یاد آورده بود که می فرمود: «شگفتا! که عمار را گروهی سرکش می کشند» او ترسید و بدنش به لرزه افتاد و می ترسید که از گروه سرکشان باشد! اینان می خواهند ما را کم خرد جلوه دهند و بر ما بخندند. ولی خردهای ما درست و کامل است. و خدا را بر این سپاس می گویم. و این سخنان را از آنها نمی پذیریم. چگونه زبیر از حدیث: «عمار را گروهی سرکش می کشند» ترسید و به لرزه افتاد اما از احادیث فراوانی که پیامبر درباره علی بن ابی طالب فرموده بود، نترسید؟ آیا عمار نزد زبیر برتر و بالاتر از علی بود؟ آیا زبیر نشنیده بود که پیامبر فرمود: «ای علی! کسی جز مؤمنان تو را دوست نمی دارد و کسی جز منافقان تو را دشمن نمی دارد؟».

آیا نشنیده بود که پیامبر فرمود: «علی با حق است و حق با علی، و همه جا همراه او می رود».

و فرمود: «هر که را من رهبر او باشم، علی رهبر اوست، خدایا با دوستانش دوست، و با دشمنانش دشمن باش و یاران او را یاری کن و هر که او را تنها گذارد، تنهایش بگذار».

و فرمود: «ای علی! هر که با تو بجنگد من با او در جنگم و هر که با تو سازش کند، من با او در صلح و سازش هستم».

ص: ۵۰

و فرمود: «پرچم خود را به مردی می‌دهم که او خدا و پیامبر را دوست دارد و خدا و پیامبرش نیز او را دوست دارند».

و فرمود: «من بر سر تنزیل قرآن و اصل و حقانیت آن با آنها جنگیدم و تو بر سر تأویل و معنای درست آن با آنها می‌جنگی».

و فرمود: «ای علی! با تو پیمان می‌بندم که با پیمان شکنان و ستمکاران و شورشیان، خواهی جنگید».

و سخنان دیگری که در این باره فرمود و آخرین آنها، این حدیث پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود که به خود زیبر فرموده بود: «تو با او می‌جنگی در حالی که بر او ستم کرده‌ای». زیبر چگونه این حقایق را که همه مردم می‌دانستند و حتی مردم بسیار دور از پیامبر و بیگانه با او شنیده بودند، نادیده گرفت با آنکه پسر عمه پیامبر و پسر عمه علی بود!

این خرده‌های بسته و فرو مرده است که نمی‌تواند حوادث تاریخ و حقایق آن را دریابد و بیهوده می‌کوشد که برای مردم بهانه‌های پوچ بتراشد تا به آنها وانمود کند که طلحه و زیبر از کسانی هستند که مژده بهشت گرفته‌اند:

«تِلْكَ أَمْثَلُهُمْ قُلُوبًا تَوَابُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» (۱)

یعنی: «این آرزوهای آنهاست. بگو اگر راست می‌گویید، دلیل و برهان خود را بیاورید».

ص: ۵۱

«إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا لَا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُجْرِمِينَ» (١)

یعنی: «اگر آیات و نشانه های ما را نپذیرفتند و از پذیرفتن آن تکبر و خودداری کردند، درهای آسمان بر روی آنها گشوده نمی شود و به بهشت راه نمی یابند تا آنکه شتر در سوراخ سوزن برود. و ما اینگونه بزهکاران را کیفر می دهیم».

ص: ۵۲

۱-۱) اعراف، ۴۰.

او نیز از بزرگان صحابه و از پیشگامان در اسلام است. از نخستین مهاجران بود و در جنگ بدر شرکت کرد. و یکی از شش نفری است که عمر بن خطاب آنها را برای خلافت پس از خود، نامزد نمود. و یکی از ده تن است که به گمان اهل سنت و جماعت، مژده بهشت گرفته اند.

او در زمان خلافت عمر بن خطاب، قهرمان جنگ قادسیه بود.

و می گویند برخی از صحابه در تبار و نسب او شک داشتند و با یادآوری این نکته او را می آزرند. و روایت می کنند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) نسب او را ثابت کرده و او از بنی زهره است.

ابن قتیبه در کتاب «الامامه و السیاسه» آورده است که بنی زهره پس از درگذشت پیامبر، نزد سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف گرد آمدند. و همگی در مسجد پیامبر (صلی الله علیه و آله) بودند که ابو بکر و ابو عبیده نیز آمدند. عمر به آنها گفت: چرا می بینم که شما در حلقه های گوناگونی جمع شده اید؟ برخیزید و با ابو بکر بیعت کنید که من و انصار با او بیعت کرده ایم. سعد و عبد الرحمن و دوستانشان از بنی زهره برخاستند و بیعت کردند (۱).

ص: ۵۳

روایت شده که عمر بن خطاب او را از فرمانروایی برکنار کرد ولی به خلیفه بعدی سفارش کرد که اگر او خلیفه نشد، پست و مقامی به او بدهد؛ زیرا او را بخاطر خیانتی برکنار نکرده است. عثمان این وصیت را عمل کرد و او را فرماندار کوفه ساخت.

در خور توجه است که سعد بن ابی وقاص، نسبت به دیگر صحابه، ثروت فراوانی از خود بر جای نهاد. و چنانکه نوشته اند، دارایی او پس از مرگ، سیصد هزار بود. و نیز در قتل عثمان شرکت نکرد و مانند طلحه و زبیر نیز مردم را به این کار تشویق ننمود.

ابن قتیبه در تاریخ خود می نویسد: عمرو بن عاص بن سعد بن ابی وقاص نامه نوشت و از او پرسید که داستان قتل عثمان چه بود و چه کسی او را کشت؟

سعد نوشت: تو از من پرسیده ای چه کسی عثمان را کشت؟ من به تو خبر می دهم که او با شمشیری کشته شد که عایشه آن را از پیام برکشید و طلحه آن را صیقل داد و فرزند ابی طالب آن را مسموم کرد و زبیر نیز در برابر آن خاموش ماند و با دست اشاره کرد. و ما نیز دست روی دست گذاشتیم. و اگر می خواستیم می توانستیم از او دفاع کنیم، ولی عثمان نیز تغییراتی پدید آورده بود، و خود نیز تغییر کرده بود.

هم کار خوب داشت و هم کار بد. اگر کار خوبی کردیم که خوب بوده و اگر بد کرده ایم، از خدا می خواهیم که ما را ببخشد. و من به تو می گویم که زبیر شکست می خورد؛ زیرا خانواده اش بر او چیره هستند و طلحه نیز اگر

می توانست شکم خود را برای ریاست پاره کند، پاره می کرد...» (۱).

ولی شگفت آور این است که سعد بن ابی وقاص از بیعت با امیر المؤمنین علی (علیه السلام) خودداری کرد و او را یاری نکرد. با اینکه حقانیت امام و فضیلت او را می دانست. او خود چندین فضیلت را برای علی (علیه السلام) روایت کرده که نسائی و مسلم در صحاح خود آورده اند.

سعد می گوید: من از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم که درباره علی (علیه السلام) سه صفت را بیان می کرد که اگر یکی از آنها را می داشتیم از همه نعمتهای زرد و سرخ، خوش تری داشتیم. شنیدم می گوید: «او نسبت به من مانند هارون به موسی است، جز آنکه پیامبری پس از من نیست».

و شنیدم که می گوید: «فردا پرچم را به مردی می دهم که خدا و پیامبر را دوست دارد و خدا و پیامبر نیز او را دوست دارند».

و شنیدم که می گوید: «ای مردم! رهبر شما کیست؟ گفتند: خدا و پیامبر».

و تا سه بار این سؤال و جواب تکرار شد، سپس دست علی را گرفت و او را بلند کرد و سپس فرمود: هر کس خدا و پیامبر، رهبر اویند، این رهبر اوست. خدایا! با دوستانش دوستی کن و با دشمنانش دشمنی فرما» (۲).

در صحیح مسلم آمده است: سعد بن ابی وقاص گفت: شنیدم پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به علی می فرمود: آیا خشنود نیستی که نسبت به من مانند هارون

ص: ۵۵

۱-۱) تاریخ الخلفاء/ابن قتیبه، ج ۱، ص ۴۸.

۲-۲) خصائص/امام نسائی، ص ۴۷ و ۱۱۴.

به موسی باشی جز آنکه پیامبری پس از من نیست». و شنیدم در جنگ خیبر می گوید: «پرچم را به کسی می دهم که خدا و پیامبر را دوست دارد و خدا و پیامبرش نیز او را دوست دارند».

گفت: ما همه گردن برافراشتیم تا ببینیم چه کسی را می گوید، فرمود:

«علی را بخوانید...» و چون این آیه نازل شد: «فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ»؛ (۱) یعنی: «بگو بیاید تا پسران خود و پسران شما را بخوانیم» پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) علی و فاطمه و حسن و حسین را فراخواند و گفت: خدایا اینان خانواده من هستند (۲).

سعد بن ابی وقاص، چگونه همه این حقایق را می داند و سپس از بیعت با او خودداری می کند؟!

سعد چگونه سخن پیامبر (صلی الله علیه و آله) را می شنود که: «هر کس خدا و پیامبرش رهبر او هستند، علی هم رهبر اوست، خدایا! با دوستانش دوستی کن و با دشمنانش، دشمنی فرما» و کسی که خودش آن را روایت کرده چگونه خودش با او دوستی و او را یاری نمی کند؟!

چگونه سعد بن ابی وقاص، این سخن پیامبر را فراموش می کند که:

«هر کس بمیرد و بر گردنش بیعتی نباشد، به مرگ جاهلیت مرده است» که این را عبد الله بن عمر روایت کرده و با این حال، سعد به مرگ جاهلیت

ص: ۵۶

۱-۱) آل عمران، ۶۱.

۲-۲) صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۱۹ (باب فضایل علی بن ابی طالب).

می میرد و از بیعت با امیر المؤمنین و سرور اوصیا و پیشوای دست و رو سفیدان خودداری می کند؟!

تاریخ نویسان می گویند: سعد به نزد امام آمد و معذرت خواست و گفت: به خدا سوگند ای امیر مؤمنان! من شکی ندارم که تو سزاوارترین مردم به خلافت هستی و بر کار دین و دنیا امین و مورد اعتمادی، ولی کسانی با تو در این کار ستیزه جویی می کنند، پس اگر می خواهی که با تو بیعت کنم شمشیری به من بده که زبان داشته باشد و بگوید این را بگیر و آن را بگذار!

علی (علیه السلام) به او فرمود: «آیا به نظر تو دیگران در سخن و رفتار خود با قرآن مخالفت کرده اند؟ مهاجران و انصار با من به این شرط بیعت کرده اند که به کتاب خدا و سنت پیامبر عمل کنم پس اگر می خواهی بیعت کن و گرنه در خانه بنشین که من تو را با زور به این کار وادار نمی کنم» (۱).

آیا موضع سعد بن ابی وقاص، شگفت آور نیست؟ او شهادت می دهد که در علی شک و تردیدی نیست و او سزاوارترین کسی به خلافت است و بر کار دین و دنیا امین است. سپس باز هم از او می خواهد که شمشیری زباندار به او بدهد و آن را شرط بیعت خویش می سازد تا با آن حق را از باطل باز شناسد؟!

آیا این همان تناقض نیست که خردمندان آن را نمی پذیرند؟ آیا این

ص: ۵۷

محال نیست. تنها کشمکش بیهوده ای نیست که کسی آن را به کار می برد که حق را از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) در چندین حدیث که خود او بیش از پنج تای آنها را روایت می کند، شنیده است؟!

آیا سعد، در بیعت ابو بکر، عمر و عثمان حاضر نبوده که آنها دستور دادند به عنوان ترس از فتنه و آشوب، هر کس از آن بیعت خودداری کرد، کشته شود؟

سعد با عثمان بیعت کرد و بی هیچ شرطی از او طرفداری نمود. و شنید که عبد الرحمان بن عوف، شمشیر بر فراز سر علی (علیه السلام) نگهداشته بود و می گفت: درباره خود بهانه ای برای ما نگذار که جز شمشیر، چیزی نخواهی دید! (۱)

او همچنین در هنگام بیعت ابو بکر، حاضر بود که علی (علیه السلام) خودداری کرد و عمر بن خطاب او را تهدید کرد که: بیعت کن و گرنه به خدای یگانه سوگند، گردنت را می زنیم (۲)!

چه چیز جز خودداری سعد بن ابی وقاص و دیگران؛ مانند عبد الله بن عمر، اسامه بن زید و محمد بن سلمه را جرئت داد که از بیعت، خودداری و بر جانشین پیامبر، گردنکشی کنند؟!

می بینید که این پنج تن را که عمر بن خطاب آنها را برای رقابت با

ص: ۵۸

۱- ۱) الامامه و السياسه/ابن قتیبه، ج ۱، ص ۳۱.

۲- ۲) همان مدرک، ص ۲۰.

علی تعیین کرده بود، دقیقاً همان نقشی را ایفا کردند که به آنها واگذار شده بود، یعنی جلوگیری از رسیدن علی به خلافت. عبد الرحمن، داماد خود عثمان را به خلافت برگزید و علی را تهدید کرد که اگر نپذیرد، کشته خواهد شد، زیرا عمر کفه ترازو را به سود عبد الرحمان و به زیان دیگران سنگین کرده بود. پس از مرگ عبد الرحمان بن عوف و کشته شدن عثمان بن عفان، از رقبای علی (علیه السلام) در کار خلافت، سه تن بیشتر زنده نمانده بودند: طلحه، زبیر و سعد.

اینان چون دیدند که مهاجران و انصار، همه به سوی امام علی (علیه السلام) شتافتند و با او بیعت کردند و به هیچیک از آنها توجهی ننمودند، کینه او را در دل گرفتند و کوشیدند برای او ناراحتی و گرفتاری درست کنند؛ طلحه و زبیر با او جنگیدند و سعد نیز او را تنها گذاشت.

فراموش نکنید که عثمان، پیش از آنکه از دنیا برود، رقیب تازه ای برای علی درست کرد که از همه آنها خطرناک تر، فریبکارتر و زیرکتر بود.

و نیرو و توان بیشتری داشت. عثمان راه را برای دستیابی او به خلافت باز کرد. و مهمترین کشورهای جهان اسلام را به مدتی بیش از بیست سال در اختیار او نهاد. و بیش از دو سوم در آمد کشورهای اسلامی، از این منطقه تأمین می شد.

این رقیب، معاویه بود که دین و اخلاق نمی شناخت. و کاری جز رسیدن به خلافت به هر قیمت و از هر راه ممکن، نداشت.

با این همه امیر المؤمنین علی (علیه السلام) مردم را با زور و اجبار به بیعت وادار

نساخت، چنانکه خلفای پیشین کردند، بلکه آن حضرت (درود خدا بر او) پایبند احکام قرآن و سنت بود. و هیچ چیز را دگرگون نکرد. آیا نخواندید که به سعد فرمود: «مهاجران و انصار با من به این شرط بیعت کرده اند که در میان آنها به کتاب خدا و سنت پیامبر عمل کنم. اگر می خواهی بیعت کن و گرنه در خانه ات بنشین که من تو را بر این کار مجبور نمی کنم».

گوارا باد بر تو ای فرزند ابو طالب! ای کسی که قرآن و سنت را پس از آنکه به دست دیگران از میان رفته بود، زنده کردی. این قرآن است که تو را می خواند و می خواند و می فرماید:

«إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهُ اللَّهُ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا.» (۱)

یعنی: «کسانی که با تو بیعت می کنند، در واقع تنها با خدا بیعت کرده اند، دست خدا بالای دستهای آنهاست. هر که بیعت بشکند، بر زیان خودش پیمان شکنی کرده است. و هر کس به آنچه بر سر آن با خدا پیمان بسته، وفا کند، خداوند به او پاداش بزرگی خواهد داد».

و خداوند متعال می فرماید: «أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّىٰ يَكُونُوا

ص: ۶۰

یعنی: «آیا تو مردم را مجبور می کنی که با ایمان باشند؟».

در دین، اجبار و اکراه، راهی ندارد. و در اسلام کسی را به بیعت کردن، مجبور نمی کنند و خداوند به پیامبر فرمان نداده که با مردم بجنگد تا با او بیعت کنند. ولی خلفا و صحابه، این بدعت را پدید آوردند و مردم را تهدید کردند که اگر با آنها بیعت نکنند کشته می شوند!

اگر خود حضرت فاطمه (س) را تهدید کنند که اگر آنها را که از بیعت خودداری کرده اند، از خانه بیرون نکنند، او را آتش خواهند زد! و اگر علی را - که پیامبر برای خلافت تعیین کرده - با شمشیر تهدید کنند و به خدا سوگند بخورند که اگر بیعت نکنند، او را خواهند کشت، دیگر درباره بقیه صحابه و مستضعفانی چون عمار، سلمان، بلال و دیگران چیزی نباید پرسید.

مهم آن است که سعد بن ابی وقاص از بیعت با علی خودداری کرد و همچنین حاضر نشد او را دشنام دهد، با اینکه معاویه او را به این کار، فرمان داده بود. و این مطلب در صحیح مسلم آمده است. ولی این برای سعد کافی نیست و او را بهشتی نمی سازد؛ زیرا او مذهبی را درست کرد که مذهب «بی طرفی (اعتزال)» (۲) نامیده می شود. و شعار آن این است:

ص: ۶۱

۱-۱) یونس، ۹۹.

۲-۲) این اعتزال، غیر از مذهب اعتزال در اعتقادات است که پیروان آن «معتزله» -

«من با تو نیستم و در برابر تو نیز نخواهم ایستاد». اسلام، این مذهب را نمی پذیرد، زیرا می گوید: «پس از حق، چیزی جز گمراهی نخواهد بود».

و نیز کتاب خدا و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) نشانه های این فتنه را داده بودند.

و آن را پیشگویی کرده و مرزهای آن را روشن ساخته بودند، تا هر کس گمراه می شود یا هدایت می یابد، از روی دلیل روشنی باشد.

پیامبر اکرم هر چیز را درباره علی با این سخن بیان فرمود که: «خدایا دوستانش را دوست بدار و با دشمنانش دشمنی کن و یاورانش را یاری کن که هر که او را تنها گذارد، تو نیز تنهایش بگذار. و حق را همیشه همراه او ساز هر جا که برود».

اما علی (علیه السلام) علل و انگیزه های بازدارنده سعد را از پیوستن به خود و بیعت کردن با وی را در خطبه شقشقیه بر شمرده و می گوید: «مردی از میان آنها به دلیل کینه اش به دیگری متمایل شد».

شیخ محمد عبده در شرح این عبارت می گوید: سعد بن ابی وقاص، بخاطر داراییهایش، از علی (علیه السلام) دلگیر بود، زیرا مادرش «حمنه» دختر ابو سفیان بن امیه بن عبد شمس بود. و علی (علیه السلام) در کشتن بزرگان این خانواده،

کینه دیرینه و حسد، بینش سعد را کور کرده بود. و حاضر نبود همان حقوقی را که برای دشمنان علی شناخته بود، برای او هم بشناسد. از او نقل کرده اند که چون او را به فرمانروایی کوفه گماشت، در آنجا برای مردم سخنرانی کرد و گفت: «از بهترین انسان، یعنی عثمان فرمانبرداری کنید!!».

سعد بن ابی وقاص در زمان زندگی عثمان حتی پس از مرگ او، طرفدار او بود. و از اینجا می فهمیم که چرا در نامه خود به عمرو عاص اینگونه علی را متهم می کند که: «عثمان با شمشیری کشته شد که عایشه آن را برکشید و فرزند ابی طالب آن را زهر آگین ساخت!».

این اتهام، دروغ است. و تاریخ نیز گواه آن است که عثمان، در گرفتاری خود، هیچ کس را خیرخواه تر و با گذشت تر از علی (علیه السلام) نیافت، ولی کسی از او فرمان نمی برد.

آنچه از این مواضع بی وفا گونه سعد درمی یابیم این است که: دقیقاً همان گونه که امام علی (علیه السلام) او را توصیف کرده، او کینه توز بود و با آنکه حق علی را می شناخت، کینه نگذاشت او به حق برسد. و او همچنان سرگردان و گم گشته باقی ماند؛ از یک سو وجدانش او را سرزنش می کرد و فروغ ایمان را در دلش روشن نگه می داشت، و از سوی دیگر، دل

ص: ۶۳

بیمارش به دلیل کینه های زمان جاهلیت، او را زمینگیر ساخته بود.

و سرانجام نفس اماره اش بر وجدان، چیره شد و او را به پستی کشاند و از یاری حق، بازداشت.

دلیل آن، نوشته تاریخ نویسان است که موضعگیری مرددگونه او را آورده اند. ابن کثیر در تاریخ خود می آورد: «سعد بن ابی وقاص به نزد معاویه بن ابی سفیان آمد. معاویه از او پرسید: چرا با علی نجنگیدی؟!»

سعد گفت: بادی سیاه از سر من گذشت: من گفتم: آه! آه! او شترم را خواباندم تا آن باد از سر من گذشت. آنگاه راه را شناختم و به مسیر خود ادامه دادم.

معاویه گفت: در کتاب خدا «آه! آه!» وجود ندارد، بلکه خداوند می فرماید: «وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ» (۱) به خدا سوگند! تو همراه گروه عدالت پیشه نبودی و بر ضد ستمکار نجنگیدی.

سعد گفت: من حاضر نبودم با کسی بجنگم که پیامبر به او فرمود: «تو برای من مانند هارون برای موسی هستی، با این تفاوت که پس از من پیامبری

ص: ۶۴

۱- ۱) یعنی: «اگر دو گروه از مؤمنان به نبرد پرداختند، میان آن دو سازش دهید. و اگر یکی از آن دو بر دیگری ستم کرد با آن ستمگر بجنگید تا به فرمان خدا باز آید» (حجرات، ۹).

معاویه گفت: همراه تو دیگر چه کسی این حدیث را شنیده است؟

گفت: فلان و فلان و ام سلمه. معاویه برخاست و از ام سلمه در این باره پرسید. ام سلمه نیز آن را مانند سعد روایت کرد. معاویه گفت: «اگر پیش از این، این حدیث را درباره‌ی علی شنیده بودم، تا زمان مرگ او یا خودم، او را خدمت می کردم!» (۱).

مسعودی در تاریخ خود، مانند این گفتگو را میان معاویه و سعد بن ابی وقاص، آورده است و می گوید: معاویه پس از آنکه سعد، این حدیث را نقل کرد، به او گفت: هیچ گاه بیش از این لحظه، تو را ملامت نمی کردم.

چرا او را یاری نکردی؟ و چرا با او بیعت نمودی؟ من اگر مانند این حدیث را از پیامبر (صلی الله علیه و آله) درباره‌ی او شنیده بودم، تا زنده بودم، خدمتکاری علی را انجام می دادم. (۲)

حدیثی که سعد بن ابی وقاص در فضیلت علی (علیه السلام) برای معاویه روایت کرد، یکی از صدها حدیثی است که همه در یک راستا قرار دارند. و یک هدف را بیان می کنند و آن اینکه علی بن ابی طالب (علیه السلام) تنها شخصیتی است که پس از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) نماینده‌ی رسالت اسلام است.

ص: ۶۵

۱-۱) تاریخ/ابن کثیر، ج ۸، ص ۷۷.

۲-۲) تاریخ/مسعودی؛ معروف به مروج الذهب (در شرح حال سعد بن ابی وقاص).

و کسی دیگر جز او هم نمی تواند این کار را انجام دهد. و تا زمانی که چنین باشد، باید همه مؤمنان شایسته، در سراسر زندگی خویش به او خدمت کنند.

سخن معاویه که گفت: «اگر پیش از آن، این حدیث را شنیده بود؛ سراسر عمر خود را به علی خدمت می کرد»، حقیقتی است که هر مرد و زن مؤمنی به آن افتخار می کنند.

ولی معاویه این سخن را تنها از این رو گفت که می خواست سعد بن ابی وقاص را مسخره کند، و او را سرزنش نماید و پست و خوار شمارد؛ زیرا حاضر نشده بود علی را دشنام بدهد و خواسته معاویه را در این زمینه عملی سازد.

و گرنه معاویه خود بیش از حدیث منزلت، درباره فضیلت علی بن ابی طالب، اطلاع داشت و نیز می دانست که او پس از پیامبر، شایسته ترین مردم به رهبری است؛ زیرا در نامه خود به محمد بن ابی بکر - که بزودی خواهیم آورد - نیز این مطلب را یادآوری کرده بود.

آیا معاویه پس از شنیدن این حدیث، از سعد و پرسشش از ام سلمه و مطمئن شدن از درستی آن، دست از دشنام و لعن علی برداشت؟! هرگز! بلکه بیش از پیش به گمراهی خود ادامه داد و به گناهان خویش افتخار می کرد. و علی و همه خانواده او را لعنت می کرد. و مردم را بر این کار وادار می کرد تا خردسالان بر این شیوه بزرگ شدند و بزرگسالان بر آن پیر شدند. و این کار را هشتاد سال یا بیشتر ادامه داد.

«فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعِيدٍ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ، فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ» (۱)

یعنی: «هر کس پس از دانشی که برای تو آمده، در این باره با تو بحث کند بگو بیاید پسران ما و پسران شما و زنان ما و زنان شما و خودمان و خودتان، گرد هم آییم و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم».

ص: ۶۷

۱-۱) آل عمران، ۶۱.

نام او در جاهلیت «عبد عمرو» بود. پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را عبد الرحمان نامید. او از بنی زهره و پسر عموی سعد بن ابی وقاص بود. از بزرگان صحابه و از مهاجران نخستین است. و همراه پیامبر در همه جنگها بوده است. و او نیز از شش نفری است که عمر بن خطاب برای خلافت نامزد کرده بود. بلکه او را رئیس مجلس شورا و سرپرست همه آنها ساخت. او گفت: هرگاه اختلاف کردید، پس در گروهی باشید که عبد الرحمان بن عوف در آن است! او نیز از ده نفری است که در نظر اهل سنت و جماعت، مژده بهشت گرفته اند.

عبد الرحمان بن عوف - چنانکه مشهور است - از بازرگانان بزرگ در قریش است که پس از خود، ثروت بزرگ و دارایی فراوانی بر جای نهاد که به گفته مورخان: هزار شتر و صد اسب و ده هزار گوسفند، و زمینی بوده که با بیست شتر آبکش، در آنجا کشاورزی می شده است و هریک از چهار زن او، به مقدار ۸۴ هزار سهم ارث خود را بردند (۱).

عبد الرحمان بن عوف؛ همان داماد عثمان بن عفان است؛ زیرا

ص: ۶۸

۱- ۱) طبری و مسعودی، ج ۳، ص ۳۳۳ مسعودی و ابن سعد، ج ۳، ص ۸۹، طه حسین در الفتنه الکبری، ص ۱۳۸ و دیگران.

امّ کلثوم، دختر عقبه بن ابی معیط را به همسری گرفت که خواهر مادری عثمان است.

از کتابهای تاریخی دانستیم که او نقش مهمی در دور نمودن علی از خلافت داشت؛ زیرا شرط کرد که باید سنت دو خلیفه، یعنی ابو بکر و عمر استوار بماند؛ چون از پیش می دانست که علی هیچ گاه این شرط را نمی پذیرد؛ زیرا شیوه آن دو برخلاف کتاب و سنت بوده است.

این به تنهایی برای ما ثابت می کند که عبد الرحمان برای حفظ بدعتهای جاهلیت، تعصب می ورزید. و از سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) به دور بود.

و مشارکت فعالی در توطئه بزرگ بر ضد خاندان پاک پیامبر و نگهداشتن خلافت در قریش داشت، تا آنها هرچه می خواهند با خلافت انجام دهند.

بخاری در صحیح خود، در کتاب احکام در فضل مربوط به اینکه امام و مردم چگونه بیعت می کنند، آورده است:

مسور گفت: عبد الرحمن، در شب، پس از یک خواب، به سراغ من آمد و در خانه را زد تا اینکه من بیدار شدم. گفت: می بینم خوابیده ای. به خدا سوگند! امشب خواب به چشمانم راه نیافت. برو و زییر و سعد را بیاور تا با آنها مشورت کنم. من آن دو را صدا زدم، پس با آن دو مشورت کرد.

سپس گفت: علی را نیز صدا بزن، او را نیز خواندم، با او نیز در گوشه سخن گفت تا پاسی از شب گذشت. سپس علی از نزد او برخاست، در حالی که او هنوز می خواست علی را نگهدارد، عبد الرحمان، بخاطر چیزی از علی می ترسید. سپس گفت: عثمان را برای من صدا بزن. او را

نیز صدا زد، و با او نیز در گوشی بسیار سخن گفت، تا اینکه با صدای مؤذّن، آن دو از هم جدا شدند.

هنگامی که مردم نماز صبح را خواندند، آن گروه نزدیک منبر جمع شدند. او به دنبال مهاجر و انصاری که در شهر بودند؛ فرستاد. و فرماندهان سپاه را نیز فراخواند. آن سال آنها نیز همراه عمر به حج آمده بودند.

هنگامی که همه جمع شدند، عبد الرحمان با گفتن شهادتین، گفت: ای علی! من در کار مردم نگریستم و دیدم که جز عثمان کسی را نمی پذیرند، پس بهانه ای بر ضد خودت به دست کسی نده،

سپس رو به عثمان کرد و گفت: من با تو بر پایه سنت خدا و پیامبر و شیوه دو خلیفه پس از او، بیعت می کن. عبد الرحمان و مردم از مهاجر و انصار و فرماندهان سپاه و مسلمانان نیز بیعت کردند (۱).

پژوهشگر، از این روایت در می یابد که بنا به نقل بخاری، این توطئه در یک شب، طرح ریزی شده. و نیز می توان دریافت که عبد الرحمان بن عوف تا چه اندازه زیرک بوده و انتخاب عمر بیهوده نبوده است.

به سخن راوی، یعنی مسور دقت کنید که می گوید: علی را برای او صدا زد، پس با او مناجات کرد، و علی از نزد او برخاست که برود، و او هنوز امید داشت که علی بماند.

این به ما نشان می دهد که عبد الرحمان بن عوف، همان کسی است که

ص: ۷۰

علی را برای رسیدن به خلافت امیدوار ساخت، تا از شورای پوشالی بیرون نرود و باعث دودستگی امت نشود. چنانکه در سقیفه نیز چنین کردند. و آنچه درستی این احتمال را تقویت می کند اینکه «مسور» گفت:

«عبد الرحمان از علی می ترسید که مبادا کاری را انجام دهد».

به همین دلیل عبد الرحمن نقش فریبکار حيله گری را انجام داد و علی را شبانه اطمینان داد و بخاطر خلافت به او تبریک گفت و چون صبح شد و فرماندهان سپاه و رؤسای قبایل و رهبران قریش آمدند، ناگهان عبد الرحمن تغییر موضع داد و گفت: مردم کسی را به جای عثمان نمی پذیرند. و او نیز باید قبول کند و گرنه راه و بهانه برای مقابله با او باز خواهد شد (یعنی اگر با خلیفه انتخابی آنان، عثمان بن عفان بیعت نکند، او را خواهند کشت!).

محقق، همچنین می تواند هنگامی که بخش آخر روایت را می خواند، این نکته را دریابد که مسور گفت: «هنگامی که جمع شدند، عبد الرحمن شهادتین را گفت. و سپس ادامه داد: ای علی! من در کار مردم نگریستم و دیدم که کسی را به جای عثمان نمی پذیرند، پس راه و بهانه ای بر ضد خودت باقی نگذار».

چرا عبد الرحمن در میان این همه جمعیت، تنها رو به علی می کند و او را مخاطب می سازد؟! و چرا مثلا نگفت: ای علی و ای طلحه و ای زبیر؟!

از اینجا می فهمیم که این کار یک شبه، طرح ریزی شد. و این گروه، از آغاز برای روی کار آوردن عثمان، و بر کناری علی، همدست شده بودند.

ما می‌توانیم یقین کنیم که همه آنها از علی می‌ترسیدند که اگر به خلافت برسد، آنها را به عدالت و برابری بازگرداند و سنت پیامبر را زنده کند. و بدعت‌های عمر بن خطاب را در زمینه تبعیض، از میان ببرد. بویژه که عمر پیش از مرگ خود، به این نکته اشاره کرد و آنها را از خطر علی آگاه ساخته بود. او گفت: «اگر این کار را به پیشانی بلند بسپارند، آنها را به راه درست خواهد برد». و راه درست همان سنت پیامبر است که عمر و اکثریت قریش، آن را نمی‌پسندند. و اگر سنت پیامبر را می‌خواستند، علی را بر سر کار می‌آوردند تا آنها را به این راه ببرد و به سوی آن بازگرداند؛ زیرا نماینده آن و عهده دار آن است. چنانکه در بحث طلحه و زبیر و سعدی گفتیم، آنها خار کشتند و زیان و پشیمانی درو کردند.

بیاید ببینیم عبد الرحمان بن عوف چه شد و نقشه او به کجا انجامید.

تاریخ نویسان می‌گویند که: عبد الرحمان بن عوف چون دید عثمان از شیوه شیخین کناره گرفت، و پست‌ها را به نزدیکان و خویشاوندان خود داده و به آنها ثروت‌های بسیار بخشیده، بسختی پشیمان شد. و نزد او آمد و وی را سرزنش کرد و گفت: «من تو را روی کار آوردم (۱) تا به شیوه ابو بکر و عمر بر ما حکومت کنی، پس تو با آن دو مخالفت کردی و به خاندان

ص: ۷۲

۱- ۱) اینکه می‌گوید: «من تو را روی کار آوردم» نشانه خودکامگی اوست. و اینکه کارش با مشورت و انتخاب مردم-چنانکه پندار عده ای از مردم است- نبوده.

خود بخششهای فراوان کردی و آنها را بر گردن مسلمانان سوار نمودی».

عثمان گفت: عمر در راه خدا، از خویشاوندان خود می برید و من در راه خدا با آنها پیوند برقرار می کنم. عبد الرحمن گفت: با خدا پیمان می بندم که هرگز با تو سخن نگویم. و هرگز با او سخن نگفتم تا درگذشت.

و در زمان مرگش هم با عثمان قهر بود. عثمان در حال بیماری به عیادتش آمده او رو به سوی دیوار کرد و با وی سخن نگفت [\(۱\)](#).

به این ترتیب، خداوند دعای امام را درباره سعد نیز مستجاب کرد.

و چنانکه گفتیم—و دعای آن حضرت درباره طلحه و زبیر نیز مستجاب شد و هر دو، همان روز کشته شدند.

ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه می گوید: علی (علیه السلام) در روز شورا خشمگین شد. و دانست که عبد الرحمن بن عوف چه نیرنگی به کار برده، و به او گفت: «به خدا سوگند! این کار را نکردی، جز آنکه همان امیدی را از او داشتی که دوست از دوستش داشت. خدا میانه شما دو تن را به هم بزند» [\(۲\)](#).

امام علی (علیه السلام) می خواهد بگوید که عبد الرحمن، امیدوار بود که عثمان پس از خود او را به خلافت برساند، چنانکه ابو بکر برای عمر انجام داد.

ص: ۷۳

۱-۱) تاریخ/أبو الفداء، ج ۱، ص ۱۶۶. أنساب الاشراف/بلاذری، ج ۵، ص ۵۷ العقد الفرید/ابن عبد ربه (مالکی)، ج ۴، ص ۲۸۰.

۲-۲) شرح نهج البلاغه/ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۸۸.

علی (علیه السلام) به او گفت: «شیری را بدوش که خودت هم از آن بهره ای داشته باشی. و این پرچم را امروز برای او ببند تا فردا همان را به تو برگرداند».

مثلی که امام برای به هم خوردن میانه آن دو به کار برد این بود که «دق الله بینکما عطر منشم» و گاه می گویند: «اشام من عطر منشم» که نشانه دشمنی و جنگ است.

خدا دعای امام را شنید و چند سالی نگذشت که خداوند میان آن دو دشمنی و کینه پدید آورد. و عبد الرحمان با داماد خویش به دشمنی پرداخت. و تا دم مرگ با او سخن نگفت و اجازه هم نداد که او بر جنازه اش نماز بخواند!

همچنین برای ما روشن می شود که امام علی (علیه السلام) تنها کسی است که خلافت را فدا کرد تا سنت محمدی را که پسر عمویش و برادرش محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) آورده بود، حفظ کند.

ای خواننده گرامی! بی گمان شما تاکنون حقیقت اهل سنت و جماعت، را دریافتی و دانستی که آنها چه کسانی هستند. مؤمن، ساده و بزرگوار است ولی از یک سوراخ دو بار گزیده نمی شود.

۸- عایشه دختر ابو بکر (ام المؤمنین!)

او همسر پیامبر (صلی الله علیه و آله) و ام المؤمنین است. پیامبر (صلی الله علیه و آله) در سال دوم یا سوم پس از هجرت، با او ازدواج کرد. و زمانی که آن حضرت در گذشت - بنا به مشهورترین قول - او هیجده ساله بود. گفتنی است که همه همسران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این لقب را دارند؛ مثلاً - گفته می شود ام المؤمنین خدیجه، ام المؤمنین حفصه و ام المؤمنین ماریه و...

یادآوری این نکته از آن روست که من در گفتگوی خود با بسیاری از مردم، می بینم که آنها معنای ام المؤمنین (مادر مسلمانان) را که به همه زنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) داده شده نمی دانند. و از آنجا که روایات اهل سنت، همه از عایشه است، و هرگاه درباره دیگر زنان پیامبر، چیزی را بگویند از عایشه نقل می کنند و نیمی از دین خود را از عایشه و حمیراء (سرخ روی) می گیرند؛ گویا چنین فهمیده اند که لقب «ام المؤمنین» تنها از میان همه زنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) به عایشه داده شده است. در حالی که خداوند متعال، ازدواج با همه زنان پیامبر را پس از درگذشت آن حضرت، بر مؤمنان، حرام کرده است، و می فرماید:

«مَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تُنكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا

إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمًا» (۱)

یعنی: «شما نمی توانید پیامبر خدا را آزار بدهید و نه با زنانش پس از او ازدواج کنید. این کار نزد خدا بسیار بزرگ (زشت) است.»

و نیز می فرماید: «النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَ أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ» (۲)

یعنی: «پیامبر از همه مؤمنان نسبت به خودشان سزاوارتر (صاحب اختیار) است و همسرانش مادران آنها به شمار می آیند.»

و در گذشته نیز شنیدیم که پیامبر (صلی الله علیه و آله) از سخن طلحه آزرده شد که گفت: هرگاه محمد (صلی الله علیه و آله) بمیرد، با عایشه دختر عمه ام ازدواج می کنم! و خداوند سبحان خواست به مؤمنان بگوید که ازدواج با زنان پیامبر بر شما حرام است؛ همان طور که مادران شما بر شما حرام هستند.

با توجه به اینکه عایشه عقیم بود و باردار نشد و فرزندی نداشت، یکی از بزرگترین شخصیت‌هایی است که تاریخ مسلمانان به خود دیده است؛ زیرا در رساندن برخی افراد به خلافت و برکنار کردن برخی دیگر، نقش بسزایی داشت. و برخی را شخصیت داد و برخی را از چشمها انداخت!

او در جنگ‌هایی چند شرکت کرد و جنگ‌هایی را رهبری کرد و بر مردان فرماندهی نمود. او با فرستادن نامه برای رهبران قبایل، امر و نهی می کرد.

ص: ۷۶

۱- ۱) احزاب، ۵۳.

۲- ۲) احزاب، ۶.

و فرماندهان سپاه را برکنار می ساخت. و برخی را به فرماندهی می رساند، و در جنگ جمل، محور اصلی فرماندهی بود و طلحه و زبیر، تحت فرمان او عمل می کردند.

ما نمی خواهیم سخن را در دوره های مختلف زندگی او به درازا بکشانیم، زیرا در کتاب «از آگاهان پرسید» به تفصیل از آن سخن گفته ایم، و محققان می توانند به آن مراجعه کنند.

در اینجا می خواهیم درباره اجتهاد او و تغییر دادن سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) به دست او سخن بگوییم. باید در اینجا چند نمونه بیاوریم تا این رشته از بزرگان را که مایه افتخار اهل سنت و جماعت هستند و آنان را از امامان پاک عترت، برتر می شمارند، بشناسیم!

در واقع، این چیزی جز گرایش قبيله ای نیست که سنت پیامبر را نابود کرده و نشانه های آن را از میان برده و فروغ آن را خاموش ساخته است.

و اگر علی و امامان اهل بیت (علیهم السلام) از فرزندان او در برابر آنان نایستاده بودند، امروز چیز مهمی از سنت پیامبر باقی نمی ماند.

ما همچنین دانستیم که عایشه پیرو سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) نبوده و برای آن ارزشی نمی شناخته و با آنکه از همسرش درباره علی (علیه السلام) روایات بسیاری را شنیده بود، ولی آنها را نادیده گرفت و برعکس آنها عمل کرد.

او فرمان خدا و بویژه فرمان پیامبر را نادیده گرفت، و از خانه بیرون آمد و جنگ بدرجام جمل را رهبری کرد که در آن، کارهای ناروایی انجام گرفت و بیگانهانی کشته شدند. و پیمانی را هم که با عثمان بن حنیف

نوشته بود، زیر پا نهاد. وقتی مردان او را دست بسته به نزدش آوردند دستور کشتن آنها را داد. گویا نشنیده بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است:

«دشنام دادن مسلمان، بی تقوایی و کشتن او یا جنگیدن با او کفر است» (۱).

ما جنگهایی را که امّ المؤمنین پیا کرد، نادیده می گیریم و از خسارات جانی و مالی آن چشم می پوشیم. و تنها به تأویل و توجیه او و اظهار نظرهای خود سرانۀ او در دین خدا می پردازیم که خود از یک صحابی که مردم به او مراجعه می کنند و دارای نظر و سخن او حجت است، بسیار شگفت آور است، تا چه رسد به کسی که نیمی از دین را باید از او فرا گرفت؟!

بخاری در صحیح خود در بابهای تقصیر (شکسته خواندن نماز) از زهری از عروه از عایشه (رضی الله عنها) آورده است که گفت: نماز، در آغاز که واجب شد، دو رکعت بود. و نماز در سفر همین دو رکعت ماند و نماز در حضر، به چهار رکعت افزایش یافت. زهری می گوید: به عروه گفتم: پس چرا عایشه در سفر، نماز خود را تمام (چهار رکعتی) می خواند. گفت: او هم مانند عثمان تأویل کرده است (۲).

برای شما شگفت آور نیست که چگونه امّ المؤمنین و همسر پیامبر (صلی الله علیه و آله) سنت رسول خدا را - که خودش هم آن را روایت کرده

ص: ۷۸

۱- ۱) صحیح بخاری، ج ۸، ص ۹۱، و صحیح مسلم (در کتاب ایمان).

۲- ۲) صحیح بخاری، ج ۲، ص ۳۶.

و صحیح دانسته-رها می کند. و سپس از بدعت عثمان بن عفان پیروی می کند که خود، مردم را به کشتن او فرا می خواند؛ زیرا هنوز پیراهن پیامبر کهنه نشده، و او سنت آن حضرت را کهنه کرده و به فراموشی سپرده است؟!!

آری، او این کار را در زمان عثمان انجام داد ولی در زمان معاویه بن ابی سفیان، نظر خود را تغییر داد و همین که رای خود را عوض کرد، مردم را به کشتن عثمان فرمان داد. ولی همین که شنید مردم عثمان را کشته اند و با علی بیعت کرده اند، نظر خود را تغییر داد و به سختی برای عثمان گریست. و این بار برای گرفتن انتقام خون او شورش کرد!

از این روایت دانسته می شود که او در زمان معاویه، نماز را در سفر تمام و چهار رکعتی خواند؛ چون معاویه همیشه شیفته زنده ساختن بدعتهای پسر عمو و سرپرست و ولی نعمت خود عثمان بن عفان بود که آن را دو رکعتی می خواند.

مردم نیز بر دین فرمانروایان و پادشاهان خود هستند، و عایشه از آن مردمی بود که پس از دشمنی با معاویه، با او سازش کردند. معاویه همان کسی بود که برادر عایشه؛ یعنی محمد بن ابی بکر را کشت و به بدترین صورت او را مثله و بدنش را پاره پاره کرد.

با این همه منافع دنیوی مشترک، دشمنان را گردهم می آورد.

و اضرار را باهم متحد می سازد. و به همین دلیل، معاویه خود را به او نزدیک ساخت. و او نیز به معاویه نزدیک شد. و پیوسته معاویه برای او

هدایا و بخششهایی می فرستاد و پولهای فراوانی به او می داد.

تاریخ نویسان می گویند: هنگامی که معاویه به مدینه آمد، نزد عایشه رفت تا با او دیداری داشته باشد. چون نشست، عایشه به او گفت: ای معاویه! از کجا اطمینان یافتی که من کسی را در خانه پنهان نکرده ام تا تو را به انتقام خون برادرم محمد بن ابی بکر بکشد؟

معاویه گفت: من به خانه ای آمده ام که مردم به آن پناه می آورند و جای امنی است.

عایشه گفت: از خدا ترسیدی که حجر بن عدی و یارانش را کشتی؟ گفت: کسی آنها را کشت که به زیان آنها گواهی داد (۱).

و نیز گفته اند که معاویه، هدایا و لباسها و چیزهایی برای او می فرستاد که در صندوق خویش می نهاد. و تنها یک بار برای او یکصد هزار فرستاد. (۲)

یکبار دیگر نیز هنگامی که او در مکه بود؛ گردنبندی برای او فرستاد که یکصد هزار ارزش داشت.

و همچنین معاویه همه قرضهای عایشه را که هجده هزار دینار بود، پرداخت و همه چیزهایی را که به مردم می بخشید، برایش تأمین کرد (۳).

ص: ۸۰

۱-۱) تاریخ/ابن کثیر، ج ۸، ص ۵۵ و ابن عبد البرّ در الاستیعاب ج ۱، ص ۳۳۱ در شرح حال حجر بن عدی.

۲-۲) تاریخ/ابن کثیر، ج ۸، ص ۱۳۶-۱۳۷. و مستدرک حاکم، ج ۴، ص ۱۳.

۳-۳) تاریخ/ابن کثیر، ج ۸، ص ۱۳۶.

ما در کتاب «از آگاهان برسید» آورده ایم که او در یک روز، چهل غلام را برای کفّاره سوگند خود، آزاد ساخت (۱).

فرمانروایان و استانداران بنی امیه نیز به او بخششهایی می کردند و هدایا و پولهایی برایش می فرستادند (۲).

چون سخن از نزدیکی میان عایشه و معاویه به میان آمد، بهتر است بگوییم که چه هنگامی میان آن دو دشمنی و دوری بوده است تا بگوییم نزدیکی پیش آمده است. ابو بکر بود که معاویه را در حکومت شریک ساخت و او را پس از مرگ برادرش، بر شام فرمانروا ساخت. و معاویه پیوسته از نیکی ابو بکر به خود، یاد می کرد. و اگر او نبود، معاویه در خواب هم نمی دید که روزی به خلافت برسد.

سپس معاویه با این گروه در توطئه های بزرگشان برای نابودی سنّت و از میان برداشتن عترت، شریک بوده است. و آنها این مأموریت را میان خود تقسیم کرده بودند. سنّت را آتش زدند، و نابودی عترت را بر جا گذاشتند که معاویه آن را به پایان برد. معاویه نیز برای انجام کار خود، مردم را ناگزیر ساخت تا عترت را لعنت کنند. با توطئه او بود که خوارج، بر امام علی (علیه السلام) شوریدند و با همین توطئه ها بود که امام علی را کشتند. و امام حسن بن علی را شهید ساختند. هم او بود که کسی را فرستاد تا به او زهر

ص: ۸۱

۱- ۱) صحیح بخاری، ج ۷، ص ۹۰، کتاب ادب، باب هجرت.

۲- ۲) مسند امام احمد بن حنبل، ج ۶، ص ۷۷.

بدهند. پس از او پسرش یزید نیز بازماندگان عترت را از میان برداشت.

معاویه و عایشه با هم دشمنی نداشته اند. و همین سخن او نیز که می گوید: چگونه اطمینان یافتی که من کسی را در خانه پنهان نکرده ام تا تو را به انتقام خون برادرم محمد بن ابی بکر بکشد؟ چیزی جز شوخی نیست.

وگرنه او فرزند زن خثعمی، محمد بن ابی بکر را که در رکاب علی بر ضد خود او می جنگیده و ریختن خونش را حلال می دانسته، دوست نداشته است.

او در دشمنی با ابو تراب علی (علیه السلام) تا اندازه بسیار زیاد و به گونه ای باور نکردنی، توافق دارد، و نمی دانم کدامیک در این کار دست بالا داشتند. آیا او (معاویه) که با وی جنگید و او را دشنام داد و لعنت کرد و کوشید تا نور او را خاموش کند؟ و یا آنکه (عایشه) او را از خلافت برکنار کرد و با او جنگید و کوشید نام او را از میان بردارد. و از او نامی نمی برد و چون شنید که او کشته شده، سجده شکر به جا آورد؟!!

پس از علی (علیه السلام) نیز با فرزندان دشمنی می کرد، تا آنجا که نگذاشت امام حسن را در کنار جدش به خاک سپارند. و فریادکنان از خانه بیرون آمد و بر قاطری سوار شد و از بنی امیه خواست که بپاخیزند و او را در برابر بنی هاشم، یاری کنند و می گفت: کسی را که دوست ندارم، به خانه من نیاورید. و می خواست جنگی دیگر بپا کند، تا جایی که برخی از نزدیکانش به او گفتند: «آیا روز شتر سرخ برای ما بس نبود تا روز قاطر خاکستری را هم به آن بیفزایند؟!».

بی گمان او تا میزان بسیار زیادی در زمان حکومت بنی امیه، زنده بوده و می شنیده که آنها علی و اهل بیت (علیه السلام) را بر بالای منبرها لعنت می کنند. و این کار را بد ندانست و از آن جلوگیری نکرد. و شاید هم پنهانی آن را تشویق می کرد.

احمد بن حنبل در مسند خود آورده است: مردی نزد عایشه آمد و به بدگویی از علی و عمار پرداخت. او گفت: من درباره علی با تو چیزی نمی گویم، ولی درباره عمار شنیدم که پیامبر درباره او می فرمود: اگر او را به انتخاب میان دو کار وادار سازند؛ سخت ترین آن دو را انتخاب خواهد کرد (۱).

بنابراین، از عایشه شگفت آور نیست که سنت پیامبر را از میان ببرد و بدعت عثمان را در زمینه تمام خواندن نماز در سفر، زنده کند تا معاویه و فرمانروایان بنی امیه را خشنود سازد که در سفر و حضر از او پیروی می کردند و او را بزرگ می شمردند و دین خود را از او می گرفتند.

همچنین عایشه برای آنان فتوا می داد که مردان بزرگ را هم می توان شیر داد، و آنها می توانند از پستان زنان شیر بخورند تا با آنها محرم شوند (۲)!!

ص: ۸۳

۱- ۱) مسند احمد بن حنبل، ج ۶، ص ۱۱۳.

۲- ۲) ما درباره این کمده آور در کتاب «همراه با راستگویان» در فصل اختلاف عایشه با دیگر همسران رسول خدا، به طور کامل سخن گفته ایم.

آنچه که امام مالک در کتاب «موطأ» آورده، مو را بر تن مردان و زنان مؤمن سیخ می کند؛ زیرا می گوید: عایشه مردان را نزد خواهرش ام کلثوم و دختران برادرش می فرستاد تا از آنها شیر بخورند و آنگاه ام المؤمنین عایشه، پس از این شیر خوردن، روبرو شدن با آنها بدون حجاب را بر خود حلال می دانست (۱)؛ زیرا به نظر او با آنها محرم شده بود!!

چه می شود اگر تصور کنیم که یکی از مسلمانان ناگهان ببیند همسرش با یکی از مردان است و آن مرد با پستان او بازی می کند و از او شیر می خورد و همسرش بگوید به او شیر می دهم تا فرزند من گردد. و بدون مشکل به نزد ما بیاید! مرد بیچاره باید تسلیم شود و بدعت عایشه را بپذیرد. هرچند این کار بر او سخت باشد. چاره ای جز تسلیم و فرمانبرداری ندارد.

من توجه همه محققان و پژوهشگران را به این مصیبت بزرگ، جلب می کنم که خود به تنهایی می تواند پرده از حقیقت بردارد و حق را از باطل جدا سازد.

با این بحث، بر ما روشن می شود که اهل سنت و جماعت، خدا را بر پایه متونی می پرستند که خدا آنها را نفرستاده. و هیچ گونه تحقیق و بازشناسی هم انجام نمی دهند. و اگر به این بدعتها پی ببرند، از آنها متنفر و بیزار می شوند و به میل خود، آنها را رها می کنند.

ص: ۸۴

من خود شخصا دیده ام که برخی از علمای آزاده اهل سنت، هنگامی که حدیث شیر خوردن مردان بزرگ را شنیدند، تعجب کردند و یکه خوردند و گفتند که تا به حال آن را نمی دانستند.

این پدیده فراگیری در میان اهل سنت و جماعت، است. بسیاری از روایاتی را که شیعه به آنها استدلال می کند، در کتابهای صحاح آنها وجود دارد ولی آنها نشنیده اند. و هر کس آنها را بخواند، کافر می شمارند!

«ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَ امْرَأَتَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحِينَ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّٰخِلِينَ». (۱)

یعنی: «خداوند برای کافران دو نمونه آورده است: زن نوح و زن لوط که زیر نظر دو بنده شایسته بودند و به آنها خیانت کردند. و آن دو نتوانستند به آنها سودی برسانند و گفته شد که همراه دیگران به دوزخ بروید».

ص: ۸۵

خالد بن ولید بن مغیره از بنی مخزوم است که اهل سنت و جماعت، او را سیف الله (شمشیر خدا) می نامند! پدرش یکی از بزرگترین ثروتمندان بود که ثروت آنها به شماره در نمی آمد. عباس محمود عقاد می گوید: از همه مردم زمان خود ثروتمندتر بود. و همه انواع ثروت را از طلا- و نقره و باغ و درختان انگور و خرید و فروش و کالاها و خدمتگزار و غلام و کنیز، بیش از دیگران داشت. و به همین علت او را «وحید» (یگانه روزگار) می نامیدند. (۱)

پدر او همان ولید بن مغیره است که قرآن او را به آتش دوزخ تهدید می کند. و بدترین جایگاه را برای او پیش بینی می کند.

خدای بزرگ درباره اش می گوید: «ذَرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا وَجَعَلْتُ لَهُ مَالًا مَمْدُودًا وَبَيْنَ أَيْدِيهِ رُشْدًا وَجَعَلْتُ لَهُ مَهْدًى لَمْ يَمْهِدْ لَهُ تَمْهِيدًا ثُمَّ يَطْمَعُ أَنْ أَزِيدَ كَلَّا إِنَّهُ كَانَ لِآيَاتِنَا عَنِيدًا. سَأُرْهِقُهُ صُعُودًا إِنَّهُ فَكَّرَ وَقَدَّرَ فَقَتَلَ كَيْفَ قَدَّرَ ثُمَّ قَتَلَ كَيْفَ قَدَّرَ ثُمَّ نَظَرَ ثُمَّ عَبَسَ وَبَسَرَ ثُمَّ أَدْبَرَ وَاسْتَكْبَرَ فَقَالَ إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْتَرُ إِنْ هَذَا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ سَأُضْلِيهِ سَقَرَ» (۲)

ص: ۸۶

۱-۱) عبقریه خالد/عباس عقاد، ص ۲۴.

۲-۲) مدرث، ۱۱-۲۶.

یعنی: «مرا با آنکه یگانه آفریده ام تنها گذار، که برای او دارایی گسترده ای قرار دادم، و فرزندان او که در پیش او حاضرند، من برای او زمینه را فراهم آوردم، با هم آرزو دارد که بر آن بیفزایم. هرگز، او با نشانه های ما دشمنی می ورزید. من او را به رنج می افکنم. او اندیشید و برنامه ریزی کرد. پس مرگ بر او چه برنامه ای ریخت، باز هم مرگ بر او چه برنامه ای ریخت، سپس نگریست. سپس رو در هم کشید و ترشروی کرد. و سپس پشت نمود و گردنکشی نمود. و گفت: این جادویی است که به آنها رسیده است. این جز سخن مردم چیزی نیست. من او را به دوزخ خواهم برد».

می گویند: ولید نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد تا او را با مال و ثروت، بفریبد تا دین تازه را رها کند. در این هنگام این آیات شریفه فرود آمد:

«وَلَا تُطِعْ كُلَّ حَلَّافٍ مَهِينٍ هَمَّازٍ مَشَاءٍ بَنِيمٍ مَنَاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ عُتُلٌّ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٍ أَنْ كَانَ ذَا مَالٍ وَبَنِينَ إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ سَنَسِمُهُ عَلَى الْخُرُطُومِ» (۱).

یعنی: «از هر سوگند خورنده پستی، فرمان مبر که ریشخندکننده است و در پی سخن چینی بسیار می رود. و راه را بر نیکوکاری می بندد و تجاوزگر و گنهکار است. و بدخو و بی پدر است. از آنجا که دارای ثروت و فرزند است.

چون آیات ما بر او خوانده شود، می گوید: اینها افسانه های پیشینیان است.

ما بر دماغ او نشانه و داغی خواهیم نهاد».

ص: ۸۷

ولید معتقد بود که او برای پیامبری شایسته تر از حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) است! او می گفت: آیا قرآن و نبوت بر محمد تهیدست فرود می آید و من که بزرگ قریش و سرور آن هستم، از آن بی بهره می مانم؟!

خالد بن ولید با این عقیده، بر دشمنی با اسلام و پیامبر اسلام پرورش یافت. اسلامی که عقل پدرش را نارسا خواند و تاج و تخت او را درهم شکست. خالد نیز در همه جنگها در برابر پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) ایستاد.

بی گمان، خالد نیز با پدر خود در این عقیده شریک بود که او از محمد تهیدست و یتیم، برای نبوت و پیامبری شایسته تر است! او خالد نیز مانند پدرش از بزرگان قریش بود. اگر نگوییم که او بزرگترین شخصیت قریش بوده است. اگر قرآن و پیامبری بر پدر او فرود می آمد، خالد هم بهره فراوانی از آن می برد. و وارث پیامبری و پادشاهی می شد، چنانکه حضرت سلیمان، وارث داوود شد. خداوند متعال اعتقاد آنان را با این آیات ثبت کرده است:

«وَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ وَإِنَّا بِهِ كَافِرُونَ وَقَالُوا لَوْلَا نَزَّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِّنَ الْقُرَيْتَيْنِ عَظِيمٍ» (۱)

یعنی: «هنگامی که حق به سوی آنان آمد، گفتند این جادوست و ما به آن ایمان نداریم. و گفتند: چرا این قرآن بر مردی بزرگ از یکی از دو آبادی فرود نیامد؟».

ص: ۸۸

شگفت آور نیست اگر هرچه می تواند برای از میان بردن محمد و تبلیغات او بکوشد. می بینیم که او با ثروت خود، سپاهی بزرگ در جنگ احد فراهم می آورد، در کمین پیامبر (صلی الله علیه و آله) می نشیند و می کوشد او را از میان بردارد. او همچنین در سال صلح حدیبیه، پیامبر (صلی الله علیه و آله) را ترور می کند، ولی خداوند سبحان نقشه های او را یک سره نقش بر آب ساخت و او ناکام ماند و خداوند پیامبرش را یاری فرمود.

چون خالد و دیگر بزرگان قریش، دانستند که نمی توانند پیامبر خدا را شکست بدهند و مردم، دسته دسته به دین خدا در می آیند، در این هنگام خود را در برابر عمل انجام شده دید، و همواره افسوس می خورد، و بسیار دیر؛ یعنی در سال هشتم هجری و چهار ماه پیش از فتح مکه، مسلمان شد!

خالد، اسلام خود را با نافرمانی پیامبر (صلی الله علیه و آله) آغاز کرد. و با اینکه پیامبر در روز فتح مکه، سپاهیان را از جنگ، بازداشته بود، او بیش از سی تن را - که اغلب آنها از قریش بودند - کشت، با اینکه پیامبر به آنها سفارش کرده بود که کسی را نکشند.

هرچند، عذر تراشان برای خالد عذر بیاورند که نگذاشته اند او به مکه بیاید و بر او اسلحه کشیده اند، این نیز دلیل جنگ نمی شود؛ زیرا پیامبر از این کار جلوگیری کرده بود. او می توانست از دروازه دیگری به مکه بیاید، و دست به جنگ نزند، چنانکه دیگران کردند. یا کسی را نزد پیامبر بفرستد و با ایشان درباره جنگ با کسانی که او را راه نداده اند، مشورت کند. ولی هیچ یک از این کارها را نکرد. و خود، در برابر نص فرمان

هر گاه از اجتهاد در برابر نص سخن می گوئیم - که یاورانی یافت و خود مکتبی شد که بزرگان صحابه و قانونگذاران از آن برخاستند، و پس از آن، مکتب خلفا نام گرفت - باید اشاره کنیم که اجتهاد به این معنی، نا فرمانی خدا و پیامبر و سرپیچی از فرمان آنهاست. و از آنجا که ما با اصطلاح «اجتهاد در برابر نص» خود گرفته ایم، فکر می کنیم که این کار مشروع است. در واقع باید بگوئیم که خالد با نظر شخصی خود در برابر نص، اجتهاد کرد، چنانکه قرآن به ما گوید: «وَ عَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى» (۱) یعنی: آدم از فرمان پرور گارش سرپیچی کرد و گمراه شد.

زیرا خدا او را از خوردن درخت باز داشته بود، و آدم از آن خورد. ما نمی گوئیم که آدم در برابر نص، اجتهاد کرد.

بر هر مسلمان واجب است که مرز خود را بشناسد و با نظر شخصی خود در هیچ مسأله ای که امر و نهی از خدا و پیامبر رسیده، چیزی نگوید؛ زیرا این کار، کفر آشکاری است.

خداوند به ملائکه فرمود: «اسْجُدُوا لِآدَمَ؛ یعنی برای آدم سجده کنید».

این یک فرمان بود: «فَسَبَّ جَدُّوَا؛ (۲) یعنی: پس سجده کردند» این فرمانبرداری و پاسخ مثبت است. بجز ابلیس که با نظر شخصی خود،

ص: ۹۰

۱-۱) طه، ۱۲۱.

۲-۲) طه، ۱۱۶.

اجتهاد کرد و گفت: من از او بهترم، پس چگونه برای او سجده کنم؟! و اینجا سربلندی و نافرمانی است، خواه آدم بهتر باشد یا ابلیس به همین دلیل، خداوند سبحان فرمان داد: «مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ». (۱)

یعنی: «هیچ مرد و زن مؤمنی حق ندارد هنگامی که خدا و پیامبر، فرمانی را می دهند، از خود انتخاب و تصمیمی بگیرند».

و امام جعفر صادق (علیه السلام) نیز به ابو حنیفه فرمود: «قیاس مکن؛ زیرا دین اگر با قیاس سروکار پیدا کند؛ نابود می شود. و نخستین کسی که قیاس کرد، شیطان بود که گفت: من از او بهترم؛ مرا از آتش آفریدی و او را از خاک».

امام صادق (علیه السلام) در این سخن به همین مطلب اشاره دارد. و این که می فرماید: دین اگر قیاس شود، نابود می گردد، بهترین بیان برای نشان دادن نادرستی قیاس است. اگر مردم نظریات گوناگون خود را در برابر نصوص و فرمانهای صریح دین به کار گیرند، دیگر از دین چیزی باقی نمی ماند. و قرآن می فرماید: «وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ».

(۲)

یعنی: «و اگر حق از هوی و هوسهای آنان پیروی می کرد، آسمانها و زمین، ویران می شدند».

ص: ۹۱

۱-۱) احزاب، ۲۶.

۲-۲) مؤمنون، ۷۱.

با این بررسی کوتاه از اجتهاد، بر می گردیم بر سر داستان خالد که یکبار دیگر نیز از فرمان رسول خدا(صلی الله علیه و آله) سرپیچی نمود، و آن در هنگام اعزام وی به سوی بنی جذیمه بود که او مأموریت داشت آنها را به اسلام دعوت کند. و دستوری برای جنگ نداشت.

او به سوی آنان رفت و پس از آنکه مسلمان شدند، به آنها نیرنگ زد و شمشیر در میان آنان نهاد، تا آنجا که عبد الرحمن بن عوف - که با او در آن حادثه همراه بود - او را متهم ساخت که آنها را کشته تا انتقام دو عموی خود را که به دست آنان کشته شده بودند، بگیرد (۱).

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) چون خبر این کار زشت را شنید سه بار از کار خالد، نزد خدا بیزارى جست. سپس علی بن ابی طالب را با پول فراوانی نزد

ص: ۹۲

۱- ۱) یعقوبی در تاریخ خود، ج ۲، ص ۶۱ آورده است که: عبد الرحمان بن عوف به او گفت: به خدا سوگند! خالد آنها را در حالی کشت که مسلمان شده بودند. خالد گفت: آنها را به تلافی پدرت عوف بن عبد عوف کشتم. عبد الرحمن به او گفت: نه، آنها را بخاطر پدر من نکشتی بلکه بخاطر عمویت فاکه بن مغیره کشتی. شما را به خدا بنگرید که به کشتن مسلمانان اعتراض نمی کند، بلکه اعتراف می کند که بخاطر عوف پدر عبد الرحمن، آنها را کشته است. آیا در دین خدا جایز است که گروهی را بخاطر یک نفر و یا مسلمانانی را به تلافی یک مرد کافر بکشند؟

آنان فرستاد تا دینه همه آنان را که خالد کشته بود بپردازد.

هرچه عذر تراشان از اهل سنت و جماعت، بکوشند برای خالد بن ولید، عذری بیاورند، صفحات تاریخ زندگی او پر از داستانهای اندوهبار و نافرمانی کتاب خدا و سنت پیامبر اوست و برای محقق همین بس که کارهای او را با مردم یمامه در زمان ابو بکر، بخواند و ببیند که چگونه مالک بن نویره و عشیره اش را فریب داد. و آنها را که مسلمان بودند، دست بسته کشت و در همان شب به نزد زن مالک رفت و با او ازدواج کرد و نزدیکی نمود! و در این کار، نه قانون اسلام را در نظر گرفت و نه جوانمردی عرب را! تا آنجا که عمر بن خطاب- با سهل انگاری اش در احکام- نتوانست از زشت شماردن کار او خودداری کند و او را دشمن خدا نامید و تهدید کرد که سنگسارش می کند.

محققان، می توانند با بینش درست به تاریخ بنگرند. و با انتقاد سازنده آن را بررسی کنند تا به حقیقت برسند و آن را برهنه و بی هیچ جانبداری ببینند و تعصب مذهبی، آنان را نگیرد. و شخصیتها را به وسیله روایات دروغ که از زبان پیامبر (صلی الله علیه و آله) ساخته شده، ارزیابی نکنند، زیرا اهل سنت و جماعت،- که همان بنی امیه باشند- حوادث تاریخ را با یک حدیث تک و تنها که ساختگی هم هست، از نظر دور می دارند، تا راه را بر حق جویان ببندند و نگذارند آنها به حقیقت برسند.

چه آسان می گویند: پیامبر خدا به خالد بن ولید فرمود: «خوش آمدی ای شمشیر خدا!» و این حدیث دروغ در دل مسلمانان ساده دل، جای

می گیرد. و آنان با خوشبینی، مسائل پنهان و نیرنگهای بنی امیه را نمی دانند. و با این حدیث دروغین هر حقیقتی را درباره خالد گفته شود، توجیه می کنند و برای او عذر می تراشند.

این همان چیزی است که آن را تأثیر روانی بر افراد می نامند. و این درد بی درمانی است که انسان را از حق دور نگه می دارد و واقعیت را زیر و رو می سازد.

مثلاً گفته اند که ابو طالب عموی پیامبر (صلی الله علیه و آله) در حال کفر مرده است و پیامبر (صلی الله علیه و آله) درباره او فرموده است: «ابو طالب در کناره های کم عمق دوزخ است که مغزش از آن به جوش می آید!».

بخاطر این حدیث دروغین، اهل سنت و جماعت عقیده دارند که ابو طالب مشرک بوده و در دوزخ است. و پس از آن دیگر تحلیل عقلی را نمی پذیرند تا به حقیقت برسند. با این حدیث، همه زندگی ابو طالب و جهاد او را در راه اسلام، برای پیروزی تبلیغ برادرزاده اش را نمی بینند که چگونه قبیله اش با او دشمنی ورزیدند و او با آنان دشمنی کرد، تا آنجا که حاضر شد سه سال همراه برادرزاده اش در یک دره، زندانی شود. و از برگ درختان بخورد. و همه موضعگیریهای قهرمانانه و اشعار اعتقادی او را در یاری دین پیامبر (صلی الله علیه و آله) نادیده می گیرند. و همه کارهای پیامبر (صلی الله علیه و آله) در حق عمویش را نیز می پوشانند که چگونه او را غسل داد و کفن او را از پیراهن خویش تهیه فرمود و به درون قبر او رفت و آن سال را سال اندوه (عام الحزن) نامید و فرمود: «به خدا سوگند! قریش نتوانستند با

من کاری بکنند مگر پس از مرگ ابو طالب، و خداوند به من وحی فرمود که از این شهر بیرون برو، زیرا یاور تو مرد» و پس از آن به مکه مهاجرت فرمود.

و نمونه دیگر از این قبیل؛ ابو سفیان بن حرب؛ پدر معاویه است که پس از فتح مکه، مسلمان شد. و پیامبر (صلی الله علیه و آله) درباره او فرمود: «هر کس به خانه ابو سفیان برود، در امان است».

بخاطر این حدیث- که در آن فضیلتی و ارزشی برای او نیست- اهل سنت و جماعت، نشانه آن یافته اند که او مسلمان شده و اسلامش نیکو گشته و اکنون در بهشت است؛ زیرا اسلام، پیش از خود را می پوشد!!

و باز هم در اینجا تحلیل عقلی را نمی پذیرند تا به حقیقت برسند. و با این حدیث، همه کارهای گذشته ابو سفیان را در برابر پیامبر و دین او نادیده می گیرند. و جنگهایی را که او رهبری کرد و هزینه آنها را تأمین کرد، تا محمد (صلی الله علیه و آله) را از میان بردارد، فراموش می کنند. کینه او را نیز با پیامبر از یاد می برند هنگامی که او را به نزد پیامبر آوردند و گفتند: مسلمان شو و گرنه گردنت را می زنیم، گفت: «اشهد ان لا اله الا الله» گفتند: بگو:

«اشهد ان محمدا رسول الله» گفت: درباره این یکی هنوز اشکال دارم! و پس از تسلیم شدن، هرگاه به نزد پیامبر می آمد، با خود می گفت:

این مرد با چه چیز بر من پیروز شد؟ پیامبر به او فرمود: به کمک خدا بر تو پیروز شدم ای ابو سفیان!

من این دو نمونه را آوردم تا به واقعیت اسلامی خودمان پی ببریم.

و محققین دریابند که تأثیر روانی بر مردم تا چه اندازه است، و چگونه

آنها را از رسیدن به حق باز می دارد. و اهل سنت و جماعت، چگونه صحابه را در لفافه ای از روایات دروغین پوشیده اند و به آنان در دل نا آگاهان، مصونیت و قداستی بخشیده اند که دیگر انتقاد هیچ کس و سرزنش هیچ ملامتگری را درباره آنها را نمی پذیرند!

اگر انسان معتقد باشد که اینان از پیامبر مژده بهشت گرفته اند، دیگر هیچ سخنی را درباره آنها نمی پذیرد. و هر کاری انجام دهند، در نظرش آسان می آید. و برای آنها دستاویزها و گریزگاههایی درست می کند. و تازه این در صورتی است که از آغاز، راه انتقاد را بر آنان نبندد.

به همین دلیل، برای هریک از بزرگان خود لقبی درست کرده اند و آن را به پیامبر (صلی الله علیه و آله) نسبت می دهند. این یکی «صدیق!» و آن دیگری را «فاروق!» و سومی را «ذو النورین!» و یکی را فرد مورد علاقه پیامبر، و دیگری را حواری آن حضرت می خوانند. و «محبوبه رسول خدا» و «أمین الامه» و «راویه الاسلام» و «کاتب وحی» و «صاحب النعلین» و «حجّام پیامبر» و «سیف الله مسلول» و دیگر لقبها را نیز دارند!

این لقبها، در واقع هیچ سودی ندارد، و در ترازوی حق نزد خدا، تنها نامهایی است که شما و پدرانتان نامیده اید. خداوند آنها را نفرستاده و آنچه که سود و زیان دارد، همان اعمال است.

تاریخ، بهترین گواه برای اعمال است. و با آن شخصیت انسان و ارزش او به دست می آید. و با همان نیز دروغهایی که درباره او گفته اند، از پرده برون می افتد.

و این دقیقا همان سخن امام علی (علیه السلام) است که فرمود: «حق را بشناس تا پیروان آن را بشناسی» و از آنجا که ما تاریخ را خوانده ایم و کار خالد بن ولید را دیده ایم و حق و باطل را نیز می شناسیم، پس نمی توانیم او را شمشیر خدا سیف الله، بخوانیم. و می توانیم بپرسیم که پیامبر خدا در چه زمانی او را به این لقب نامیده است؟ آیا هنگامی که در روز فتح مکه، مردم این شهر را کشت با اینکه می دانیم پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را از جنگ بازداشته بود؟ یا هنگامی که همراه زید بن حارثه به موته اعزام شد، و فرمود: هرگاه زید کشته شد، جعفر بن ابی طالب و اگر او هم کشته شد، فرماندهی از آن عبد الله بن رواحه است، و حتی در رتبه چهارم نیز از او یاد نکرد. و وقتی این سه تن کشته شدند، خالد به همراه بازماندگان سپاه از میدان نبرد گریخت؟!

یا هنگامی که همراه آن حضرت به جنگ حنین رفت، این لقب را به او داد؟ آنجا که دوازده هزار نفر رزمنده در اختیار او بود، ولی او پا به فرار نهاد و پیامبر را در صحنه نبرد، همراه دوازده تن تنها گذاشت؟ و اگر خداوند می فرماید: «وَمَنْ يُؤَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبرُهُ إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّزًا إِلَىٰ فِتْنَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَ مَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَ بُئْسَ الْمَصِيرُ» (۱)

یعنی: «امروز هر کس به آنان پشت کند و بگریزد جز آنکه تصمیم به تغییر تاکتیک یا عقب نشینی به سوی ستاد فرماندهی داشته باشد، خشم

ص: ۹۷

خدا را با خود آورده و جایگاهش جهنم است و بد سرنوشتی است».

چگونه به شمشیر خود اجازه می دهد که بگریزد؟ به راستی که شگفت آور است!

من معتقدم که خالد در زمان پیامبر، اصلاً این لقب را نمی شناخت و پیامبر هم آن را به کار نبرده بود، بلکه ابو بکر این نشان را به خالد داد تا او شورشیان بر خلافتش را خاموش سازد. و با آنها هرچه می خواهد بکند.

و عمر بن خطاب از او انتقام گرفت و گفت: «شمشیر خالد اندکی تندخو و ستمکار است!». عمر آشناترین مردم به او و نزدیک ترین آنهاست.

در این هنگام ابو بکر به عمر گفت: خالد، شمشیری از شمشیرهای خداست که بر روی دشمنان خود کشیده است! او تأویل و توجیه کرد و اشتباه نمود (این لقب از اینجا برخاست).

طبری در ریاض نضره آورده است: بنی سلیم مرتد شده بودند و ابو بکر، خالد بن ولید را به سوی آنان فرستاد. او گروهی از آنان را در طویله ای جمع کرد و آنها را آتش زد. این خبر به عمر بن خطاب رسید. او به نزد ابو بکر آمد و گفت: اجازه می دهی که مردی همانند خدا شکنجه کند؟

ابو بکر گفت: به خدا سوگند! شمشیری را که خدا بر دشمنش کشیده در نیام فرو نمی برم تا خدا خودش فرو برد. سپس به او مأموریت داد که به

اهل سنت، از همین روی، خالد را شمشیر آخته خدا نامیده اند! خالد از فرمان رسول خدا سرپیچی کرده باشد و سنت را زیر پا گذاشته و مردم را با آتش سوزانده باشد.

بخاری در صحیح خود آورده است که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «کسی جز خدا با آتش شکنجه نمی کند» و نیز فرموده است: «با آتش جز خدای آن، کسی عذاب نمی کند (۲)».

در گذشته نیز آوردیم که ابو بکر پیش از مرگ می گفت: ای کاش! فجائئ سلمی را با آتش نسوزانده بودم!

ما می گوییم: کاش! کسی از عمر بن خطاب می پرسید: اگر می دانستی که کسی جز خدا حق ندارد با آتش بسوزاند، پس چرا روز پیش از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه و آله) سوگند خوردی که اگر کسانی که در خانه زهرا هستند برای بیعت بیرون نیایند، خانه را با افراد درون آن، به آتش می کشی؟! او اگر علی تسلیم نشده بود و همراهان خود را به بیرون رفتن برای بیعت وادار نکرده بود؛ مقصود خود را عملی می کردی.

من گاهی دچار شک و تردید می شوم که چگونه عمر با ابو بکر مخالفت می کند و او توجهی به عمر و مخالفت وی نمی کند. این شگفت

ص: ۹۹

۱-۱) الریاض النضره/طبری، ج ۱، ص ۱۴۹.

۲-۲) صحیح بخاری، ج ۱، ص ۵۹.

انگیز است؛ زیرا دیده ایم که ابو بکر در برابر عمر نمی ایستد. و در برابر مخالفت او توان ایستادگی ندارد. و خودش بارها می گفته است: من به تو گفتم که تو برای این کار از من نیرومندتری. تو بر من چیره شدی.

و یکبار دیگر چون پیمانی را که با «مؤلفه قلوبهم» بسته بود، گرفت و بر آن، آب دهان افکند و آن را پاره کرد، از او به ابو بکر شکایت بردند و گفتند: آیا تو خلیفه ای یا عمر؟ گفت: بلکه اوست اگر خدا بخواهد.

به همین دلیل می گویم: شاید مخالف کارهای زشت خالد، علی بن ابی طالب بوده است. ولی تاریخ نویسان و راویان نخست، چون بردن نام او را خوش نداشتند، آن را به «عمر» تبدیل کرده اند. و گاهی در برخی روایات در سند، نام «ابو زینب» یا یک مرد را می آورند، و مقصود آنها «علی» است ولی نمی خواهند به گونه آشکار بگویند.

این تنها یک احتمال نیست، مگر آنکه سخن برخی تاریخ نویسان را بپذیریم که عمر بن خطاب با خالد، دشمن بود. تاب دیدن او را نداشت؛ زیرا بر او رشک می برد؛ چون با پیروزیهای خود در جنگها، دل مردم را ربوده بود. و می گویند: در زمان جاهلیت، خالد با عمر کشتی گرفته و پای عمر را شکسته است.

مهم این که: عمر چون به خلافت رسید، خالد را برکنار کرد ولی تهدید خود را در زمینه سنگسار کردن او عملی نساخت. به همین دلیل، خالد بن ولید و عمر بن خطاب در تندخویی و خودپسندی، در یک ردیف بودند. و هر دو تندخو و سنگدل بودند. و هر دو چه در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله)

و چه پس از او، با سنت پیامبر مخالفت کردند. و برای محو آن کوشیدند.

خالد با عمر و ابو بکر همدست شد تا پس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه و آله)، علی (علیه السلام) را ترور کند. (۱) ولی خدای سبحان او را نجات داد، تا آنچه را می خواست به انجام رساند.

یکبار دیگر با بررسی کوتاه شخصیت خالد بن ولید- که ورد زبان اهل سنت و جماعت است- روشن می شود که آنها از همه، نسبت به سنت پیامبر، بیگانه ترند. و پیرو کسانی هستند که با آن مخالفت کرده و آن را پشت سر افکنده اند. و هیچ احترامی برای آن و قرآن نگذاشته اند.

ص: ۱۰۱

۱-۱) در این زمینه مراجعه شود به کتاب احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۲۳۱، حدیث ۴۵.

او یکی از صحابه ای است که در اواخر عمر پیامبر (صلی الله علیه و آله) مسلمان شد، و بر پایه طبقات ابن سعد، از طبقه نهم یا دهم خواهد بود. در اواخر سال هفتم هجری، نزد رسول الله (صلی الله علیه و آله) آمد و به این ترتیب تاریخ نویسان می گویند: همراهی او با پیامبر (صلی الله علیه و آله) از سه سال فراتر نمی رود (۱) و برخی از آنان این مدت را به کمتر از دو سال تقلیل می دهند؛ زیرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را همراه با ابن الحضرمی به بحرین فرستاد و هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در گذشت او در بحرین بود.

ابو هریره از کسانی نبود که به جهاد و دلاوری مشهور شده باشند. و نیز از سیاستمداران و اندیشمندان یا از فقهای خوش حافظه نبود. و حتی خواندن و نوشتن را نمی دانست، به نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد تا شکمش را سیر کند، چنانکه خودش گفته است. و پیامبر نیز همین گونه فهمید و او را در میان اهل صفة جای داد. و هرگاه صدقه ای خوراکی برای پیامبر می آوردند آن را برای ایشان می فرستاد. و او خود درباره خویش روایت کرده است که بسیار گرسنه می ماند. و در راه صحابه می نشست و خود را به غش

ص: ۱۰۲

۱- ۱) صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۷۵ (در بخش آنچه ابو هریره درباره خود روایت کرده است، باب علامات النبوه).

و بی حالی می زد به این امید که او را به خانه ببرند و غذایی بدهند.

ولی او بخاطر روایات فراوانی که از رسول خدا(صلی الله علیه و آله) نقل کرده، شهرت یافته است. روایات او از شش هزار حدیث فراتر رفته و همین سبب شده که توجه محققان را به خود جلب کند؛ زیرا گذشته از کوتاه بودن دوران صحبت خود با پیامبر(صلی الله علیه و آله)، درباره حوادثی روایت دارد که هرگز در آنها حضور نداشته است.

برخی از محققان همه احادیث خلفای راشدین و «عشره مبشره» (ده نفری که مژده بهشت دارند) و همسران رسول خدا(صلی الله علیه و آله) و اهل بیت را گردآوری کرده اند، مجموع آنها به یک دهم یا حتی یک صدم روایات ابو هریره به تنهایی نشده است) با اینکه می دانیم از جمله این افراد، علی بن ابی طالب(علیه السلام) است که بیش از سی سال، پیامبر را همراهی کرده است).

از همین جا، انگشت اتهام روی ابو هریره نهاده شده و او را به دروغ و جعل حدیث و تدلیس، متهم کرده اند و گفته اند که نخستین راوی است که در اتهام به دروغگویی متهم شد.

ولی اهل سنت و جماعت، او را «راویه الاسلام!!» می خوانند و بسیار گرامی می دارند. و همواره به سخن او استدلال می کنند. و شاید برخی هم عقیده داشته باشند که از علی نیز داناتر بود!!؛ زیرا خودش درباره خویش روایت کرده است که: گفتم: یا رسول الله! من از تو روایات فراوانی را می شنوم و فراموش می کنم..

فرمود: عبایت را پهن کن. پس مشت خود را پر کرد و فرمود: آن را جمع

کن، من آن را جمع کردم، و دیگر چیزی را فراموش نکردم (۱).

ابو هریره به اندازه ای حدیث از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت کرد که عمر بن خطاب با تازیانه خود او را زد و به او گفت: بسیار روایت نقل می کنی و سزاوار آن هستی که بر رسول خدا دروغ ببندی؛ زیرا روایتی نقل کرده بود که خدا آسمان و زمین را آفرید و شمرد، دید هفت روز شده است.

چون عمر شنید او را خواند و گفت که آن حدیث را دوباره برایش بخواند.

وقتی دوباره خواند، عمر نیز دوباره او را زد و گفت: خدا می گوید در شش روز و تو می گویی در هفت روز؟

ابو هریره گفت شاید آن را از کعب الاحبار شنیده باشم. عمر گفت: تا وقتی که نتوانسته ای میان روایات پیامبر و احادیث کعب الاحبار فرق بگذاری، پس حدیث نقل نکن (۲).

از امام علی (علیه السلام) نیز روایت شده که فرمود: بدانید دروغگوترین مردم بر رسول خدا - که اکنون زنده اند - ابو هریره دوسی است (۳).

عایشه امّ المؤمنین نیز بارها او را دروغگو دانسته و بسیاری از احادیثی را که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل کرده، ردّ نموده است و یکبار با زشت

ص: ۱۰۴

۱-۱) صحیح بخاری، ج ۱، ص ۳۸ (از کتاب العلم، باب حفظ العلم) و نیز، ج ۳، ص ۳.

۲-۲) بنگرید به کتاب: ابو هریره، نوشته محمود ابوریه (مصری) ص ۱۰۳.

۳-۳) شرح نهج البلاغه/ ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۶۸.

شمردن کار او گفت: کی شنیدی که پیامبر اینگونه سخن بگوید؟ به او گفت: تو به جای شنیدن حدیث رسول الله (صلی الله علیه و آله) سرگرم آینه و سرمه دان و حنا بودی. هنگامی که عایشه بر دروغگو دانستن او پافشاری کرد و او را رسوا نمود، و مروان بن حکم پا در میانی کرد، و صحت و درستی حدیث را مورد ارزیابی قرار داد، در این هنگام، ابو هریره اعتراف کرد و گفت: من آن را از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) نشنیده ام، بلکه از فضل بن عباس شنیده ام (۱).

ابن قتیبه در خصوص این روایت او را متهم ساخته و می گوید: ابو هریره پای فضل بن عباس را پیش کشید، با آنکه او مرده بود. و حدیث را به او نسبت داد تا به مردم وانمود کند که از او شنیده است (۲).

ابن قتیبه همچنین در کتاب خود به نام «تأویل مختلف الحدیث» می گوید: ابو هریره می گفت: پیامبر (صلی الله علیه و آله) چنین فرموده است ولی من آن را از دیگری شنیده ام.

همچنین ذهبی در کتاب خود «اعلام النبلاء» (۳) آورده است که: یزید بن ابراهیم از شعبه بن حجاج شنید که می گوید: ابو هریره مدلس (۴) بود.

ص: ۱۰۵

۱- ۱) صحیح بخاری، ج ۲، ص ۲۳۲ (باب الصائم یصبح جنبا) و موطأ/مالک، ج ۱، ص ۲۹۰، حدیث ۱۱.

۲- ۲) سیر اعلام النبلاء/ذهبی.

۳- ۳) نام کامل این کتاب «سیر اعلام النبلاء» است (مترجم).

۴- ۴) «مدلس» کسی است که حدیث را به کسی نسبت می دهد که از او نشنیده-

در کتاب «البدایه و النهایه» نوشته ابن کثیر آمده است: یزید بن هارون از شعبه شنید که درباره او همان را می گوید یعنی او تدلیس (ظاهر سازی) می کند. و چیزی را که از کعب الاحبار و یا از پیامبر (صلی الله علیه و آله) شنیده، روایت می کند و میان آنها فرق نمی گذارد.

همچنین ابو جعفر اسکافی می گوید: ابو هریره نزد استادان ما ناخالص و روایات او ناپسند است (۱).

ابو هریره در زمان زندگی خود، میان صحابه به دروغگویی و تدلیس و داشتن روایات دروغین فراوان، معروف بود، تا آنجا که برخی از آنان او را مسخره می کردند و از او می خواستند که مطابق میل آنها حدیث درست کند.

روایت شده که یکی از افراد قبیله قریش، پوستین تازه ای خریده بود و با پوشیدن آن به خودنمایی می پرداخت. روزی از کنار ابو هریره می گذشت به او گفت: ای ابو هریره! تو از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بسیار حدیث نقل می کنی، آیا از پیامبر درباره پوستین من چیزی شنیدی؟!

ابو هریره گفت: از ابو القاسم شنیدم که می گفت: یکی از پیشینیان در لباسی نو، خودنمایی می کرد که خدا او را به کام زمین فرو برد. و او پیوسته در آنجا فرومی رود تا قیامت بپا شود. به خدا سوگند! نمی دانم او از قبیله یا

ص: ۱۰۶

خانواده تو بوده است یا نه (۱)؟!.

چرا مردم در حدیث ابو هریره شک نکنند، با آنکه او احادیث متناقض و ناسازگار با یکدیگر را روایت می کند. او یک حدیث روایت می کند و اگر با او مخالفت کنند یا همان را برایش شاهد بیاورند، حدیثی برخلاف آن می آورد. یا به زبان حبشی و با لهجه ای نامفهوم سخن می گوید (۲)

چگونه او را به دروغ و حدیث سازی متهم نکنند با اینکه او خود گواهی می دهد که از قوطی خود، حدیثی درمی آورد، و آن را به پیامبر (صلی الله علیه و آله) نسبت می دهد!

بخاری در صحیح خود آورده است که: ابو هریره گفت: پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: بهترین صدقه آن است که ثروتی بر جای بگذارد و دست بالا بهتر از دست پایین است. و باید از افراد زیر نظر خود آغاز کنی. زن می گوید:

یا به من نان بده یا مرا طلاق گوی. و برده می گوید: مرا نان بده و به کار گیر و فرزند می گوید: به من غذا بده مرا به که وامی گذاری؟ گفتند: ای ابو هریره! این را از پیامبر (صلی الله علیه و آله) شنیدی؟! گفت: نه این از کیسه ابو هریره بود (۳)

ص: ۱۰۷

۱-۱) البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۱۰۸.

۲-۲) صحیح بخاری، ج ۷، ص ۳۱ (باب الامامه).

۳-۳) صحیح بخاری، ج ۶، ص ۱۹۰ (باب وجوب النفقه علی الأهل و العیال).

نگاه کنید چگونه حدیث را با: «پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود» آغاز می کند و وقتی به او اعتراض می کنند و از او می پرسند: «از پیامبر شنیدی؟» اعتراف می کند که حدیث، ساختگی است، و می گوید: از کیسه ابو هریره برآمده است!

خوش به حال ابو هریره که چنین کیسه ای پر از دروغ و افسانه دارد و می تواند کار و کسب او را نزد معاویه و بنی امیه، رونق دهد. و از این راه به آبرو، قدرت، ثروت و کاخهایی دست یابد.

معاویه او را به فرمانداری مدینه منوره گمارد. و برای او کاخ عقیق را ساخت. و او را به ازدواج همان زن اشراف زاده ای درآورد که در گذشته ابو هریره خدمتگزار او بود.

اگر می بینید که ابو هریره وزیر نزدیک به معاویه است، این به خاطر دانش و شرف و یا برتری او نبوده، بلکه معاویه می دید او احادیثی دارد که او آنها را می خواهد و رواج می دهد. و اگر برخی از صحابه در لعن ابو تراب دو دل بودند و برایشان دشوار بود، ابو هریره علی را در ژرفای خانه اش و در برابر شیعیانش، لعنت می کرد!

ابن ابی الحدید روایت کرده است که: ابو هریره هنگامی که «در سال جماعت» با معاویه به مسجد کوفه آمد، چون دید که مردم بسیاری به پیشواز آمده اند، بر دو زانو نشست و دستش را به پیشانی خود کوبید و گفت: ای مردم عراق! آیا گمان می کنید من بر پیامبر دروغ می بندم.

و خودم را به آتش می سوزانم؟ به خدا سوگند! شنیدم که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله)

می فرمود: هر پیامبری حرمی دارد و حرم من در مدینه از غیر تائور است، و هر کس در آنجا حادثه ای بپا کند، لعنت خدا و همه فرشتگان و مردم بر او باد. و من گواهی می دهم که علی در آن، حادثه ای به وجود آورد!

چون این سخن به معاویه رسید، او را پاداش داد و گرامی داشت و او را فرماندار ساخت (۱).

همین گواه برای ما بس است که او از سوی معاویه، فرماندار مدینه شد. و بی گمان محققان و پژوهشگران آزاده، درباره کسی که با دشمن خدا دوست باشد و با دوست خدا و پیامبر، دشمنی ورزد، شک می کنند.

بی گمان ابو هریره، به این پست بالا، یعنی فرمانداری مدینه، پایتخت اسلام نرسید، مگر به پاس خدماتی که برای معاویه و دیگر فرمانروایان بنی امیه انجام داده بود. پاک است خدایی که حال مردم را دگرگون می سازد.

ابو هریره، برهنه به مدینه آمد و تنها یک لنگ داشت که با آن عورت خود را می پوشاند. و از رهگذران، گدایی می کرد تا لقمه نانی به او بدهند و بتواند با آن نیمه جان خود را نگهدارد. و شپش از سر تا پای او بالا می رفت، ناگهان فرماندار مدینه منوره شد و در کاخ عقیق می نشست و ثروت و خدمتکار و غلام داشت. و مردم بی اجازه نمی توانستند به نزد او بیایند!

همه اینها از برکات کیسه او بود. تعجب نکنید اگر امروز هم همین

ص: ۱۰۹

صحنه‌ها به نمایش درآید و تاریخ تکرار شود. چه بسا مستمندان نادانی که خود را به فرمانروایان نزدیک می‌کنند. و به مقام و شخصیت می‌رسند.

و دنیا به آنها احترام می‌گذارد. و هر کار بخواهند می‌کنند و ثروتهای بی‌شمار و اتوموبیل‌های گوناگون، در اختیار آنهاست. و کسی از آنها بازخواست نمی‌کند. و خوراکیهایی دارند که در بازار پیدا نمی‌شود. با این همه، نمی‌توانند به زبان مادری خود، درست حرف بزنند. و از مفاهیم زندگی چیزی جز شکم و زیر شکم نمی‌دانند. تنها کیسه‌ای مانند کیسه‌ی ابوهریره دارند. البته اندکی تفاوت در کار است، ولی هدف یکی است. و آن راضی کردن حاکم و تبلیغ اوست تا بتواند پایه‌های حکومت خود را استوار سازد. و تاج و تخت خود را محکم نگهدارد و دشمنانش را از میان بردارد.

ابوهریره هوادار بنی‌امیه بود. و آنان نیز از زمان عثمان بن عفان و رهبر خود، او را دوست داشتند. نظر او درباره‌ی عثمان با نظر همه‌ی صحابه از مهاجر و انصار مخالف بود. او صحابه‌ای را که در قتل عثمان شرکت داشتند، یا در این کار تحریک کرده بودند، کافر می‌دانست.

بی‌گمان، او علی بن ابی‌طالب را متهم به قتل عثمان می‌ساخت، و این را از سخن او در مسجد کوفه می‌فهمیم که گفت: علی در مدینه حادثه‌ای پدید آورده و او را از زبان پیامبر و ملائکه و همه‌ی مردم، لعنت می‌کند!

به همین دلیل، ابن‌سعد در طبقات خود آورده است که ابوهریره در

سال ۵۹ درگذشت و فرزندان عثمان، زیر تابوت او را گرفتند و او را تا بقیع بر دوش کشیدند، تا پاس نظر او درباره عثمان را داشته باشند (۱).

خداوند با آفریدگان خویش چه کارها که می کند؛ زیرا عثمان بن عفان، سرور و بزرگ قریش کشته می شود و مانند گوسفند گلویش را می برند، با اینکه او خلیفه مسلمانان است که او را «ذو النورین» نامیده اند که ملائکه از او شرم دارند- چنانکه عقیده عده ای است- و او را غسل نمی دهند و کفن نمی کنند و دفن او را سه روز عقب می اندازند. و سپس در قبرستان یهودیان دفن می کنند.

ابو هریره دوسی در میان عزت و احترام می میرد. او تهیدست بود و هیچ کس خانواده و قبیله او را نمی شناخت. و با قریش، خویشاوندی ندارد. فرزندان خلیفه که در زمان معاویه به پست و مقام رسیده بودند، او را به دوش می گیرند و در بقیع پیامبر خدا، او را دفن می کنند!

اکنون بیاید به سراغ ابو هریره برویم و موضع او را در برابر سنت نبوی بشناسیم.

بخاری در صحیح خود، از ابو هریره روایت کرده است که گفت: من از پیامبر خدا دو ظرف را نگاهداشته ام، یکی را پخش کردم و اگر دیگری را پخش می کردم، این گلو را می بریدند (۲).

و اگر در بحثهای گذشته گفتیم که ابو بکر و عمر، سنت مدون پیامبر را

ص: ۱۱۱

۱- ۱) طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۶۳.

۲- ۲) صحیح بخاری، ج ۱، ص ۳۸ (باب حفظ العلم).

به آتش کشیدند و نگذاشتند اهل حدیث، آن را روایت کنند، ابو هریره پرده از راز آن برمی دارد. و سخن ما را تأیید می کند و اعتراف می کند که جز آنچه خوشایند خلفا بوده، چیزی را روایت نمی کرده است.

بنابراین، پس ابو هریره دو کیسه یا دو ظرف داشته، که یکی را پخش می کرده و آن همان چیزی است که خوشایند خلفا بوده است.

امّا ظرف دوم که ابو هریره آن را پنهان کرده و بازگو نساخته است و می ترسیده با آن، گلویش را ببرند، همان است که پر از احادیث صحیح پیامبر (صلی الله علیه و آله) بوده است!

اگر ابو هریره، راستگو و امین بود، نباید حدیثهای راست و درست را پنهان کند و پندار و دروغ را برای پشتیبانی از ستمکاران پراکنده سازد. با اینکه می داند خداوند کسانی را که آیات روشن او را پنهان کنند، لعنت فرموده است.

بخاری این حدیث را با سند، از او آورده است: مردم می گویند: ابو هریره بسیار می گفت: اگر دو آیه در کتاب خدا نبود، من هیچ حدیثی را روایت نمی کردم، سپس می خواند: «إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ». (۱)

برادران ما از مهاجرین، بیشتر در بازار سرگرم معامله بودند. و برادران

ص: ۱۱۲

ما از انصار، بیشتر سرگرم پرداختن به اموال و دارایی خویش بودند. و ابو هریره همیشه برای سیر کردن شکم خود، همراه پیامبر بود. و در صحنه هایی حاضر می شد که آنها نبودند و چیزهایی را حفظ می کرد که آنها حفظ نمی کردند (۱).

پس چگونه ابو هریره می گوید: اگر دو آیه در کتاب خدا نبود، من اصلاً حدیث نقل نمی کردم. و دوباره در اینجا می گوید: من دو ظرف از پیامبر خدا نگهداشته ام... و اگر ظرف دوم را پخش کنم، این گلو را می برند! آیا در اینجا خودش گواهی می دهد که با وجود دو آیه در کتاب خدا، باز هم حق را کتمان کرده است!؟

و اگر پیامبر (صلی الله علیه و آله) به اصحاب خود فرموده است: «به سوی خانواده خود برگردید و آنان را آموزش دهید (۲)».

و فرموده است: «چه بسا پیام رسانی که خود بهتر از شنونده مطلب را دریابد».

و بخاری با سند، آورده است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) هیأت نمایندگی عبد قیس را تشویق فرمود که ایمان و علم را حفظ کنند و به آنان که در قبیله مانده اند، برسانند (۳).

ص: ۱۱۳

۱-۱) صحیح بخاری، ج ۱، ص ۳۸ (باب حفظ العلم).

۲-۲) صحیح بخاری، ج ۱، ص ۳۷-۳۸ (باب حفظ العلم).

۳-۳) صحیح بخاری، ج ۱، ص ۳۰.

آیا ما حق داریم سؤال کنیم که چرا وقتی یک صحابی، حدیث پیامبر (صلی الله علیه و آله) را نقل کند، او را می کشند و گلویش را می برند؟!

شاید در اینجا رازی بوده که خلفا نمی خواسته اند از پرده برون افتد.

ما در بحثهای گذشته خویش و در کتاب «از آگاهان پرسید» این راز را افشا کرده ایم. و در اینجا به گونه فشرده می گوئیم: مربوط به نصّ پیامبر بر خلافت علی بوده است.

نباید ابو هریره را سرزنش کرد؛ زیرا خود، ارزش خویش را می شناسد. و درباره خود گواهی داده است که خدا پیامبر و لعنت کنندگان بخاطر پنهان کردن حدیث پیامبر، او را لعنت می کنند. بلکه باید اهل سنت و جماعت را سرزنش کرد که ابو هریره را «راوی اهل سنت» می خوانند با اینکه که خود او گواهی می دهد که روایات را پنهان کرده و تدلیس و دروغ به کار برده است. و مسائل را با هم مخلوط کرده و حدیث پیامبر را از حدیث دیگران باز نمی شناسد. اینها همه از احادیث و اعترافات صحیحی است که در صحیح بخاری و دیگر کتب صحاح اهل سنت و جماعت، آمده است.

چگونه به مردی اعتماد می کنند که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب در عدالت او شک دارد و او را به دروغ متهم می سازد. و می فرماید:

«دروغگوترین زندگان بر پیامبر است». و عمر بن خطاب او را متهم می شمارد و کتک می زند و تهدید به تبعید می نماید. و عایشه نیز بر او طعنه می زند و بارها او را دروغگو می شمارد. و بسیاری از صحابه نیز بر او

عیب گرفته اند و روایات متناقض او را رد کرده اند. او نیز گاهی اعتراف کرده و گاهی با زبان حبشی پاسخ داده است. و بسیاری از علمای اسلام نیز بر او طعنه زده و او را دروغگو و اهل تدلیس و شکم پرستی بر سر سفره معاویه و طلا و نقره او دانسته اند.

پس از همه این سخنان، چگونه ابو هریره «راویة اسلام» می شود و احکام اسلام را از او فرا می گیرند؟

برخی از علمای محقق، تأکید می کنند که ابو هریره همان کسی است که عقاید یهود و اسرائیلیات را به اسلام راه داد. و کتابهای حدیث را از آنها پر کرد. و یا به زبان دیگر، کعب الاحبار یهودی به دست او و به وسیله او این کار را انجام داد. و روایات مربوط به تشبیه و تجسیم و نظریه حلول، و سخنان زشت درباره پیامبران، همه از راه ابو هریره به اسلام آمده است.

آیا اهل سنت و جماعت، توبه می کنند و به راه درست بازمی گردند، تا بدانند که سنت راستین پیامبر را از چه کسی باید آموخت. و هرگاه بپرسند به آنها می گوئیم: به سوی دروازه شهر علم و امامان از فرزندان او بیاید که نگهبانان سنت و امان امت و کشتی نجات و پیشوایان هدایت و چراغهای تاریکی و دستاویز محکم و رشته استوار خداوند هستند.

اشاره

او یکی از صحابه نام آور است که نقش مهمی در حوادث دوران خلفای سه گانه روزگار بنی امیه داشت. همین که پدرش عمر بن خطاب است، کافی است تا نزد اهل سنت و جماعت، گرمی و محبوب باشد. او را از بزرگترین فقها و از حافظان احادیث نبوی می دانند، تا آنجا که امام مالک در بیشتر احکام خود به او اعتماد کرده و کتاب خود موطأ را از روایات او پر ساخته است.

هر گاه کتابهای اهل سنت و جماعت را ورق بزنیم، می بینیم که همه جا نام او و بزرگداشت اوست. ولی هنگامی که با چشم بصیرت و از روی تحقیق این کتابها را بخوانیم؛ روشن می شود که او از عدالت و راستگویی و از سنت نبوی و از فقه و علوم دینی، به دور بوده است.

نخستین چیزی که نظر ما را جلب می کند، دشمنی سخت او با سرور خاندان پیامبر «علی بن ابی طالب» است. و او را تا حدی پایین می آورد که بی اعتبار و با مردم عادی و بی سواد، برابر می سازد!!!

در گذشته، یادآور شدیم که او روایات دروغی پخش کرد که می رساند: آنها در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) و در حضور او برتری صحابه را مطرح می کردند. و می گفتند که برترین انسانها ابو بکر، سپس عمر و سپس عثمان است. و پس از او دیگر مردم یکسان هستند. و پیامبر می شنیده

و چیزی نمی گفته است (۱)

این حدیث، دروغی بیش نیست، و رسواتر از آن است که نیاز به پاسخ داشته باشد. ما درباره زندگی عبد الله بن عمر در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) سخن گفتیم. و دیدیم که او جوانی کم سن و سال بیش نبود که هنوز به سن بلوغ نرسیده بود. و با اهل حل و عقد کاری نداشت و نظر او را کسی نمی پذیرفت. و هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در گذشت، عبد الله بن عمر، نوزده سال داشت. بالاترین محاسبات، این را می گوید.

با این حال، چگونه می گوید: ما در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) برتری مردم را مطرح می کردیم! مگر آنکه این سخنان را در جمع کودکان گفته باشد که در میان آنها فرزندان ابو بکر و عثمان و برادران خودش باشند. باز هم درست در نمی آید که بگویند: پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن را می شنیده و رد نمی کرده است! این مطلب دروغ بودن حدیث و بدخواهی او را نشان می دهد.

از این گذشته، پیامبر (صلی الله علیه و آله) اجازه نداد عبد الله بن عمر در غزوه خندق و جنگهای بعدی با او بیاید، زیرا تازه به پانزده سالگی رسیده بود (۲) بی شک او در غزوه خبیر، در سال هفتم هجری، حضور داشته و به چشم

ص: ۱۱۷

۱- ۱) این حدیث را بخاری در ج ۴، ص ۱۹۱ و مسلم در ج ۷، ص ۱۱۴ و مالک و دیگران آورده اند.
۲- ۲) صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۵۸ (کتاب الشهادات، باب بلوغ الصبیان) و نیز صحیح مسلم، ج ۶، ص ۳۰، (کتاب الاماره، باب: سن البلوغ)

خود، فرار ابو بکر و نیز فرار پدرش عمر را دیده است. و بی گمان سخن پیامبر (صلی الله علیه و آله) را شنیده که فرمود:

(فردا پرچم را به دست مردی می دهم که خدا و پیامبر او را دوست دارند، و او نیز خدا و پیامبر را دوست دارد، بسیار یورش می آورد و فرار نمی کند.

خداوند دل او را برای ایمان آزموده است».

و فردا صبح این پرچم را به دست کسی داد که خوشی کافران را به هم زد و انبوه آنان را پراکنده ساخت. و دارای کرامت و بزرگ و شیر پیروز خدا بود؛ یعنی آن را به «علی بن ابی طالب» (۱) داد.

حدیث «رایت»، برتری علی و کمالات او را در مقایسه با دیگر صحابه می رساند. و نشان می دهد که چه جایگاه والای نزد خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله) دارد. و این افتخار را دارد که خدا و پیامبرش او را دوست دارند، ولی دشمنی و نفرت عبد الله بن عمر، می خواهد علی را با مردم عادی یکسان سازد!

گفتیم که اهل سنت و جماعت، به این حدیث که رهبرشان عبد الله بن عمر به آنان آموخته، عمل کرده اند. و علی بن ابی طالب را در شمار خلفای راشدین نیاوردند. و هرگز حاضر نشدند خلافت او را بپذیرند. تنها در زمان احمد بن حنبل - چنانکه آوردیم - به این امر تن دادند. در این

ص: ۱۱۸

۱- ۱) بخاری، ج ۵، ص ۷۶، مسلم، ج ۵، ص ۱۹۵، ترمذی، نسائی، امام احمد، ابو داوود و همه محدثان، در «حدیث رایه».

هنگام با رسوایی آنها، حدیث و محدثان در فضیلت علی فراوان شدند.

و آن گروه پیشین را با انگشت اتهام، به همه نشان دادند. و لکن نصب و عداوت اهل بیت را برایشان چسبانیدند. در این زمان، همه مسلمانان دریافتند که دشمنی علی، یکی از بزرگترین نشانه های نفاق است.

در این هنگام، ناچار شدند خلافت علی را بپذیرند و او را به کاروان «راشدین» رسانیدند. و به دروغ و ناروا، ادعای دوستی اهل بیت نمودند.

آیا کسی هست از ابن عمر پرسد که چرا همه مسلمانان یا بیشتر آنها پس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه و آله) درباره شایسته ترین فرد برای خلافت، اختلاف کردند، و تنها میان دو نفر مردد بودند علی و ابو بکر فقط، و نه پدرش عمر و نه عثمان بن عفان در آن زمان رواجی نداشتند؟

آیا کسی هست که از ابن عمر پرسد: اگر پیامبر (صلی الله علیه و آله) سخن تو را تأیید می کند، و در درجه اول کسی را برابر با ابو بکر نمی شناسد و سپس عمر و پس از او عثمان را قرار می دهد، پس چرا دو روز پیش از درگذشت خود، جوانی را که هنوز ریش بر چهره اش نروییده و از خود تو کوچکتر است، فرمانده سپاه اسلام می سازد و دستور می دهد که همه آنها زیر پرچم او بروند؟ آیا همان گونه که پدرت گفت، پیامبر هذیان می گفته است؟!

آیا کسی از ابن عمر می پرسد: چرا مهاجران و انصار، در روز بیعت با ابو بکر به فاطمه زهراء (س) گفتند: اگر شوهر و پسر عموی تو پیش از ابو بکر، نزد ما آمده بود، کسی دیگر را به جای او نمی پذیرفتیم. و این

اعترافی است از سوی بزرگان صحابه که کسی را با علی برابر نمی دانند.

و تنها یک بیعت شتابزده و حساب نشده، مانع عملی شدن این نظر است.

در این هنگام، نظر عبد الله بن عمر، این نوجوان مغرور که نمی داند چگونه همسرش را طلاق دهد، در برابر نظر بزرگان صحابه چه ارزشی دارد؟

و در پایان، آیا کسی هست که از عبد الله بن عمر بپرسد: چرا بیشتر صحابه پس از کشته شدن عمر، «علی بن ابی طالب» را برای خلافت برگزیدند. و او را برتر از عثمان دانستند و تنها چون راضی نشد شرط عبد الرحمن بن عوف را بپذیرد و به شیوه شیخین عمل کند، او را کنار گذاشتند (۱)؟

ولی عبد الله بن عمر، از پدرش اثر پذیرفته، و در زمان خلافت ابو بکر و خلافت عمر و خلافت عثمان زیسته و دیده است که علی بن ابی طالب را کنار گذاشته اند. و در میان آنها شورایی ندارد و در دولت، پستی در اختیار او نیست و شخصیت‌های عرب پس از درگذشت پسر عمویش (صلی الله علیه و آله) و همسرش؛ سرور زنان، از او روی گردانده اند. و چیزی در دست ندارد که مردم در آن طمع کنند.

بی شک، عبد الله بن عمر نزدیک ترین مرد، به پدرش بود. و نظریات او را می شنید و دوستان و دشمنانش را می شناخت. و بر این دشمنی

ص: ۱۲۰

۱- ۱) تاریخ/طبری، ج ۴ ص ۲۳۸، تاریخ الخلفاء/سیوطی، ص ۱۵۴، تاریخ/ابن قتیبه، ج ۱، ص ۳۰ و مسند احمد، ج ۱، ص ۷۵.

و کینه توزی، پرورش یافت و با کینه و نفرت از علی (علیه السلام) و همه اهل بیت، رشد کرد و بزرگ شد، تا آنکه دید روزی مهاجران و انصار، پس از کشته شدن عثمان، به علی بیعت کرده اند. این بر او دشوار آمد و نتوانست آن را بپذیرد. و کینه نهفته خود را آشکار ساخت و حاضر نشد با پیشوای پرهیزکاران و رهبر مؤمنان، بیعت کند. و ماندن در مدینه را تاب نیاورد و به مکه رفت و ادعا کرد که برای عمره می رود.

عبد الله بن عمر، از آن پس هرچه می توانست برای کند کردن حرکت مردم و سست کردن اراده آنان، به کار برد، تا از یاری حق دست بردارند و با دار و دسته شورشی بجنگند. و آنان را به بازگشت به فرمان خدا و ادار سازند. او از نخستین کسانی بود که امام زمان خود را با-آنکه فرمانبرداریش واجب بود-تنها گذاشت.

پس از کشته شدن امام علی و چیره شدن معاویه بر امام حسن بن علی و گرفتن قدرت از آن حضرت، معاویه برای مردم سخنانی کرد و گفت:

«من با شما جنگیدم تا نماز بخوانید و روزه بگیرید، بلکه با شما جنگیدم تا بر شما فرمان برانم و خدا این خواسته مرا به من داد!!».

عبد الله بن عمر در این هنگام، شتابان برای بیعت با معاویه، رهسپار می شود و ادعا می کند که مردم پس از اختلاف درباره او، بر او اجتماع کرده اند و وحدت و اتفاق نظر دارند.

من معتقدم او همان کسی است که این سال را «سال جماعت» نامید.

و او و پیروانش از بنی امیه به این ترتیب، اهل سنت و جماعت، شدند. و از

آن روز تا قیامت، این نام را به خود گرفتند.

آیا کسی هست که از ابن عمر و همفکران او از اهل سنت و جماعت، پرسد: در طول تاریخ، چه هنگام دربارهٔ یک خلیفه مانند «امیر المؤمنین علی بن ابی طالب» اجماع شده است؟

خلافت ابو بکر که حساب نشده و عجولانه (فلته) بود و باید خدا شرش را دور گرداند؛ زیرا بسیاری از صحابه از آن خودداری کردند. و خلافت عمر هم بدون مشورت بود، بلکه با وصیت ابو بکر انجام گرفت و دیگر صحابه دربارهٔ آن نظریه و سخن و عملی نداشتند.

و خلافت عثمان با رای سه تن که همه انتخاب شدهٔ عمر بودند، انجام گرفت، بلکه با خود گامگی عبد الرحمن بن عوف، سر و سامان یافت.

ولی خلافت علی (علیه السلام) با بیعت مهاجران و انصار، صورت گرفت. و هیچ اجبار و اکراهی در کار نبود. و او بیعت آنها با خود را به همهٔ کشورهای جهان اسلام نوشت و همه آن را پذیرفتند. و تنها معاویه در شام بود که زیر بار نرفت (۱).

بر این عمر و اهل سنت و جماعت، لازم بود که معاویه بن ابی سفیان را بکشند که وحدت امت را به خطر افکنده و خود در پی خلافت، پیا خاسته است. و این حکم بر حسب روایاتی که با سند در صحاح خود از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) آورده اند، واجب است؛ زیرا در آنجا آمده است که

ص: ۱۲۲

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «اگر برای دو خلیفه بیعت گرفته شد، دومی را بکشید (۱)».

و نیز- همان طور که در صحیح مسلم و غیره آمده است- آن حضرت (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هر کس با امامی بیعت کرد و دست خود و میوه دلش را به او داد، باید آن را به او بدهد (یعنی فرمانبردار او باشد) و اگر کسی دیگر آمد و با او به ستیز برخاست، گردن دومی را بزنید (۲)».

ولی عبد الله بن عمر، درست برخلاف آیه قرآن عمل کرد. و به جای پیروی از حدیث پیامبر و فرمانهای او و جنگیدن با معاویه و کشتن او، با خلیفه مسلمانان به ستیزه پرداخت و آتش فتنه را برافروخت.

ما می بینیم که او از بیعتی که همه مسلمانان بر آن توافق کرده اند، خودداری می کند. و با معاویه- که از فرمان امام خود سر بر تافته، و با امام جنگیده و بیگناهان را کشته و مایه فتنه ای شده که آثار آن تا به امروز باقی است- بیعت می کند.

به همین دلیل من معتقدم که عبد الله بن عمر، در همه جنایات و گناهان و خیانتهای معاویه شریک است؛ زیرا او بود که پادشاهی او را استوار ساخت و به او کمک کرد تا بر خلافتی که خدا و پیامبر بر

ص: ۱۲۳

۱- ۱) صحیح مسلم، ج ۶، ص ۲۳. مستدرک حاکم، ج ۲، ص ۱۵۶. سنن بیهقی، ج ۸، ص ۱۴۴.

۲- ۲) صحیح مسلم، سنن/بیهقی، ج ۸، ص ۱۶۹، و سنن/ابن ماجه، ج ۳، ص ۹۵۸.

آزادشدگان و فرزندان آنها حرام کرده بودند، دست یابد. چنانکه در حدیث شریف آمده است که این خلافت بر آنها حرام است.

عبد الله بن عمر به این کار بسنده نکرد بلکه با شتاب فراوانی به بیعت با یزید بن معاویه، آن مرد شرابخوار و بی ایمان و تبه‌کار و آزاد شده فرزند آزاد شده و لعنت شده فرزند لعنت شده، پرداخت.

اگر عمر بن سعد، چنانکه ابن سعد در طبقات خود می گوید: معتقد بود که: «خلافت شایسته هیچ آزاد شده ای نیست و به فرزندان و مسلمانان پس از فتح نیز نمی رسد (۱)» پس چگونه عبد الله در این اصل، با پدرش مخالفت می کند؟ اگر عبد الله بن عمر در کار خلافت با قرآن و سنت پیامبر، مخالفت ورزد، شگفت آور نیست که بر خلاف نظر پدرش عمل کند!

آیا ما می توانیم از عبد الله بن عمر بی‌رسیم که: چه اجماعی بر بیعت یزید بن معاویه انجام شد در حالی که پاکان امت، آن را نپذیرفتند و همه مهاجران و انصار و از جمله سرور جوانان اهل بهشت امام حسین بن علی و عبد الله بن زبیر و عبد الله بن عباس و همفکران آنها، از آن خودداری کردند.

معروف است که او خودش در آغاز از مخالفان بیعت با یزید بود، ولی معاویه می دانست چگونه باید دل او را به دست آورد. و یکصد هزار درهم

ص: ۱۲۴

برای او فرستاد و او قبول کرد. وقتی از بیعت با پسرش یزید سخن گفت، ابن عمر گفت: این همان چیزی است که از من می خواست؟ بنابراین، دین من باید خیلی ارزان باشد (۱) آری، عبد الله بن عمر، دین خود را به بهای ارزانی فروخت، چنانکه خود نیز گواهی داده است. و از بیعت با پیشوای پرهیزکاران گریخت.

و برای بیعت با امام سرکشان، معاویه و رهبر بی بندوباران یزید، شتاب کرد. و گناه همه جنایات معاویه ستمگر را به دوش گرفت، بی شک او گناه همه کارهای یزید را نیز به دوش می گیرد که بالاتر از همه، زیر پا نهادن حرمت پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) و کشتن گل بوستان پیامبر و سرور جوانان بهشت و خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) و پاکان امت در کربلا و در وقعه حرّه را نیز به عهده می گیرد.

عبد الله بن عمر، به این اندازه از بیعت با یزید بسنده نکرد، بلکه مردم را نیز بر آن وادار می کرد و به سوی او روانه می ساخت. و هر کس که می خواست بر او بشورد، او را می ترسانید.

بخاری در صحیح خود و محدّثان دیگر آورده اند که: عبد الله بن عمر، فرزندان و اطرافیان و غلامان خود را گرد آورد - و این هنگامی بود که مردم

ص: ۱۲۵

۱ - ۱) انساب الاشراف/ بلاذری ج ۴، ص ۳۸. و استیعاب/ ابن عبد البر، ج ۲، ص ۳۹۶. اسد الغابه، ج ۳، ص ۲۸۹. و سنن/ بیهقی، ج ۸، ص ۱۵۹ و طبقات ابن سعد، ج ۴، ص ۱۸۲.

مدینه یزید را بر کنار کرده بودند-و به آنها گفت: ما با این مرد به بیعت خدا و پیامبر او بیعت کرده ایم (۱) من از پیامبر شنیدم که فرمود: روز قیامت، پرچمی برای خیانتکار برمی افرازند و می گویند: این خیانت فلانی است.

و بالاترین خیانت، پس از شرک به خدا این است که: مرد با کسی بنا به بیعت خدا و پیامبر او بیعت کند و سپس بیعت خود را بشکند (۲) مبادا کسی از شما یزید را بر کنار کند و کسی از شما نیز بر این کار نظارت و در آن حضور نداشته باشد که میانه من و او به هم می خورد (۳)

یزید با هواداری عبد الله بن عمر و تشویق مردم به بیعت او نیرو گرفت

ص: ۱۲۶

۱- ۱) آیا خدا و پیامبر او به بیعت با فاسقان و جنایتکاران فرمان داده اند یا به بیعت دوستان خدا و پاکان؟ و فرموده اند: «إِنَّمَا وَثِقُكُمْ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ»؟ (مائده، ۵۵).

۲- ۲) ای کاش! ابن عمر این را به طلحه و زبیر می گفت که بیعت خود را با علی شکستند و با او جنگیدند. و کاش اهل سنت و جماعت، در دسته بندی شخصیتها به این حدیث عمل می کردند. اگر شکستن بیعت، بزرگترین گناه کبیره پس از شرک به خدا باشد، پس سرنوشت طلحه و زبیر که ن تنها بیعت شکستند بلکه بیگناهان را کشتند و پرده را دریدند و اموال را غارت کردند و به پیمان خود خیانت کردند، چه خواهد بود؟!

۳- ۳) صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۶۶. مسند احمد، ج ۲، ص ۴۸ سنن بیهقی، ج ۸، ص ۱۵۹. الطبقات الکبری/ ابن سعد، ج ۴، ص ۱۸۳.

و سپاهی به فرماندهی مسلم بن عقبه- از بزرگان فاسقان- آماده کرد و به او دستور داد که به سوی مدینه پیامبر برود و به او اجازه داد که هر کار می خواهد در آنجا انجام دهد. او در آنجا ده هزار تن از صحابه را کشت و زنان آنان را به کنیزی گرفت و اموالشان را غارت کرد و هفتصد نفر از حافظان قرآن را- به شهادت بلاذری- کشت و به ناموس زنان آزاده تجاوز کرد تا آنجا که بیش از هزار بچه از زنا به دنیا آمد و از آنها بیعت گرفت که همه غلام یزید هستند!!

آیا عبد الله بن عمر در همه این کارها با او شریک نبود؟ زیرا او را پشتیبانی و تأیید کرده بود؟ من نتیجه گیری را به محققان وامی گذارم!

عبد الله بن عمر به این هم بسنده نکرد، بلکه تا آنجا پیش رفت که با مروان بن حکم «وزغ» (مارمولک) و ملعون و آزاد شده و تبهکار نامیده شده بود بیعت کرد. مروان کسی است که با علی جنگید و طلحه را کشت و جنایاتی کرد که از آنها عرق شرم بر پیشانی انسان می نشیند.

ابن عمر از این مرحله نیز چند گام فراتر می نهد و به بیعت حجاج بن یوسف؛ بزرگترین کافر زمان خود، می رود که قرآن را مسخره می کرد و می گفت: «رجز خوانی اعراب است!» و آقای خود، عبد الملک بن مروان را از پیامبر بالاتر می دانست، حجاج کسی است که تبهکاریهای او را خاص و عام می دانند، تا جایی که تاریخ نویسان آورده اند: او همه

پایه های اسلام را ویران کرد.

حافظ ابن عساکر در تاریخ خود می نویسد: دو نفر درباره حجج اختلاف کردند و یکی گفت: او کافر است، دومی گفت: بلکه مؤمن گمراه است. و بر سر این مسأله به ستیزه جویی پرداختند و داوری را نزد شعبی بردند. او به جبت و طاغوت ایمان دارد و به خدای بزرگ، کفر می ورزد (۱).

این همان حجج خیانتکار بی پروایی است که همه حرامهای خدا را زیر پا گذاشت و تاریخ نویسان می گویند او در کشتار و شکنجه و مثله کردن پاکان و مؤمنان مخلص بویژه شیعیان آل محمد (صلی الله علیه و آله) زیاده روی کرد. و آنها از دست او بلایی کشیدند که غیر از او نکشیده بودند.

ابن قتیبہ در تاریخ خود می گوید: حجج در یک روز هفتاد و چند هزار نفر را کشت تا آنجا که خون از در مسجد تا کوچه روان شد (۲).

ترمذی در صحیح خود می نویسد: گروهی را که حجج دست و پا بسته کشته بود، شمارش کردند، از یکصد و بیست هزار، فراتر می رفت (۳). ابن عساکر در تاریخ خود، پس از برشمردن آنان که حجج کشته بود، می نویسد: پس از مرگ او در زندان او هشتاد هزار تن یافتند که

ص: ۱۲۸

۱-۱) تاریخ ابن عساکر، ج ۴، ص ۲۵۱.

۲-۲) تاریخ الخلفاء/ابن قتیبہ، ج ۲، ص ۲۶.

۳-۳) صحیح ترمذی، ج ۴، ص ۴۳۳.

حجاج، خود را به پروردگار بزرگ مانند کرده بود! و هرگاه از کنار زندان می گذشت و فریادهای زندانیان و ناله های آنان را می شنید، به آنان می گفت: «بروید گم شوید و با من سخن نگویند».

این حجاج، همان کسی است که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) پیش از درگذشت خود، پیدایش او را پیش بینی فرمود و گفت: «در قبیله ثقیف یک دروغگوی ویرانگر وجود دارد» شگفتا! که راوی این حدیث، خود عبد الله بن عمر است (۲)

آری، عبد الله بن عمر، پس از پیامبر، بیعت بهترین مرد روی زمین را رها کرد و او را یاری ننمود. و پشت سر او نماز نخواند. خدا نیز او را خوار ساخت، و او به سوی حجاج رفت و گفت: از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم که می فرمود: «هر کس بمیرد و بر گردنش بیعتی نباشد، به مرگ جاهلیت مرده است» حجاج ملعون، او را خوار شمرد، و پای خود را به دست او داد و گفت: دست من سرگرم کاری است، پس با پای من بیعت کن، و او پشت سر حجاج کافر و فرماندار او نجده بن عامر؛ رهبر خوارج، نماز

ص: ۱۲۹

۱- ۱) تاریخ ابن عساکر، ج ۴، ص ۲۴۹.

۲- ۲) صحیح ترمذی، ج ۴، ص ۴۳۲، و مسند احمد بن حنبل، ج ۲، ص ۲۶، ص ۹۱ و ۹۲.

بی شک عبد الله بن عمر، نماز پشت سر اینان را برگزید، زیرا مشهور بود که اینان پس از هر نماز، علی را لعنت می کنند، و او آن را می شنید و دلش آرام می گرفت و خاطرش آسوده می شد!

به همین روی، می بینیم که در مذهب اهل سنت و جماعت، فتوا می دهند که نماز پشت سر نیکوکار و تبهکار و مؤمن و فاسق، درست است!!! و به کار رهبرشان و فقیه مذهبشان، عبد الله بن عمر در نماز خواندن پشت سر حجاج کافر و نجده بن عامر خارجی، استدلال می کنند!

اما سخن پیامبر را که می فرماید: «باید کسی امامت جماعت مردم را به عهده گیرد که آشناتر از همه به قرائت قرآن و کتاب خدا باشد، و اگر در قرائت یکسان هستند، آشناتر به سنت، و اگر در سنت هم یکسان باشند، آنکه در هجرت پیش گامتر است. و اگر در هجرت برابرند آن کس که در اسلام پیشتر گام نهاده است» (۲) آری، این سخن را به چیزی نمی گیرند.

هیچ یک از این چهار صفت: حفظ قرآن، حفظ سنت، پیشگامی در

ص: ۱۳۰

۱- ۱) الطبقات الکبریٰ/ابن سعد، ج ۴، ص ۱۴۹، المحلی/ابن حزم، ج ۴، ص ۲۱۳.

۲- ۲) صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۳۳. و صحیح ترمذی، ج ۱، ص ۴۵۹. سنن ابی داوود، ج ۱، ص ۱۵۹.

هجرت و پیشینه بیشتر در اسلام، و حتی یکی از آنها در آن کسانی که ابن عمر با آنها بیعت کرد و پشت سر آنها نماز می خواند؛ وجود نداشت. نه معاویه، نه یزید، نه مروان، نه حجاج و نه نجدۀ خارجی، هیچ کدام این صفات را نداشتند.

این یکی از سنتهای پیامبر است که عبد الله بن عمر با آنها مخالفت کرده و آن را به کناری انداخته است. و درست بر خلاف آن عمل کرده؛ زیرا رهبر عترت پاک پیامبر؛ یعنی علی (علیه السلام) را که همه این صفات در او گرد آمده بود، و صفات کمال دیگری را نیز داشت، رها کرده و به او پشت نموده و رو به سوی فاسقان و خوارج و بی دینان و دشمنان خدا و پیامبر نهاده و به نماز آنها اقتدا کرده است!

و عبد الله بن عمر - فقیه اهل سنت و جماعت - مخالفتهای بسیاری با کتاب خدا و سنت پیامبر او (صلی الله علیه و آله) دارد که اگر بخواهیم همه را جمع کنیم، کتابی جداگانه می شود، ولی ما در اینجا به چند نمونه بسنده می کنیم که از کتابها و صحاح خود آنها برگرفته شده تا دلیل کافی و گویایی در اختیار نهاده باشیم.

مخالفت عبد الله بن عمر با کتاب و سنت

خدای بزرگ در کتاب ارجمند خود می فرماید: «فَقَاتِلُوا الَّذِينَ تَبَغُّوا حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ». ۱

خدای بزرگ در کتاب ارجمند خود می فرماید: «فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ». (۱)

یعنی: «با آنکه سرکشی می کند، بجنگید تا به فرمان خدا باز آید».

و پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «ای علی! تو پس از من با پیمان شکنان (ناکثین) و ستمکاران (قاسطین) و شورشیان (مارقین) می جنگی».

عبد الله بن عمر با فرمانهای آشکار قرآن و سنت نبوی مخالفت می کند. و همچنین با اجماع امت از مهاجران و انصار که در کنار امیر المؤمنین جنگیدند، مخالفت کرده و به نظر شخصی خود می گوید: «من در فتنه نمی جنگم و پشت سر کسی که پیروز شده باشد، نماز می خوانم» (۲).

ابن حجر نیز آورده است که عبد الله بن عمر معتقد بود: در فتنه نباید جنگید هر چند یکی از دو گروه بر حق و دیگری بر باطل باشد (۳).

به خدا سوگند! کار عبد الله بن عمر، عجیب است که می داند، یک گروه بر حق و گروه دیگر بر باطل است، باز هم از جا نمی جنبد تا حق را یاری کند و باطل را به جای خود بنشاند، تا فرمان خدا را بپذیرد. پشت سر آنکه پیروز شده باشد، نماز می خواند، هر چند بر باطل باشد! و عملاً هم همین کار را انجام داد.

معاویه پیروز شد و بر امت اسلامی چیره شد و فرمانروایی آن را به

ص:

۱-۱) حجرات، ۹.

۲-۲) الطبقات الکبری، ج ۴، ص ۱۱۰.

۳-۳) فتح الباری، ج ۱۳ ص ۳۹.

دست گرفت و بینی آنها را به خاک مالید. با وجود این، ابن عمر آمد و با او بیعت کرد و پشت سرش نماز خواند، با آنکه معاویه، جنایات و گناهان بزرگی انجام داده بود که در تصوّر نمی گنجید، و ابن عمر نیز از آنها ناآگاه نبود.

اهل باطل از پیشوایان ستم بر اهل حق، یعنی امامان اهل بیت، پیروز شدند، و آنها را کنار زدند و آزادشدگان در جنگ با اسلام، و تبهکاران و بزهکاران گمراه، با ستم و سرکوب، به فرمانروایی پرداختند.

ابن عمر، حق را بکلی رها کرد و تاریخ، هیچ گونه همشینی و هواداری اهل بیت را برای او ثبت نکرده است. با آنکه با پنج امام آنان، هم زمان بوده است. او پشت سر هیچ یک از آنان نماز نخواند و از هیچ کدام، حدیثی روایت نکرد و به نیکی و فضیلتی درباره آنان اعتراف و آن را روایت نکرد!

- ما در فصل دوازده امام، از این کتاب - نظر او را درباره دوازده خلیفه دانستیم که به گمان او خلافت ابو بکر، عمر، عثمان، معاویه، یزید، سفّاح، سلام، منصور، جابر، مهدی، امین و امیر العصب، صحیح است و این دوازده نفر همه از بنی کعب بن لؤی هستند و همه شایسته هستند و مانند آنها پیدا نمی شود! (۱)

ص: ۱۳۳

۱ - ۱) تاریخ/سیوطی. کنز العمال، تاریخ/ابن عساکر و ذهبی، برای شناسایی مصادر و شماره صفحات، به فصل خلفای دوازده گانه، از این کتاب مراجعه شود.

آیا در میان اینان، حتی یکی از امامان اهل بیت (علیه السلام) و عترت پیامبر را می بینید که پیامبر (صلی الله علیه و آله) آنان را کشتی نجات و همتای قرآن شمرده است؟!

به همین دلیل شما نمی بینید که آنها نزد اهل سنت و جماعت، موجودیتی داشته باشند، و در فهرست امامان و خلفای آنها که به ایشان اقتدا می کنند حتی یکی از امامان اهل بیت (علیهم السلام) دیده نمی شود.

این حال عبد الله بن عمر در مخالفت با کتاب و سنت بوده است. اما در نادانی و ناآگاهی او سخن بسیار است:

از جمله اینکه نمی دانست که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به زنان اجازه داده است که در حال احرام، کفش دوخته بپوشند. و ابن عمر فتوا می داد که این کار حرام است (۱).

از جمله اینکه او کشتزارهای خود را در زمان پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله)، ابو بکر، عمر، عثمان و معاویه کرایه می داد، تا اینکه یک از صحابه برای او حدیث کرد که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) آن را حرام کرده است (۲).

آری، این همان فقیه اهل سنت و جماعت است که نمی دانست کرایه

ص: ۱۳۴

۱- ۱) سنن ابی داوود، ج ۲، ص ۱۶۶-۱۶۷، سنن بیهقی، ج ۵، ص ۵۱. مسند احمد، ج ۲، ص ۲۹.

۲- ۲) صحیح بخاری، و صحیح مسلم، ج ۵، ص ۲۱.

دادن مزرعه حرام است. و بی گمان، در این مدت طولانی به جواز آن کار فتوا می داد و این مدت از زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) تا زمان معاویه، یعنی پنجاه سال به درازا کشیده است.

یکی دیگر از این مسائل این بود که عایشه در این فتوا با او مخالفت کرد که بوسه، وضو را باطل می کند.

و یا فتوای دیگر او که مرده را بخاطر گریه خانواده اش بر او، عذاب می کنند. و همچنین در اذان صبح و در اینکه ماه، بیست و نه روز است و مسائل فراوان دیگر با او مخالفت و نظر او را باطل کرد.

و دیگر آن چیزی است که شیخین، یعنی بخاری و مسلم در صحیح خود با سند آورده اند که: به عبد الله بن عمر گفته شد: ابو هریره می گوید: از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم که می فرمود: هر کس از پی جنازه ای برود، یکی قیراط پاداش دارد.

ابن عمر گفت: ابو هریره زیاد حرف می زند. عایشه سخن ابو هریره را تأیید کرد و گفت: من از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم که این را می فرمود.

ابن عمر گفت: پس ما قیراطهای بسیاری را از دست داده ایم (۱).

گواهی عمر بن خطاب درباره پرسش برای او کافی است که چون یکی از چاپلوسان به هنگامی که او در بستر مرگ بود، گفت: عبد الله بن عمر را جانشین خود ساز.

ص: ۱۳۵

عمر به او گفت: چگونه کسی را جانشین خود سازم که نمی داند چگونه باید همسرش را طلاق گوید؟

این همان ابن عمر است و کسی بهتر از پدرش او را نمی شناسد.

روایات دروغینی که با آنها به سرور خود معاویه خدمت کرده، بسیار فراوان است. و به عنوان نمونه، ما این حدیث را می آوریم: پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: یکی از بهشتیان به سوی شما می آید. پس از این، معاویه پیدا شد و فردای آن روز نیز فرمود: مردی از بهشتیان به سوی شما می آید و دوباره معاویه پیدا شد و پس فردای آن هم چنین چیزی فرمود و معاویه پیدا شد!!

و نیز گفت: هنگامی که آیه الکرسی نازل شد، پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به معاویه فرمود: آن را بنویس.

معاویه گفت: اگر بنویسم چه پاداشی دارم؟

حضرت فرمود: هیچ کس نمی خواند، مگر آنکه ثوابش به تو هم می رسد.

و نیز گفت: بدانید معاویه در روز قیامت برانگیخته می شود، در حالی که پوستی از نور ایمان در بر دارد!

من نمی دانم اهل سنت و جماعت چرا رهبر خود معاویه را به ده نفری پیوند داده اند که مژده بهشت گرفته اند. و رهبر دیگر آنها ابن عمر، سه بار و در سه روز پیایی تأکید می کند که معاویه اهل بهشت است. و اگر مردم، در روز قیامت پا برهنه و تن برهنه برانگیخته می شوند، معاویه از همه آنها بالاتر است؛ زیرا با پوششی از نور ایمان برانگیخته می شود! بخوان

و تعجب کن!

این عبد الله بن عمر و جایگاه علمی اوست. و این فقه او و مخالفت او با کتاب خدا و سنت پیامبر است. و این هم دشمنی او با امیر المؤمنین و امامان پاک عترت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و این هم دوستی و نزدیکی او با دشمنان خدا و پیامبر و دشمنان انسانیت.

آیا اهل سنت و جماعت، امروز پی به این حقایق می برند و می دانند که سنت محمدی، جز نزد پیروان عترت پاک پیامبر؛ یعنی شیعه امامیه وجود ندارد؟:

«لَا يَسْتَوِي أَصْحَابُ النَّارِ وَأَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمُ الْفَائِزُونَ». (۱)

یعنی: «دوزخیان و بهشتیان، یکسان نیستند، تنها بهشتیان، کامیابند».

ص: ۱۳۷

۱-۱ حشر، ۲۰.

پدرش زبیر بن عوام است که در جنگ جمل کشته شد. جنگ جمل در سنت نبوی به «جنگ ناکثان» نام گرفته است. مادرش اسما دختر ابو بکر بن ابی قحافه و خاله اش عایشه ام المؤمنین دختر ابو بکر و همسر پیامبر (صلی الله علیه و آله) است. و او یکی از بزرگترین مخالفان امام علی (علیه السلام) و دشمنان اوست.

شاید به خلافت جدش ابو بکر و خاله اش عایشه، افتخار می کرد. و از آن دو تن، کینه را به ارث برد و بر آن پرورش یافت. امام علی (علیه السلام) به زبیر می فرمود: «ما تو را همیشه از فرزندان عبدالمطلب می دانستیم، تا وقتی که پسر نابکارت بزرگ شد و میان ما و تو جدایی افکند».

مشهور است که او در جنگ جمل از عناصر برجسته و رهبران مستقیم جنگ بوده، تا آنجا که عایشه او را فرستاد تا به امامت با مردم نماز بخواند. و این در زمانی بود که طلحه و زبیر را کنار گذاشته بود؛ زیرا با هم به ستیزه جویی پرداختند. و هر یک از آن دو در این کار، طمع داشتند.

و نیز می گویند: او همان کسی است که پنجاه تن را آورد تا برای خاله اش عایشه شهادت دهند که این جا «آب حوآب» نیست و او به راه خود برای جنگ ادامه داد!

عبد الله همان کسی است که پدرش را به ترس متهم ساخت و سرزنش کرد که چرا پس از آنکه علی (علیه السلام) او را به یاد حدیث پیامبر (صلی الله علیه و آله) انداخته، از جنگ کناره گرفته است. و چون شنیده که او با علی می جنگد در حالی که بر او ستم کرده است، دست از کار خود کشیده است. تا آنجا که وقتی سرزنش او زیاد شد؛ پدرش گفت: تو را چه می شود چه فرزند بدشگون و نامبارکی هستی (۱).

و گفته می شود که او همواره پدرش را سرزنش می کرد و تحریک می نمود تا آنجا که او ناگزیر شد به سپاه علی (علیه السلام) حمله کند و کشته شد.

و به این ترتیب «چه فرزند بدشگون و نامبارکی هستی» درباره او درست در آمد.

این روایت را انتخاب کردیم؛ زیرا با روحیه کینه توزانه زبیر و فرزند نابکارش عبد الله درست تر در می آید. امکان ندارد که زبیر به آسانی از صحنه نبرد عقب نشینی کرده باشد، و پشت سر خود طلحه و یاران و غلامان و خدمتگزاران خود را که از بصره آورده، تنها بگذارد. و ام المؤمنین، خواهر زن خود را در چنگال مرگ رها کند. حتی اگر بپذیریم که آنها را رها کرده باشد، آنها بویژه فرزندش عبد الله - که اراده و دورانیشی او را می دانیم - او را رها نمی کردند.

ص: ۱۳۹

۱- ۱) تاریخ/ (ابن اعثم، ج ۲، ص ۳۱۱ و نیز شرح نهج البلاغه/ ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۶۶.

تاریخ نویسان آورده اند که عبد الله بن زبیر، علی (علیه السلام) را دشنام می داد و لعنت می کرد و می گفت: آن مرد پست فرومایه-مقصودش علی (علیه السلام) بود-به نزد شما آمد. او در میان مردم بصره سخنرانی کرد و آنها را به رفتن به جبهه نبرد، تشویق کرد و گفت: ای مردم! علی، خلیفه بحق عثمان را مظلومانه کشته است. و سپس سپاهیان را فراهم آورده تا بر شما پیروز شود و شهر شما را بگیرد. پس مرد باشید و خونخواهی خلیفه خویش را بکنید.

و از حریم خانواده و زنان و فرزندان و شرف و نسب خود دفاع کنید.

بدانید که به علی کسی جز خود، در این کار معتقد نیست. و اگر بر شما پیروز شود، دین و دنیای شما را از میان می برد (۱)!

دشمنی او با همه بنی هاشم بویژه علی (علیه السلام) به جایی رسیده بود که چهل جمعه از فرستادن صلوات بر حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) خودداری کرد و می گفت: چیز دیگری مانع از این نیست که نام او را ببرم، جز آنکه برخی مردان، با این کار باد به دماغ خود می اندازند (۲).

اگر کار دشمنی او به جای برسد که صلوات بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) را رها کند، پس دیگر جای سرزنش بر او نیست و شگفت آور نیست اگر به مردم،

ص: ۱۴۰

۱-۱) شرح نهج البلاغه/ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۲، تاریخ/مسعودی، ج ۳، ص ۸۰.

۲-۲) تاریخ/یعقوبی، ج ۲، ص ۲۶۱. شرح نهج البلاغه/ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۶۲-۶۱.

دروغ بگوید و همه زشتیها را به امام علی (علیه السلام) نسبت دهد.

شنیدید که در خطبه خود برای بسیج مردم بصره گفت: به خدا سوگند اگر علی بر شما پیروز شود، دین و دنیایان را نابود می کند!

این دروغی رسوا و تهمتی بزرگ از سوی عبد الله بن زبیر است که حق به دل او راهی ندارد. شاهد بر این سخن آنکه؛ چون علی (علیه السلام) بر آنها پیروز شد و اکثریت آنها را اسیر کرد، و از جمله خود عبد الله بن زبیر نیز در میان آنها بود، حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) همه آنها را بخشید و آزاد کرد. و عایشه را گرامی داشت و پوشانید. و او را به خانه اش در مدینه بازگرداند. و نگذاشت یارانش غنیمت و کنیز و برده از میان زنان و کودکان بگیرند. و یا زخمیها را بکشند، تا آنجا که این کار، مایه شورش در سپاه او و شک در رهبری او گشت.

علی (علیه السلام) که سر تا پا سنت پیامبر و آشنای به کتاب خداست و کسی جز او آن را نمی شناسد، مایه خشم برخی از منافقان- که در سپاه او بودند- شد و آنها بر ضد او تحریک می کردند و گفتند: چگونه جنگ با آنها رواست ولی زنان آنها بر ما حرام است؟ تا آنجا که بسیاری از رزمندگان، تحت تأثیر قرار گرفتند، ولی حضرت (سلام الله علیه) با قرآن برای آنان استدلال کرد و فرمود: قرعه بیندازید بینیم کدامتان حاضرید مادر خود عایشه را بگیرد! در این هنگام فهمیدند که حضرت راست می گوید. گفتند: خدا ما را ببخشد ما اشتباه می کردیم و تو درست می گفتی سخن عبد الله بن زبیر دروغ و تهمت آشکاری بود؛ زیرا دشمنی با علی

(علیه السلام) چشم و دل او را کور کرده بود. و او را از ایمان، به در برده بود.

و ابن زبیر پس از آن هم توبه نکرد و از این جنگ، درسها و عبرتهای لازم را نگرفت!

هرگز! بلکه نیکی را با بدی پاداش داد و کینه و دشمنی او با بنی هاشم بویژه رهبر عترت پاک، افزایش یافت، و هر کار می توانست برای خاموش کردن نور آنها و نابودی آنها به کار برد.

مورخان نوشته اند که پس از کشته شدن امام علی (علیه السلام) او بپا خاست و مردم را به سوی خویش دعوت می کرد. و خود را امیر المؤمنین خواند و مردم دور او جمع شدند و قدرتی به هم رساند. در این هنگام محمد بن حنفیه پسر امام علی (علیه السلام) و امام حسن بن علی و هفده تن دیگر از بنی هاشم را زندانی کرد و می خواست آنها را با آتش بسوزاند.

بر در زندان، همیزم فراوانی گرد آورد و آنها را آتش زد. و اگر سپاه مختار در زمان مناسب نرسیده بود و آتش را خاموش نکرده بود، ابن زبیر به آرزوی خود می رسید (۱).

مروان بن حکم سپاهی به فرماندهی حجاج فرستاد تا او را محاصره کردند و کشتند و او را در حرم (مکه) به دار آویختند.

زندگی ابن زبیر، به اینگونه به پایان رسید. چنانکه زندگی پدرش، قبلا

ص: ۱۴۲

همین گونه پایان یافت. هر دو در پی دنیا و در آرزوی ریاست بودند.

و برای خویش، بیعت می گرفتند و برای همین کار جنگیدند. کشتند و کشته شدند و آخر هم به مقصود خویش نرسیدند.

عبد الله بن زبیر در فقه نیز نظریاتی دارد که همه عکس العملی و در مخالفت با نظریات فقهی اهل بیت (علیه السلام) است که با آنها دشمن بود. از جمله معتقد بود که ازدواج متعه (موقت) حرام است. یک بار به عبد الله بن عباس گفت: ای کور چشم! این کار را انجام بدهی تو را سنگسار می کنم.

ابن عباس به او پاسخ داد من کور چشم هستم اما تو کور دل هستی. اگر می خواهی حلال بودن متعه را بدانی، از مادرت پیرس [\(۱\)](#)

نمی خواهیم در این موضوع سخن را به درازا بکشانیم، تنها می خواستیم لجبازی ابن زبیر و مخالفت او را در همه چیز حتی در مسائل فقهی - که از آنها اطلاع زیادی هم نداشت - روشن سازیم.

اینها نیک و بدشان همه رفته اند و امت تو سری خورده را در دریای

ص: ۱۴۳

۱-۱) کور چشم از آن رو که ابن عباس در پیری نابینا شده بود، اما اینکه گفت: از مادرت پیرس، از این رو بود که زبیر با اسماء به صورت متعه، ازدواج کرد و خود عبد الله از متعه به دنیا آمده بود. می گویند: عبد الله به مادرش مراجعه کرد، و او گفت: نگفتم با عبد الله بن عباس در گیر مشو. او بهتر از هر کس عیبهای عرب را می داند.

خون و اقیانوس گمراهی سرگردان ساختند. اکثریت آنان حق و باطل را از هم نمی شناسند. و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص خودشان به این مطلب اعتراف کرده اند.

ولی تنها کسی که با نشانه های خدایی راه را یافته، در حق برای یک لحظه هم شک نکرده «علی بن ابی طالب (سلام الله علیه)» است که همیشه پا پای حق حرکت می کرد، بلکه حق همیشه همراه او بود.

«خوش به حال کسی که از او پیروی کند و او را پیشوای خود سازد. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: تو ای علی! او شیعیانت در روز قیامت کامیاب هستید (۱)».

«أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ» (۲)

یعنی: «آیا کسی که به سوی حق راهنمایی می کند، سزاوارتر به پیروی است یا کسی که خود راه نمی یابد، مگر آنکه او را راهنمایی کنند، شما را چه شده چگونه داوری می کنید؟».

ص: ۱۴۴

۱-۱) الدر المنثور فی التفسیر بالمأثور/ جلال الدین سیوطی، ج ۸، ص ۵۸۹ (تفسیر سوره بینه).

۲-۲) یونس، ۳۵.

پس از جستجو و ریشه یابی در عقاید شیعه و اهل سنت و جماعت، دریافتیم که شیعه در تمام احکام فقهی خود به قرآن کریم و سنت نبوی مراجعه می کنند، نه چیز دیگر. و قرآن را در رتبه نخست و سنت پیامبر را در رتبه دوم، جای می دهند؛ به این معنی که سنت را زیر نظر قرآن قرار می دهند و آن را با قرآن روبرو می سازند. هرچه با قرآن برابر بود، می پذیرند و هرچه مخالف بود، رها می کنند و برای آن ارزشی نمی شناسند (۱).

«شیعه» در این زمینه، به فرمان امامان اهل بیت (علیهم السلام) و بنا به روایتی که آنها از جد خود پیامبر (صلی الله علیه و آله) آورده اند، عمل می کنند که فرمود:

«هرگاه حدیثی از من به شما رسید، آن را بر کتاب خدا عرضه کنید، هرچه که با آن راست آمد، به آن عمل کنید و هرچه با کتاب خدا ناسازگار آمد، آن را به

ص: ۱۴۵

۱- ۱) به جان خودم سوگند که این منطق درستی است که راه را بر همه محدثانی که به تدلیس حدیث مشهورند، می بندد و نمی گذارد چیزهایی را به پیامبر (صلی الله علیه و آله) نسبت دهند که از آنها بیزار است.

دیوار بزنید (به کناری افکنید)».

امام جعفر صادق (علیه السلام) بارها فرموده است: «هر حدیثی که با قرآن موافق نباشد، سخنی یاوه است (سخن پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیست)».

در اصول کافی آمده است: پیامبر (صلی الله علیه و آله) در منی برای مردم سخنرانی کرد و فرمود: «ای مردم! هرچه از من گوش شما رسید که با کتاب خدا موافق است، من آن را گفته‌ام، و هرچه از سوی من به شما رسید که با کتاب خدا موافق نیست، من آن را نگفته‌ام».

شیعه امامیه، بر این پایه استوار، فقه و عقاید خود را استوار کرده اند. هر حدیثی هرچند هم دارای سندی صحیح باشد، ناگزیر باید با این ابزار سنجش، ارزیابی شود، و به کتاب خدا - که باطل از هیچ سو به آن راه ندارد - برابر گردد.

شیعه امامیه، تنها فرقه‌ای است که در میان فرقه‌های اسلامی دیگر، این شرط را گذاشته بویژه در هنگام تعارض و ناسازگاری روایات با یکدیگر، آن را به کار می‌برد.

شیخ مفید در کتاب خود، به نام «تصحیح الاعتقاد» می‌گوید: «و کتاب خدای بزرگ، بر همه احادیث و روایات مقدم است. و برای شناخت خبر صحیح و نادرست بر آن مراجعه می‌شود. و هرچه قرآن حکم کند، همان حق است، نه چیزهای دیگر».

بنابراین شرط، روبرو کردن حدیث با کتاب خدای بزرگ، ویژگی شیعه است که آنها را از اهل سنت و جماعت، در بسیاری از احکام فقهی

و اعتقادی جدا می سازد.

پژوهشگر در همه احکام و عقاید شیعه، گواهی از کتاب خدا می یابد، برخلاف اهل سنت و جماعت، که جستجوگر در میان آنها عقاید و احکامی می یابد که با سخنان صریح قرآن کریم ناسازگار است. و شما به زودی خواهید دانست. و ما ادله و نشانه هایی برای شما خواهیم آورد.

بنابراین، جستجوگر، همچنین می تواند دریابد که شیعه هیچیک از کتابهای حدیث خود را «صحیح» به تمام معنای کلمه ندانسته اند و آن را تقدسی نبخشیده اند که با قرآن برابر یا نزدیک به آن گردد. در حالی که اهل سنت و جماعت - که همه احادیث بخاری و مسلم را صحیح می دانند - صدها حدیث در میان آنهاست که با کتاب خدا تناقض دارند.

همین بس که بدانید که کتاب کافی با همه عظمتی که نویسنده اش محمد بن یعقوب کلینی نزد شیعه دارد، و در علم حدیث، دارای مهارت است، هرگز علمای شیعه ادعا نکردند که هر چه او جمع کرده، صحیح است، بلکه برخی از علما نیمی از آن را کنار نهاده اند و صحیح نمی دانند بلکه نویسنده (کافی) خود نیز نگفته است که آنچه در این کتاب آورده، همه صحیح است.

شاید این برخاسته از روش خلفا در نزد هر گروه از این مذاهب باشد.

پس اهل سنت و جماعت، به پیروی از امامانی پرداختند که با احکام قرآن و سنت آشنا نبودند، یا می دانستند، ولی اجتهاد و نظریات شخصی خود را که برخلاف آنها بود - به دلایلی که تا اندازه ای از بحثهای گذشته

ص: ۱۴۷

روشن شد-بر آنها حاکم می ساختند.

ولی شیعه از امامان عترت پاک پیامبر پیروی می کنند که همتای قرآن و بازگوکننده آن هستند.و با آن مخالفت و در آن اختلاف نمی کنند.

«أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيْتِهِ مِثْنُ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ وَمِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَىٰ إِمَامًا وَرَحْمَةً أُولَٰئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَمَنْ يَكْفُرْ بِهِ مِنَ الْأَحْزَابِ فَالِنَارُ مَوْعِدُهُ فَلَا تَكُ فِي مِرْيَةٍ مِنْهُ إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ». (۱)

یعنی: «آیا کسی که دارای دلیلی روشن از خدای خویش است و شهادی از پی او می آید(بہتر است یا دیگران)و پیش از او نیز کتاب موسی را به عنوان رهبر و رحمتی فرستادیم که آنان به آن ایمان می آورند و هرکس از این احزاب به آن کافر شود، آتش، میعادگاه اوست و در آن شک نداشته باش که حق و از جانب خداست ولی بیشتر مردم ایمان نمی آورند».

ص: ۱۴۸

سنت و قرآن نزد اهل سنت و جماعت

پس از آنکه دانستیم «شیعه امامیه» قرآن را بر سنت مقدم می‌دارد، و آن را حاکم و پاسدار سنت می‌شناسد، باید بدانیم که اهل سنت و جماعت، درست به عکس، سنت را بر قرآن مقدم می‌دارند. و آن را حاکم و پاسدار قرآن می‌شناسند!!

ما از اینجا نتیجه می‌گیریم که نامگذاری خویش به «اهل سنت» از سوی آنها به دلیل همین اصل است که به آن عقیده دارند. و گرنه چرا خود را «اهل قرآن و سنت» نمی‌نامند. بویژه آنکه در کتابهای خود آورده اند که پیامبر فرمود: «من در میان شما کتاب خدا و سنت خویش را می‌گذارم».

علت آن است که آنها قرآن را نادیده گرفته اند و در رتبه دوم قرار دادند و سنت ادعایی خود را چسبیدند و آن را در درجه اول جای دادند. و ما از اینجا به علت اصلی این گفتار پی می‌بریم که سنت، حاکم بر قرآن است. این به راستی شگفت آور است. به نظر من چون آنها می‌بینند کارهایی کرده اند که با قرآن مخالف است و با آنها انس گرفته اند و حاکمان آنها این کارها را برایشان تحمیل کرده اند، برای توجیه این کارها، احادیثی درست کرده اند، و آنها را به دروغ به پیامبر (صلی الله علیه و آله) نسبت

داده اند. و چون این احادیث با احکام قرآن مخالفت دارد، گفته اند که سنت بر قرآن حاکم است، یا قرآن را نسخ می کند!

نمونه روشنی می آورم که هر مسلمانی روزی چند بار آن را انجام می دهد، و آن هم وضوست که پیش از هر نماز باید انجام شود. و در قرآن کریم آمده است:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ».

(۱)

یعنی: «ای کسانی که ایمان آورده اید! هرگاه برای نماز بپا خاستید، پس چهره های خود و دستهایتان را تا آرنج بشوید و سرها و پاهایتان را تا استخوان پشت پا مسح کنید».

هرچه بگویند، و با صرف نظر از قرائت نصب و جرّ، ما پیش از این نیز آوردیم که فخر رازی - که خود از مشهورترین علمای اهل سنت و جماعت، در زبان عربی است - می گوید: بنا بر هر دو قرائت، مسح واجب است (۲).

ابن حزم نیز می گوید: چه به کسر لام و یا به فتح آن (در ارجل) بخوانیم، در هر دو صورت، عطف به «رؤوس» است که یا بر لفظ آن

ص: ۱۵۰

۱-۱) مائده، ۶.

۲-۲) تفسیر کبیر/فخر رازی، ج ۱۱، ص ۱۶۱.

است یا بر موضع آن، و چیز دیگری جایز نیست (۱).

ولی فخر رازی پس از اعتراف به اینکه قرآن به وجوب مسح در هر دو قرائت نازل شده است، می بینیم که برای مذهب سنی خود، تعصب می ورزد، و می گوید: اما سنت، غسل (شستن) پا آورده و ناسخ قرآن است (۲).

این نمونه ای از سنت خیالی آنان است که بر قرآن، حکومت یا آن را نسخ می کند. و نمونه های فراوانی نزد اهل سنت و جماعت دارد.

و بسیاری از روایات جعلی را دلیل برای باطل کردن یکی از احکام خدا می دانند. و ادعا می کنند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن را نسخ کرده است.

ما اگر در آیه وضو- که در سوره مائده نازل شده- دقت کنیم، می بینیم که سوره مائده، آخرین بخش قرآن است که نازل شده و می گویند: تنها دو ماه پیش از درگذشت پیامبر فرود آمده. پس چگونه و در چه زمانی پیامبر حکم وضو را نسخ کرده است؟! پیامبر ۲۳ سال را با مسح گذارند. و هر روز پنج بار آن را انجام می داد. آیا این به عقل می گنجد که تنها دو ماه پیش از درگذشت خود با نزول آیه «وَأَمْسِكُوا بُرُؤُسِكُمْ وَارْجُلُكُمْ» بر خلاف قرآن به شستن پای خود پردازد؟ این سخن را کسی باور نمی کند.

ص: ۱۵۱

۱- ۱) محلی/ابن حزم، ج ۲، ص ۵۶.

۲- ۲) تفسیر کبیر/فخر رازی، ج ۱۱، ص ۱۶۱ (در متن عربی اشتباهها مسح آمده است. مترجم).

از این گذشته، مردم چگونه این پیامبر را تصدیق می کنند و سخن او را می پذیرند در حالی که خودش می فرماید: «این قرآن به استوارترین راه دعوت می کند» و باز هم پیامبر به عکس آن عمل کند؟! آیا این معقول است یا عقلا آن را می پذیرند؟ یا آنکه مخالفان و مشرکان و منافقان به او خواهند گفت: اگر خودت برخلاف آن عمل می کنی، پس چگونه ما را به پیروی از آن وامی داری؟! و پیامبر (صلی الله علیه و آله) در این هنگام به زحمت می افتد و نمی تواند پاسخ آنها را بدهد.

ما نیز این ادعا را - که نقل و عقل از پذیرفتن آن خودداری می کنند - نمی پذیریم و هر کس هم که کتاب و سنت را بشناسد، این دعوا را نخواهد پذیرفت.

ولی اهل سنت و جماعت - که در واقع همان حاکمان بنی امیه و پیروان آنها بوده اند - و در بحثهای گذشته نیز روشن شد که به جعل احادیثی از زبان پیامبر پرداختند که با آنها نظریات و اجتهادات پیشوایان گمراهی را درست نشان دهند. و نخست به آنها مشروعیت دینی ببخشند. و از این گذشته، اگر اینها در برابر نصوص، اجتهاد کرده اند، این بهانه را بیاورند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) هم در مقابل نصوص قرآنی، اجتهاد کرد. و هر چه را می خواست نسخ نمود، تا اهل بدعت، به دروغ و با ادعای پیروی از پیامبر، مخالفت خود را با نصوص، شرعی توجیه کنند!

در یکی از بحثهای گذشته با دلیل و برهان نیرومندی ثابت کردیم که پیامبر (صلی الله علیه و آله) یک روز هم به نظر شخصی و اجتهاد، عمل نکرد، بلکه منتظر

فرود آمدن وحی آسمانی بود، چنانکه قرآن می فرماید: «لِتَحْكَمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ». (۱)(۲)

آیا پیامبر از سوی خدا نمی گوید: «وَ إِذَا تُتْلَى عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا انْتَ بِقُرْآنٍ غَيْرِ هَذَا أَوْ بَدَّلَهُ قُلْ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تَلْقَاءِ نَفْسِي إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَيَّ إِنْنِي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ». (۳)

یعنی: «هرگاه آیات روشن ما بر آنها خوانده شود، آنان که انتظار روبرو شدن با (حساب) ما را ندارند، می گویند: قرآنی جز این بیاور یا آن را به چیز دیگری تبدیل کن. بگو من نمی توانم آن را از پیش خود، تبدیل کنم جز آنچه بر من وحی می شود، از چیزی پیروی نمی کنم و به راستی که اگر از پروردگار خود نافرمانی کنم از عذاب روز بزرگ می ترسم».

آیا خداوند او را با تهدیدی شدیدتر از این نترساند که اگر سخنی را بر خدا ببندد، با او چه خواهد کرد. چنانکه می فرماید: «وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ، ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ، فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ». (۴)

ص: ۱۵۳

۱-۱ (۱) نساء، ۱۰۵.

۲-۲ (۲) صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۴۸.

۳-۳ (۳) یونس، ۱۵.

۴-۴ (۴) حاقه، ۴۴-۴۷.

یعنی: «اگر برخی از سخنان را به ما ببندد، دست راستش را از او می‌گیریم. و رنگ گردنش را می‌بریم و هیچ‌یک از شما نمی‌توانید او را نگهدارید».

این قرآن است و آن هم پیامبری که اخلاق او قرآن بود. ولی اهل سنت و جماعت (۱)، بخاطر دشمنی سختشان با علی بن ابی طالب و اهل بیت (علیهم السلام) در همه چیز با آنها مخالفت می‌کردند، تا آنجا که شعار آنان مخالفت با علی و شیعیان او در همه چیز شد. حتی اگر این کار به مخالفت سنت ثابت؛ در نزد آنان بینجامد (۲).

از آنجا که معروف بود امام علی (علیه السلام) «بسم الله» راحتی در نمازهای اخفاتی (ظهر و عصر) بلند می‌خواند، تا سنت پیامبر را زنده کند، برخی از آنان می‌گویند: این کار در نماز، کراهت دارد! و همین کار را درباره دست روی هم گذاشتن یا انداختن دستها در نماز و دعای قنوت و دیگر اموری که به نمازهای روزانه مربوط است، انجام داده‌اند.

به همین دلیل، انس بن مالک، می‌گریست و می‌گفت: به خدا سوگند! چیزی از نماز رسول خدا که من شاهد بوده‌ام، نمی‌یابم. و می‌گفت: خیلی

ص: ۱۵۴

۱-۱) مقصود، آنهایی هستند که در زمان علی و فرزندان علی (علیه السلام) می‌زیستند و مذهب اهل سنت و جماعت را پدید آوردند.

۲-۲) در این باره، به تفصیل سخن گفتیم و سخنان و نظریات پیشوایان آنان را در کتاب «همراه با راستگویان» آورده‌ایم.

در آن تغییر داده اید (۱).

شگفتا که اهل سنت و جماعت، درباره این اختلافات خاموشی اختیار می کنند، زیرا چهار مذهب معروف آنها در این زمینه ها اختلاف دارند.

و آنها مانعی در آن نمی بینند و می گویند: اختلاف آنان رحمت است!!

ولی اگر شیعه در برخی از مسائل با آنان مخالفت کند، آنها را سرزنش می کنند و اختلاف را عذاب می شمارند. و تنها نظر پیشوایان خود را می پذیرند، با آنکه پیشوایان آنها، در علم و عمل و در فضیلت و مقام، با امامان عترت پاک پیامبر، برابری نمی کنند.

چنانکه در «شستن پاها» گفته شد، با آنکه قرآن در وضو، دستور «مسح» را می دهد، و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز همین است (۲)، ولی آنها چیزی از این مسائل را از شیعه نمی پذیرند. و آنها را متهم می کنند که قرآن را تأویل کرده اند و از دین، خارج شده اند.

نمونه دوم که باید آن را نیز یاد آور شد، همان «نکاح متعه» است که قرآن، آن را آورده، و سنت پیامبر نیز آن را تأیید می کند. ولی برای توجیه اجتهاد عمر بن خطاب که آن را حرام می شمرد، حدیث دروغینی ساخته اند و به پیامبر (صلی الله علیه و آله) نسبت داده اند. و به سرزنش شیعه پرداخته اند که چرا این گونه ازدواج را حلال می دانند. و چرا از امام علی بن ابی طالب (علیه

ص: ۱۵۵

۱-۱) بخاری، ج ۱، ص ۷۴.

۲-۲) الطبقات الکبری/ابن سعد، ج ۶، ص ۲۷۵.

السلام)روایت می کنند که حلال است.

از این گذشته،صحاح آنها گواهی می دهد که صحابه،این کار را در زمان پیامبر خدا و ابو بکر و بخشی از دوره عمر،پیش از آنکه آن را حرام کنند،این کار را انجام می داده اند.و نیز خودشان گواه هستند که صحابه نیز در این امر اختلاف داشتند.و برخی از آنها این عمل را حلال و برخی حرام می دانسته اند.

نمونه برای مواردی که آنها نص صریح قرآن را با یک حدیث دروغ، نسخ می کنند،بسیار است.ما تنها دو نمونه را در این زمینه آوردیم.

و هدف ما پرده برداشتن از مذهب اهل سنت و جماعت،است،تا خواننده گرامی بداند که آنان حدیث را بر قرآن حاکم می سازند و آشکارا می گویند که سنت،قرآن را نسخ می کند!

پیشوای فقیه عبد الله بن مسلم بن قتیبه،محدث و فقیه اهل سنت و جماعت-در گذشته به سال ۲۷۶ هجری-آشکارا می گوید:«سنت بر کتاب خدا حاکم است،و کتاب،حاکم بر سنت نیست!!!»(۱).

اگر این سخنان آنان را گواه عقیده صاحب کتاب«مقالات الاسلامیین»نیز به نقل از امام اشعری-که رهبر اهل سنت و جماعت در اصول دین است-می آورد:«سنت،قرآن را نسخ می کند و بر آن حاکم

ص: ۱۵۶

۱-۱) سنن دارمی،ج ۱ ص ۱۴۵،و نیز تأویل مختلف الحدیث-ابن قتیبه،ص ۱۹۹.

است، و قرآن سنت را نسخ و بر آن حکومت نمی کند!! (۱).

ابن عبد البر، یادآوری می کند که امام اوزاعی یکی از بزرگترین پیشوایان اهل سنت و جماعت - گفته است: «قرآن به سنت نیازمند تر است تا سنت به قرآن...!!» (۲). اگر این سخنان آنان را گواه عقیده آنان بگیریم، کاملاً طبیعی است که اینان با نظریات اهل بیت مخالف باشند؛ زیرا اهل بیت می گویند هر حدیثی را باید بر کتاب خدا عرضه کرد و با آن سنجید؛ زیرا قرآن بر سنت حاکم است. و طبیعی است که آنان این احادیث را هرچند از امامان اهل بیت رسیده باشد نپذیرند؛ چون مذهب آنان را درهم می ریزد.

بیهقی در کتاب «دلائل النبوه» آورده است حدیثی که از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده که فرمود: «هرگاه حدیثی از من به شما رسید، آن را بر کتاب خدا عرضه کنید»، می گوید: این حدیث باطل و نادرست است. و دروغ بودن آن از خودش نمایان است؛ زیرا در قرآن نشانه ای وجود ندارد که ثابت کند، باید حدیث را بر قرآن عرضه کرد!!

ابن عبد البر به نقل از عبد الرحمن بن مهدی می گوید: حدیثی که از حضرت پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده که فرمود: «هرچه از من به شما رسید، پس آن را بر کتاب خدا عرضه کنید، اگر با کتاب خدا موافق بود، من آن را

ص: ۱۵۷

۱-۱) مقالات الاسلامیین، ج ۲، ص ۲۵۱.

۲-۲) جامع بیان العلم، ج ۲، ص ۱۹۱.

گفته ام، و اگر با کتاب خدا مخالف بود، من آن را نگفته ام» این الفاظ از آن حضرت به گونه صحیح نزد اهل علم ثابت نشده است. و سپس می گوید: این حدیث را زنادقه و خوارج درست کرده اند!! (۱).

به این تعصب کور بنگرید که راهی برای تحقیق علمی و حق پذیری نگذاشته است. آنان راویان این حدیث را که امامان اهل بیت و عترت پاک پیامبر هستند، زندیق و کافر و خارجی می خوانند و آنان را متهم به جعل حدیث می سازند!!!

آیا ما می توانیم از آنها پرسیم: هدف زنادقه و خوارج از جعل این حدیث- که کتاب خدا که باطل از هیچ سو بر آن راه ندارد را مرجع همه چیز می شناسد؟- چه می تواند باشد. عاقل با انصاف به این (زنادقه و خوارج!!) گرایش دارد که کتاب خدا را بزرگ می شمردند و در نخستین درجه از اهمیت در احکام دینی می شمارند. و این کار برای او بهتر از میل به اهل سنت و جماعت است که با روایات دروغین بر کتاب خدا داوری می کنند و احکام آن را با بدعتهای خود ساخته، نسخ می کنند:

«كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ إِنَّ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِبًا» (۲)

یعنی: «سخن بزرگی از دهانهای آنان بیرون آمده و جز دروغ چیزی نمی گویند».

ص: ۱۵۸

۱- ۱) جامع بیان العلم، ج ۲، ص ۱۹۱.

۲- ۲) کشف، ۵.

کسانی را که آنها زنادقه و خوارج می نامند، اهل بیت نبوت و امامان هدایت و چراغهای روشنی بخش شب تار هستند که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) آنها را امان امت از اختلاف می شناسد. و اگر قبیله ای با آنان مخالفت کند، حزب شیطان می گردد. و تنها گناه آنها این است که به سنت جدشان پیامبر، پایبندند و بدعتهای ابو بکر، عمر، عثمان، معاویه، یزید، مروان و بنی امیه را نمی پذیرند. و از آنجا که قدرت، همواره در دست اینان بوده است، طبیعی است که آنان مخالفان خود را دشنام دهند و آنها را خارجی و کافر بخوانند و با آنان بجنگند و آنان را کنار بزنند. آیا علی و اهل بیت را هشتاد سال بر منابر خود لعنت نکردند؟ آیا حسن با زهر آنان و حسین و فرزندانش، با شمشیرهای آنان کشته نشدند؟

بهتر است سخن از رنج بی پایان اهل بیت را کوتاه کنیم و به اینان بازگردیم که خود را اهل سنت و جماعت، می نامند. حدیث عرضه داشتن سنت بر قرآن را نمی پذیرند، پس چرا ابو بکر را از خوارج یا زنادقه نمی خوانند؟ او بود که احادیث را آتش زد و برای مردم سخنرانی کرد و گفت: «شما از پیامبر خدا احادیثی روایت می کنید که خودتان در آنها اختلاف دارید، مردم بعد از شما بیشتر اختلاف خواهند کرد. پس از پیامبر خدا چیزی را روایت نکنید، هر کس از شما پرسید؛ بگوید، میان ما و شما کتاب خداست؛ پس حلال آن را حلال بشمارید و حرامش را حرام

آیا ابو بکر، قرآن را بر سنت مقدم نداشت؟ بلکه آن را تنها منبع معرفی نکرد و سنت را به دلیل اختلاف مردم در آن، رد نکرد؟!

چرا عمر بن خطاب را از خوارج یا زنادقه نمی خوانند او کسی است که از روز نخست، سنت پیامبر را کنار نهاد و گفت: کتاب خدا برای ما بس است، او هر چه را که صحابه از حدیث و سنت، در زمان او جمع کرده بودند را به آتش کشید (۲) و از این هم فراتر رفت و صحابه را از نقل حدیث بازداشت (۳).

چرا ام المؤمنین عایشه - که نیمی از دین از او گرفته می شده - را از خوارج و زنادقه نمی خوانند؟ او همان کسی است که شهرت دارد که حدیث را بر قرآن عرضه می کرده است. و هرگاه حدیثی ناشناس برای او می آوردند، آن را بر قرآن عرضه می کرد و اگر با قرآن مخالف بود، آن را رد می کرد.

عمر بن خطاب، این حدیث را رد کرد که: «مرده با گریه خانواده اش بر او، عذاب می شود» عایشه گفت: قرآن برای شما کافی است که

ص: ۱۶۰

۱- ۱) تذکره الحفاظ/ذهبی، ج ۱، ص ۳.

۲- ۲) کنز العمال، ج ۵، ص ۶۴۴، و ابن کثیر و ذهبی در تذکره الحفاظ، ج ۱، ص ۵.

۳- ۳) تذکره الحفاظ/ذهبی، ج ۱، ص ۶.

می گوید: «لَا تَزُرُّ وَازِرَةً وَزَرَ أُخْرَى» (۱)

همچنین عایشه حدیث عبد الله بن عمر را که روایت کرده است:

«پیامبر (صلی الله علیه و آله) سر چاهی که اجساد مشرکان در آن افتاده بود؛ ایستاد و با آنان سخنانی گفت و سپس رو به یارانش کرد و فرمود آنها آنچه را من گفتم می شنوند».

عایشه، حاضر نشد بپذیرد که مردگان چیزی را می شنوند و گفت:

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) تنها فرموده است: «آنها می دانند که آنچه من به آنها می گویم حق است» و سپس برای دروغ دانستن حدیث به قرآن استدلال کرد و این آیه را خواند که: «إِنَّكَ لَا تُسْمِعُ الْمَوْتَى». (۲)

یعنی: «تو نمی توانی چیزی را به گوش مردگان برسانی».

و «مَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ». (۳)

یعنی: «تو چیزی را به گوش خفتگان در گورستان می رسانی».

عایشه هربار که روایات را بر قرآن عرضه می کرد، روایات زیادی را

ص: ۱۶۱

۱- ۱) صحیح بخاری، ج ۲، ص ۸۰-۸۱ کتاب الجنائز، باب قول النبی: یعذب المیت ببعض بکاء اهله علیه. صحیح مسلم ج ۳، ص ۴۲-۴۳، باب المیت یعذب ببکاء اهله علیه.

۲- ۲) نمل، ۸۰.

۳- ۳) (فاطر، ۲۲) صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۰۱ و صحیح مسلم، ج ۳، ص ۴۴، کتاب الجنائز، باب: المیت یعذب ببکاء اهله علیه.

انکار می نمود. و به کسی که گفت: محمد (صلی الله علیه و آله) پروردگار خود را دیده است، چنین گفت: از سخن تو مو بر تنم سیخ شد، پس تو چه می دانی؟ از این سه چیز، هر کس به شما بگوید دروغ گفته است:

الف- هر کس گفت که محمد (صلی الله علیه و آله) خدای خود را دیده، دروغ گفته است. سپس این آیه را خواند «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ». (۱)

و خواند: «وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ». (۲)

یعنی: «هیچ بشری نمی تواند به جایی برسد که خدا با او سخن بگوید، مگر با وحی یا از پشت پرده».

ب- هر کس به تو گفت که می داند فردا چه خواهد شد، دروغ گفته است. سپس این سخن خدا را خواند که «وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَاذَا تَكْسِبُ غَدًا». (۳)

یعنی: «در هیچ جانی نمی داند که فردا چه خواهد کرد، (یا چه به دست می آورد)».

ج- هر کس به تو گفت که: پیامبر سخنی را پنهان کرده است، دروغ

ص: ۱۶۲

۱-۱) انعام، ۱۰۳.

۲-۲) شوری، ۵۱.

۳-۳) لقمان، ۳۴.

گفته است سپس این آیه را خواند: «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ». (۱)

یعنی: «ای پیامبر! آنچه از سوی خدا بر تو نازل شده آن را (به مردم) برسان».

همچنین ابو هریره؛ راوی اهل سنت، بسا می شد که حدیثی را می خواند و سپس می گفت: اگر می خواهید این آیه را بخوانید، و حدیث خود را بر قرآن عرضه می کرد، شنوندگان سخن او را نپذیرند.

پس چرا اهل سنت و جماعت، همه اینان را از خوارج و زنادقه نمی خوانند؛ زیرا اینها هم احادیثی را که می شنیدند، بر قرآن عرضه می کردند. و هرچه را که با قرآن مخالف بود، دروغ می شمردند؟! آنها جرئت این کار را ندارند، ولی وقتی نوبت به امامان اهل بیت برسد، دیگر پرهیزکاری را کنار می گذارند و به هر دشنامی و گناه و کوتاهی، آنها را متهم می کنند، در حالی که گناهی جز عرضه داشتن حدیث بر کتاب خدا ندارند. و می خواهند این حدیث سازان و دروغ پردازان و فریبکاران را رسوا کنند، که همواره در پی زیر پا نهادن احکام خدا و باطل کردن آنها به حدیثهای دروغ هستند؛ زیرا به خوبی می دانند که اگر احادیث آنها بر کتاب خدا عرضه شود، چه بسا ۹/۱۰ آن با قرآن موافق نباشد. و ۱/۱۰ دیگر هم که قرآن آن را تأیید می کند، و سخن پیامبر است، برخی از آنها را تأویل

ص: ۱۶۳

می کنند و به معنایی می برند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) اراده نکرده است؛ مانند این حدیث که «خلفا پس از من دوازده نفرند که همه از قریش هستند».

و این حدیث که: «به سنت خلفای راشدین پس از من چنگ بزنید».

و این حدیث که «اختلاف امت من رحمت است».

و دیگر احادیث شریفه ای که مقصود پیامبر (صلی الله علیه و آله) از آنها، امامان عترت پاک خودش بوده، ولی آنها این روایات را به خلفای نا به حق و برخی از صحابه که در شیوه خود تغییر داده بودند، تفسیر کردند!

حتی القابی که بر صحابه می دهند؛ مانند نامگذاری ابو بکر به «صدیق!» و عمر به «فاروق!» و عثمان به «ذی النورین!» و خالد به «سیف الله!» که همه این القاب در زبان پیامبر (صلی الله علیه و آله) به علی (علیه السلام) داده شده است. آن حضرت فرمود: «صدیقان سه نفرند: حبیب نجار؛ مؤمن آل یس و حزقیل؛ مؤمن آل فرعون و علی بن ابی طالب (علیه السلام) که از همه آنها برتر است (۱)».

و علی (علیه السلام) خودش می فرمود: من بزرگترین صدیق هستم، و کسی پس از من این را نمی گوید مگر آنکه دروغگوست. او بزرگترین فاروق است که خدا به وسیله او میان حق و باطل جدا می سازد (۲).

ص: ۱۶۴

۱- ۱) شواهد التنزیل / حسکانی، ج ۲، ص ۲۲۴ و غایه المرام، ص ۴۱۷، الرياض النضرة، ج ۳، ص ۱۰۴.

۲- ۲) تاریخ / طبری، ج ۱، ص ۳۱ (در باره اسلام علی) سنن ابن ماجه، ج ۱،

آیا پیامبر (صلی الله علیه و آله) نفرموده است که: «دوستی او ایمان و دشمنی او نفاق است؟ و حق، همیشه همراه اوست هر کجا که برود؟».

ذو النورین (۱)، هم علی (علیه السلام) است: زیرا پدر حسن و حسین (علیهما السلام) است که سرور جوانان بهشت هستند. و نور از پشت نبوت می باشند. و شمشیر خدا نیز همان کس است که جبرئیل (علیه السلام) در جنگ احد درباره اش فرمود:

«جوانمردی جز علی و شمشیری جز ذو الفقار نیست».

و به راستی که او شمشیر خدا بود که او را بر مشرکان کشیده بود. و با آن.

پهلوانانشان را کشت و دلیرانشان را به خاک افکند و بینهایشان را به خاک مالید، تا آنجا که با بی میلی، حق را پذیرفتند. او شمشیر خداست؛ زیرا که هرگز از جنگ نگریخت و از رویارویی نترسید. و او همان کسی است که

ص: ۱۶۵

۱- ۱) اهل سنت و جماعت، عثمان را «ذی النورین» می خوانند، و دلیل آن را اینگونه بیان می کنند که او با رقیه و ام کلثوم دختران پیامبر ازدواج کرد. و در واقع این دو، دختران همسر رسول خدا بودند. و بر فرض که دختران خود پیامبر باشند، چگونه دو نور هستند، در حالی که پیامبر یک حدیث هم در فضیلت آنها نفرموده است. و چرا فاطمه (س) که پیامبر درباره اش فرموده که او: سرور زنان بهشت است، نور نباشد، و چرا علی را به همین پایه دست کم «ذو النور» نمی خوانند؟!

خیبر را پس از آنکه همه صحابه از گرفتنش ناتوان شده بودند، فتح کرد، در حالی که آنان از برابر این قلعه عقب می نشستند.

سیاست، از روز نخست خلافت، به خلع سلاح علی از هرگونه فضیلت و نیکی پرداخت. چون معاویه به قدرت رسید، در این راه بسیار پیش رفت. و به لعن علی (علیه السلام) و کوچک کردن او پرداخت. و ارزش مخالفان او را بالا برد. و همه فضایل علی و القاب او را به آنان داد. و در این راه از هیچ دروغ و تزویری خودداری نکرد. آن روز چه کسی می توانست او را دروغگو بداند یا با او مخالفت کند؟

آنان با وی در دشنام و لعنت و بیزاری او همراهی کردند. و پیروان او از اهل سنت و جماعت، همه حقایق را زیر و رو کردند. و کار زشت را زیبا و زیبا را زشت دانستند. و علی و شیعیان او را زنادقه و خوارج و روافض خواندند. و با این کار لعنت و کشتن آنها را روا شمردند و دشمنان خدا و رسول و اهل بیت را «اهل سنت» خواندند. بخوان و تعجب کن و اگر در شک و تردید هستی، جستجو کن و ریشه یابی نما.

«مَثَلُ الْفَرِيقَيْنِ كَالْأَعْمَى وَالْأَصْمَى وَالْبَصِيرِ وَالسَّمِيعِ هَلْ يَشْتَوِيَانِ مَثَلًا أَفَلَا تَذَكَّرُونَ» (۱)

یعنی: «مثال دو گروه چون کور و کر، و بینا و شنواست. آیا این دو در مثال برابرند چرا به یاد نمی آورید».

ص: ۱۶۶

تناقض احادیث نبوی، نزد اهل سنت

شاید محقق بیابد که بسیاری از سنتها را که به پیامبر (صلی الله علیه و آله) نسبت داده می شوند، در حقیقت جز بدعتهایی که صحابه پس از درگذشت پیامبر پدید آوردند، و مردم را به زور به پیروی از آنها وادار کردند، چیز دیگری نیست تا جایی که این بیچارگان می پندارند که آنها از کارها و سخنان پیامبر بوده است.

به همین دلیل، آن بدعتها، اغلب با یکدیگر ناسازگارند و با قرآن نیز تعارض دارند. و علمای آنان ناگزیر هستند تأویل و توجیه کنند و بگویند:

پیامبر یکبار چنین کرده و یکبار چنان؛ مانند اینکه می گویند: گاهی با «بسم الله» نماز خوانده و گاهی بدون «بسم الله»! و گاهی پای خود را در وضو مسح کرده و گاهی شسته است! و گاهی در نماز دستهایش را روی هم گذاشته و گاهی پایین انداخته است! تا جایی که برخی برآند این کارها را برای راحتی امت و سبک کردن تکلیف آنها انجام داده، تا هر کس، آنچه را مناسب خویش می بیند، برگزیند.

این دروغی است که خود اسلام آن را باطل می کند؛ زیرا عقاید خود را بر کلمه توحید و توحید در عبادت حتی در ظاهر و لباس قرار داده، و اجازه نداده، محرم در حج هرگونه که می خواهد لباس بپوشد. و به مأموم در نماز

جماعت اجازه نداده که کاری جز همراهی با امام جماعت در رکوع و سجده، و نشست و برخاست، انجام دهد.

و نیز دروغ است؛ زیرا که امامان اهل بیت، این روایات را نمی پذیرند و اختلاف در عبادات را نه در شکل و نه در مضمون، نمی پذیرند.

و اگر به تناقض احادیث نزد اهل سنت و جماعت پردازیم می بینیم که فراوان است و به شماره در نمی آید. و ما به یاری خدا آنها را در کتابی جداگانه گرد می آوریم.

مانند همیشه، به طور فشرده، چند مثال را می آوریم تا محقق دریابد که اهل سنت و جماعت، مذهب و عقاید خود را بر چه چیزی استوار کرده اند: در صحیح مسلم و شرح موطاً به قلم جلال الدین سیوطی از انس بن مالک روایت شده است که من پشت سر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ابو بکر، عمر و عثمان نماز خواندم و نشنیدم که یکی از آنها بگوید:

«بسم الله الرحمن الرحيم».

و در روایتی هست که: پیامبر (صلی الله علیه و آله) «بسم الله الرحمن الرحيم» را با صدای بلند می خوانده و آورده اند که: این حدیث را از انس، قتاده و ثابت بنانی و دیگران همه با سند روایت کرده اند. و در آن نام پیامبر (صلی الله علیه و آله) را آورده اند، ولی لفظ و عبارت حدیث، دارای اختلاف فراوانی است و به هم ریخته و ناهماهنگ است.

برخی گفته اند: «بسم الله الرحمن الرحيم» را نمی خواندند.

برخی گفته اند: «بسم الله الرحمن الرحيم» را با صدای بلند

می خواندند.

و برخی گفته اند: «بسم الله الرحمن الرحيم» را ترک نمی کردند.

و برخی گفته اند: قرائت نماز را با الحمد لله رب العالمین، آغاز می کردند.

می گوید: با این بی نظمی و ناهماهنگی، دلیلی برای هیچ یک از فقها درست نمی شود (۱).

ولی اگر می خواهید راز اصلی این ناسازگاری و سردرگمی را از خود راوی یعنی انس بن مالک بشنوید، که همیشه همراه پیامبر (صلی الله علیه و آله) یعنی دربان آن حضرت بوده، می بینید که روایت می کند آنها؛ یعنی - پیامبر و خلفای سه گانه او - بسم الله الرحمان الرحيم را نمی خوانده اند. گاهی می گوید: آنان را رها می کردند.

واقعیت دردناکی که بیشتر صحابه در نقل حدیث پیرو آن بودند، رعایت منافع سیاسی و خواسته های فرمانروایان بوده است.

بی شک، زمانی او، نخواندن «بسم الله الرحمن الرحيم» را روایت

ص: ۱۶۹

۱- ۱) تنویر الحوالمک، شرح موطأ مالک، ج ۱، ص ۱۰۳. ما می گوئیم: سپاس خدای را که شاهی از خود ایشان بر نابسامانی و درهم ریختگی احادیث آنها و تناقض آنها گواهی داد و چنانکه او اعتراف کرده است، هیچ یک از فقیهان آنها دلیلی ندارد، و دلیل همراه امامان هدایت و پاکان اهل بیت است که در چیزی اختلاف ندارند.

می کند که بنی امیه و حاکمان آنها، سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را تغییر داده بودند، و علی بن ابی طالب پیوسته به آن پایبند بود و برای زنده کردن آن می کوشید.

سیاست آنان بر این پایه استوار بود که در همه چیز با علی (علیه السلام) مخالفت کنند و بر ضد او عمل نمایند. و از آنجا که مشهور شده بود که او (سلام الله علیه) همیشه حتی در نمازهای روز- که قرائت در آنها آهسته است- «بسم الله» را بلند می خوانده، در نتیجه آنها برخلاف آن عمل می کردند.

این، ادعای ما یا شیعیان نیست. ما در هر چه نوشته ایم جز بر کتابهای اهل سنت و جماعت، و سخنان آشکار آنان، بر چیزی اعتماد نکرده ایم.

امام نیشابوری در تفسیر خود، پس از آوردن روایات ناهماهنگ از انس بن مالک، می گوید: «یک بدبینی دیگر نیز وجود دارد و آن اینکه:

علی (رضی الله عنه) همیشه «بسم الله» را بلند می خواند. بنی امیه در زمان خود، از این کار، جلوگیری می کردند تا آثار علی بن ابی طالب را از میان ببرند. شاید هم انس از آنها ترسیده، و به همین سبب سخنانش متناقض شده است» (۱).

شیخ ابو زهره نیز سخنی نزدیک به این دارد و می گوید: «ناگزیریم بگوییم که فرمانروایی امویان در از میان رفتن بسیاری از آثار امام علی

ص: ۱۷۰

(علیه السلام) در زمینه های قضاوت و افتاء، اثر داشته است؛ زیرا معقول نیست که علی (علیه السلام) را بر فراز منابر لعنت کنند، و از سوی دیگر بگذارند علم او را برای مردم بازگو کنند. و فتواها و نظریات او را بویژه آنچه با حکومت اسلامی و پایه های آن ارتباط دارد، برای مردم بازگو کنند» (۱).

خدا را شکر که حقیقت را از زبان برخی از علمای آنها آشکار ساخت.

و اعتراف کرد که علی (علیه السلام) همیشه اصرار داشت که «بسم الله الرحمن الرحيم» را بلند بخواند.

نتیجه می گیریم که آنچه او را به بلند خواندن «بسم الله» وا می داشت، این بود که خلفای پیش از او، عمدا یا سهوا آن را ترک کرده بودند. مردم هم از آنها پیروی می کردند. و سنت و شیوه پذیرفته ای شده بود. و بی شک اگر عمدا این کار ترک شود، نماز باطل می شود، و گرنه امام علی (علیه السلام) به بلند خواندن آن، حتی در نمازهای آهسته (ظهر و عصر) نمی پرداخت.

ما از روایات انس بن مالک، پی می بریم که او می خواسته خود را به بنی امیه نزدیک سازد؛ زیرا آنان او را می ستودند و اموال بسیاری را به او می دادند و کاخهای بلندی برایش می ساختند. و علت آن هم این بود که او از مخالفین علی (علیه السلام) بود. و به نوبه خود، او هم دشمنی خود را با

ص: ۱۷۱

امیر المؤمنین علی (علیه السلام) آشکار می ساخت؛ مثلاً- هنگامی که در داستان «طیر» (پرنده)، وقتی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) می خواست پرنده بریان شده ای را که برایش آورده بودند، تناول فرماید، چنین دعا کرد:

«پروردگارا! عزیزترین مردم نزد خودت را برسان تا با من از این پرنده بخورد. علی آمد تا اجازه بگیرد، انس سه بار او را رد کرد. و اجازه نداد.

پیامبر، بار چهارم دانست و به انس گفت: چرا چنین کردی؟ گفت: دوست داشتم یکی از انصار بیاید» (۱).

برای این صحابی همین بس که بشنود پیامبر (صلی الله علیه و آله) خدای خود را می خواند که عزیزترین مخلوقات خود را به نزد او بیاورد، و خدا، دعای پیامبر را مستجاب می فرماید و علی (علیه السلام) را می آورد، ولی دشمنی انس با او وی را به دروغگویی وامی دارد، و علی را باز می گرداند و مدعی می شود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) مشغول کاری هستند. و سه بار این دروغ را تکرار می کند؛ زیرا نمی تواند بپذیرد که علی (علیه السلام) محبوبترین مخلوقات نزد خدا پس از پیامبر باشد.

ص: ۱۷۲

۱- ۱) حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۱۳۰ با سند آن را آورده و گفته است: بنا به شرط شیخین (بخاری و مسلم) این حدیث صحیح است. و ترمذی در سنن، ج ۵، ص ۵۹۵، طبری در الریاض النضره؛ ج ۳، ص ۱۲۴، تاریخ بغداد، ج ۳، ص ۷۱، کنز العمال، ج ۱۳، ص ۱۶۶ حدیث ۳۶۵۰۵، نسائی در خصائص، ص ۵۰؛ ابن اثیر در اسد الغابه، ج ۴، ص ۳۰.

ولی علی (علیه السلام) دربار چهارم بدون اجازه از در وارد می شود، و پیامبر (صلی الله علیه و آله) می فرماید: علی جان! چرا دیر آمدی؟

علی (علیه السلام) فرمود: آمدم ولی انس سه بار مرا برگرداند!

پیامبر فرمود: انس! چرا چنین کردی؟

گفت: ای پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) دعای تو را شنیدم، دلم می خواست آن مرد یکی از افراد قبیله من باشد

تاریخ به ما می گوید که انس، پس از آن نیز بر دشمنی خود با علی (علیه السلام) در سراسر عمر، باقی ماند. و او همان کسی است که علی (علیه السلام) در رحبه کوفه از او پرسید که آیا حدیث غدیر را شنیده ای؟ او از دادن گواهی خودداری کرد و امام علی (علیه السلام) او را نفرین فرمود، و او در همان روز به مرض پیسی گرفتار شد. پس چرا انس از دشمنان علی (علیه السلام) نباشد و نزد دشمنان او خود را با بیزاری جستن از وی نزدیک نسازد؟!

به همین دلیل روایت او در زمینه «بسم الله» آب و رنگ دوستی و هواداری معاویه را دارد؛ زیرا می گوید: «من پشت سر پیامبر، ابو بکر، عمر و عثمان نماز خواندم» و با این سخن، نشان می دهد که به نماز خواندن پشت سر علی تن در نمی دهد، و این همان چیزی است که معاویه و پیروانش می خواهند؛ یعنی دوست دارند که نام سه خلیفه پیشین را بالا ببرند و نام علی (علیه السلام) را از میان ببرند، و از او یاد نکنند.

و از آنجا که از طریق امامان عترت پاک پیامبر (صلی الله علیه و آله) و شیعیان آنها

ثابت شده که آن حضرت «بسم الله» را در سوره حمد و سوره پس از آن، بلند می خوانده است، و نیز از طریق اهل سنت و جماعت، ثابت شده که او همیشه بر بلند خواندن «بسم الله» در نمازها حتی نمازهای آهسته، اصرار داشته است، پس با کنار هم نهادن این دو مطلب، نتیجه می گیریم که این کار، همان سنت درست پیامبر بوده و هر کس آن را ترک کند، واجبی را نادیده گرفته و نمازش باطل است؛ زیرا مخالفت با سنت، گمراهی است. و قرآن فرموده است:

«ما آتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا».

یعنی: «هرچه را که پیامبر به شما داد بگیرید، و از هرچه شما را بازداشت، خودداری کنید».

پیامبر (صلی الله علیه و آله) ما از این پس، انتقادهایی را بر روایات صحابه که با سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) مخالف هستند، خواهیم آورد. چند مثال را در این زمینه، پیش از این آوردیم، و برخی دیگر را در بحثهای بعدی می آوریم. و مهم آن است که بدانیم اهل سنت و جماعت، از چه گفتار و کردار صحابه پیروی می کنند، به چند دلیل:

نخست: معتقدند گفتار و کردار آنان سنت و پیروی از آن لازم است.

دوم: به اشتباه، چنین می اندیشند که گفته ها و کارهای صحابه با سنت نبوی مخالفت ندارد. زیرا صحابه، به نظریات خود عمل می کردند. و آن را به پیامبر (صلی الله علیه و آله) نسبت می دادند تا بتوانند بر مردم اثر بگذارند. و از مخالفتهای احتمالی، در امان بمانند.

علی بن ابی طالب (علیه السلام) تنها مخالفی بود که در زمان قدرت خود کوشید، مردم را به سنت نبوی برگرداند. و سخنان و کارها و قضاوت‌های او همه در این راستا بود، ولی کوشش آن حضرت، به جایی نرسید؛ زیرا با برافروختن آتش جنگ‌های فرساینده، او را مشغول کردند. هنوز یک جنگ پایان نیافته بود که جنگ دیگری را شروع می کردند. جنگ جمل به پایان نیافته بود که نبرد صفین آغاز شد. و صفین به آخر نرسیده، جنگ نهروان به راه افتاد. و آن هم تمام نشده بود که او را در محراب نماز به شهادت رساندند.

معاویه بر سر کار آمد و تنها هدفش خاموش کردن نور خدا بود. و با تمام توان کوشید تا سنت پیامبر را که امام علی (علیه السلام) احیا کرده بود، از میان ببرد. و مردم را به بدعت‌های خلفا بویژه بدعت‌هایی که خود پدید آورده بود، سرگرم سازد. او کوشید تا دشنام دادن به علی (علیه السلام) و لعنت به او را رواج دهد، تا جایی که کسی او را جز با اهانت نام نبرد.

مدائنی آورده است که یکی از صحابه به نزد معاویه آمد و گفت: «ای امیر المؤمنین! علی (علیه السلام) مرد و دیگر چیزی نیست که تو از او بترسی، ای کاش این لعن را برمی داشتی».

معاویه گفت: نه به خدا قسم نمی شود آن را برداشت، تا آنکه مردان بر این شیوه پیر شوند و کودکان بر این شیوه پرورش یابند. مدائنی می گوید: بنی امیه، این شیوه را روزگاری دراز ادامه دادند و در مکتب خانه‌ها به کودکان خویش و به زنان و خدمتکاران و غلامان خود

آموختند. و طرح معاویه به موفقیت بالایی دست یافت؛ زیرا امت اسلامی (جز اندکی) را از رهبر راستین آن دور ساخت و آنها را به دشمنی و نفرت از او واداشت. و باطل را جامهٔ حق پوشید و به مردم چنین فهماند که خود و یارانش، اهل سنت، و پیروان علی (علیه السلام) خوارج و اهل بدعت هستند!

اگر علی (علیه السلام) را بر فراز منابر لعنت کنند و با این کار به خدا تقرب جویند، دیگر روشن است که با شیعه و پیروان آن حضرت چه می کنند! آنان را از بیت المال محروم ساختند و خانه هایشان را با خودشان به آتش کشیدند. و آنان را بر درختان نخل به دار آویختند و زنده به گور کردند. «لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم».

به نظر من معاویه، یک حلقه از زنجیرهٔ توطئهٔ بزرگی است که بیش از دیگران در پوشانیدن حقایق و ارواره نشان دادن آنها نقش داشته و امت را به جاهلین پیش از اسلام، اما با لباس اسلام بازگردانده است.

گفتمی است که او از همهٔ خلفای پیشین، زیرکتر، و هنرپیشهٔ ماهری بوده است که به خوبی می توانسته نقش بازی کند. گاهی چنان می گریسته که حاضران باور می کرده اند او از زاهدان و عابدان مخلص است. و گاهی چنان سنگ دلی و گردنکشی از خود نشان می داده که می پنداشته اند از ملحدان بزرگ است. و بدویها او را پیامبر خدا می دانستند!

برای تکمیل این بحث، نامهٔ محمد بن ابی بکر به معاویه و پاسخ آن را بررسی می کنیم تا حقایقی بر خواننده روشن شود که دانستن آنها لازم است.

از محمد بن ابی بکر به معاویه بن صخر گمراه: درود بر کسانی که فرمانبردار خدا، و تسلیم اولیای خدایند.

خدا با بزرگی و والایی خود، مردم را از روی بیهودگی و ناتوانی نیافریده و نیازی هم به آفریدن آنها نداشته است. بلکه آنها را بنده خود آفریده و برخی را گمراه و برخی راه یافته، و برخی بدبخت و برخی را خوشبخت ساخته است.

و سپس از روی دانش، کسانی را به پیامبری برگزیده پس از میان آنان، محمد (صلی الله علیه و آله) را برگزید. و ویژگی رسالت خویش را به او داد. و او را برای پیام «وحی» خویش برگزید و بر کار خود امین دانست. و او را پیامبری مژده و بیم دهنده برانگیخت تا کتابهای پیش از خود را تأیید کند. و راهنمای شرایع و احکام باشد.

او با دانش و اندرز نیکو، مردم را به راه خدا دعوت کرد. پس نخستین کسی که پاسخ داد و بازگشت و ایمان آورد و پذیرفت و اسلام آورد و خود را تسلیم کرد، برادر و پسر عمویش علی بن ابی طالب (علیه السلام) بود که نادیده پنهان را باور کرد و او را از هر عزیزی گرامی تر داشت. و جان خود را سپر او ساخت و در هر ترس و وحشتی با او همدم شد. و در کنار او جنگید و صلح کرد.

و همواره در ساعت‌های سختی و بیم، خود را در اختیار می گذاشت، تا جایی که در جهاد، کسی به پای او نرسید و به کردار نیکوی او نزدیک هم نشد.

من می بینم که تو خود را از او برتر می شماری، با اینکه من تو را می شناسم. و او را نیز که پیشگام و سرآمد همه نیکهاست، خوب می شناسم.

او نخستین کسی بود که اسلام آورد و نیت او از همه مردم درست تر بود.

و فرزندان او از همه برتر و همسرش از همه والاتر و پسر عمویش از همه گرامی تر بود. برادرش در جنگ موته، جانبازی کرد، و عمویش در جنگ احد، سید الشهداء بود. و پدرش همواره از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) و حریم او دفاع می کرد. و تو نفرین شده فرزند نفرین شده هستی. تو و پدرت همواره برای دین خدا، آشوب، پیا می کردید و در خاموشی نور خدا می کوشیدید و مردم را برای این کار جمع می کردید. و برای این کار، پول خرج می کردید و قبایل عرب را برای این کار تحریک می کردید.

پدرت بر همین شیوه مرد و تو نیز در همین کار جانشین او شده ای. و گواه این سخن، همان کسانی هستند که تو آنها را دور خودت جمع کرده ای و همواره بازماندگان احزاب و رهبران نفاق و دشمنی با پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به تو پناه می آورند. و گواه علی با فضیلت آشکار او و سابقه کهن او، یاورانی هستند که گرد او جمع شده اند. و خدای تعالی در قرآن آنها را نام برده و بر دیگران برتری داده و آنان را ستوده است؛ یعنی مهاجران و انصار که دسته دسته و فوج فوج با شمشیرهای خود، گرد او انجمن کرده اند، و خون خود را به پای او می ریزند، حق را در پیروی او می دانند و بدبختی را در مخالفت با وی می شناسند.

وای بر تو! چگونه خود را با علی برابر می سازی، با اینکه او، وارث پیامبر

خدا(صلی الله علیه و آله) و وصی او و پدر فرزندان اوست؟ و نخستین کسی است که از او پیروی کرد و آخرین کسی است که با او دیدار کرد. و همواره راز خود را به او می گفت و از کار خود آگاهی می ساخت. و تو دشمن او و فرزند دشمن او هستی!

تا می توانی در دنیا با باطل خویش بهره مند شو و پسر عاص هم در گمراهی تو را کمک کند. گویا عمرت به سر رسیده و نیرنگت پوشالی است.

و به زودی می فهمی سرانجام بهتر، از آن کیست!

بدان که تو تنها با خدای خود نیرنگ می بازی و از نیرنگ او در امان مانده ای و از نعمت او ناامید شده ای. و او در کمین توست. درود بر پیروان هدایت (۱)

این نامه که نوشته محمد بن ابی بکر است، حقایق کوبنده ای دربر دارد که هر جستجوگری باید آنها را بداند. او معاویه را گمراه و گمراه کننده می داند. و ملعون فرزند ملعون می شناسد. و می گوید که با همه توان خویش، در خاموش کردن نور خدا می کوشد. و برای وارونه کردن دین و فتنه انگیزی در آن، پول خرج می کند. و دشمن خدا و پیامبر است. و با کمک عمرو عاص در راه باطل، تلاش می کند.

این نامه، فضایل و برتریهای علی بن ابی طالب (علیه السلام) را بر

ص: ۱۷۹

۱ - ۱) جمهره رسائل العرب، ج ۱، ص ۴۷۵، مروج الذهب/مسعودی، ج ۳، ص ۱۱ شرح نهج البلاغه/ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۸۸.

می شمارد که در گذشته و آینده، کسی به پای او نمی رسد. و حقیقت آن است که علی بن ابی طالب (علیه السلام) فضایل و برتریهایی بسیار بیش از آن دارد که محمد بن ابی بکر بر شمرده است. ولی آنچه برای ما مهم است؛ پاسخی است که معاویه به این نامه داده است تا ای پژوهشگر عزیز! گوشه های پنهان و نیرنگهای تاریخ را بشناسی و رشته های توطئه را- که خلافت را از صاحب قانونی آن گرفت و امت را منحرف کرد- بیابی. اینک پاسخ معاویه:

ص: ۱۸۰

از معاویه بن صخر به ننگ پدرش محمد بن ابی بکر! درود بر فرمانبرداران خدا نامه از تو به من رسید که در آن خدای را به آنچه شایسته بزرگی و توانایی و نیرومندی اوست، ستوده ای و ویژگیهای پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) را با سخنان بسیاری که به هم بافته ای آورده بودی و در آن بی پایگی نظر خود و تندروی خویش به پدرت را نشان داده ای.

در آن نامه، برتری فرزند ابو طالب و سابقه و خویشاوندی او با پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) و یاری او و انباز شدن با او در ترس و بیم را آورده بودی. و در آن نامه با فضیلتهای دیگران برای من استدلال کرده بودی، نه فضیلتهای خودت، خدای را می ستایم که این فضیلتها را به تو نداد و به دیگری داد.

من و پدرت در زندگی پیامبرمان، حق فرزند ابو طالب را بر خود لازم می شمردیم. و برتری او را بر خودمان آشکار می دانستیم. و هنگامی که خدا پیامبرش را به نزد خود برد و وعده خویش را به او به انجام رسانید و دین او را پیروز و دلیل او را استوار ساخت، جان او را گرفت. پدرت و فاروق او نخستین کسانی بودند که حق او را ربودند و با او مخالفت کردند. و با هم در این راه همداستان و هماهنگ شدند. سپس آن دو تن او را به بیعت خویش فراخواندند. او کندی نشان داد و پا بپا کرد. آنها برای او نقشه ها کشیدند و تصمیم گرفتند برایش رنجی بزرگ، فراهم آورند. پس با آن دو بیعت

و سازش کرد. سپس سؤمین آنها عثمان بپاخاست و راه آنها را گرفت و شیوه آنها را به کار بست. تو و یار تو بر او خرده گرفتید. تا جایی که دورترین مردم از گنهکاران در او طمع بستند و برای او فتنه جویها کردید تا به آرزوی خویش درباره او رسیدید.

ای پسر ابو بکر، هشدار! که بزودی به در دسر کار خود دچار می شوی.

خودت را با وجب خودت بسنج. و بین که نمی توانی پا پهای کسی راه بروی که بردباری او با کوهها برابر است. و کسی نمی تواند به زور، شاخ او را بشکند.

و هیچ انسان پر حوصله ای، به پایداری او نمی رسد.

پدرت زمینه را فراهم کرد، و پادشاهی خود را پایه گذاشت و آن را به اوج رساند.

اگر کاری که ما می کنیم درست باشد، پدر تو پیشگام آن بوده و اگر ستم و کج روی باشد، پدرت در این کار خودکامه بود و ما نیز با او شریکیم. اگر کار پدر تو، پیش از این نبود، ما با علی بن ابی طالب مخالفت نمی کردیم، و فرمانبردار او می شدیم. ولی ما دیدیم پدرت چنان کرد، ما هم راه او را گرفتیم و کاری چون او کردیم. اگر می خواهی انتقاد کنی از پدرت انتقاد کن یا دست بردار. درود بر کسی که باز گردد و از گمراهی خود پشیمان شود و توبه کند! (۱)

ص: ۱۸۲

۱- ۱) جمهره رسائل العرب، ج ۱، ص ۴۷۷. مروج الذهب/ مسعودی، ج ۳، ص ۱۲ شرح نهج البلاغه/ ابن ابی الحدید معتزلی، ج ۳، ص ۱۸۹.

ما از این پاسخ می فهمیم که معاویه، فضایل علی بن ابی طالب و برتریهای او را انکار نمی کرد. ولی به پیروی از ابو بکر و عمر، بر مخالفت علی جرئت یافت. و اگر آن دو نبودند، او علی (علیه السلام) را کوچک نمی شمرد. و هیچ کس بر علی جلو نمی افتاد.

معاویه همچنین اعتراف می کند که پدر او زمینه ساز چیرگی بنی امیه بوده و او پادشاهی آنان را پایه گذاری کرده و بپا داشته است.

از این نامه می فهمیم که معاویه، به پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) اقتدا نمی کرد و از او راهنمایی نمی گرفت؛ زیرا می گوید: عثمان پیرو ابو بکر و عمر بوده و از آنها رهنمود می گرفته است.

از اینجا به روشنی می فهمیم که آنها همگی سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را رها کرده اند و برخی از آنها از بدعت برخی دیگر پیروی کرده اند. معاویه انکار نکرد که گمراه است و به باطل عمل می کند. و بر زبان پیامبر (صلی الله علیه و آله) او و پدرش لعنت شده اند.

برای استفاده بیشتر، پاسخ یزید بن معاویه را به عبد الله بن عمر می آوریم که آن هم در همین راستا و بسیار مختصر و کوتاه است:

بلاذری در تاریخ خود آورده است: هنگامی که حسین بن علی بن ابی طالب (علیه السلام) کشته شد، عبد الله بن عمر، نامه ای به یزید بن معاویه نوشت که در آن آمده است:

«اندوه بزرگ و مصیبتی گران پیش آمده است. و در اسلام، حادثه ای بزرگ روی داده است. و هیچ روزی مانند روز کشته شدن حسین نیست.»

یزید به او نوشت: «ای نادان! ما به خانه های نو و فرشهای گسترده و بالشهای روی هم چیده، دست یافتیم. و برای نگهداشتن آنها جنگیدیم! اگر حق با ماست که ما بر سر حق خود جنگیدیم و اگر حق با دیگری است، پس پدر تو نخستین کسی است که این بنیان را نهاد و حق را از اهلش گرفت».

در پاسخ معاویه به محمد بن ابو بکر همان چیزی است که در پاسخ یزید به ابن عمر می باشد. و همان منطق و همان استدلال در این نامه هم دیده می شود. به جان خودم سوگند! این مطلب بدیهی و روشن است. و هر خردمندی آن را در می یابد. و در واقع به گواهی معاویه و فرزندش یزید، نیازی ندارد.

اگر استبداد ابو بکر و عمر در برابر علی (علیه السلام) نبود، این حوادث در امت اسلامی روی نمی داد. و اگر علی (علیه السلام) می توانست پس از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) خلافت را در دست داشته باشد، و بر مسلمانان فرمانروایی کند، خلافت او تا سال ۴۰ هجری به درازا می کشید؛ یعنی سی سال پس از پیامبر حکومت می کرد. (۱) و این مدت برای استوار ساختن پایه های اسلام و اصول و فروغ آن کافی بود. و آن حضرت می توانست کتاب خدا و سنت پیامبر را بدون تحریف و تأویل، پیاده کند.

ص: ۱۸۴

۱-۱) زیرا ابو بکر و عمر در زمان زندگی امام علی (علیه السلام) در گذشتند.

و پس از او نیز کسی جز دو سرور جوانان بهشت؛ امام حسن و امام حسین و فرزندان معصوم آنان (علیهم السلام) جای آنان را نمی گرفت، خلافت خلفای راشدین، سه قرن ادامه می یافت، و از کافران، منافقان و بی دینان، اثر و موجودیتی نمی ماند. و جهان و انسان، به گونه ای دیگر در می آمد و همه کارها به دست خداست.

اهل سنت و جماعت همیشه دو اشکال بر این فرض دارند:

۱- آنچه روی داده، خواست خدا بوده و اگر خدا می خواست که علی و اولاد او (علیهم السلام) مسلمانان را اداره کنند، این کار انجام می شد.

و همیشه می گویند: «پسندم آنچه را جانان پسندند!».

۲- می گویند: اگر علی (علیه السلام) بلافاصله پس از پیامبر روی کار می آمد و پس از او هم حسن و حسین (علیه السلام) جای او را می گرفتند، خلافت موروثی می شد و همیشه از پدر به پسر می رسید. و این با روح اسلام که فرمانروایی را میان مردم، شورایی کرده، موافق نیست!!

برای پاسخ به این دو اشکال و دفع اشتباه می گوئیم:

*نخست: حتی یک دلیل هم در دست نیست که آنچه شده، خواست خدا بوده است، بلکه قرآن و سنت، عکس آن را ثابت می کنند. مثلاً خداوند در قرآن می فرماید: **وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَى آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ وَ لَكِن كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُم بِمَا كَانُوا**

یعنی: «اگر مردم شهرها و آبادیها ایمان می آوردند و تقوا پیشه می کردند، برکاتی را از آسمان و زمین بر آنها می گشودیم ولی سخن ما را دروغ شمردند و ما نیز آنان را به کیفر کردارشان گرفتیم».

و نیز می فرماید: (وَلَوْ أَنَّهُمْ أَقَامُوا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَمَا أَنْزَلْنَا إِلَيْهِمْ مِنَ الرَّبِّ لَمَا كَلُوا مِنَ فَوْقِهِمْ وَمِن تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ مِنْهُمْ أُمَّةٌ مُّقْتَصِدَةٌ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ سَاءٌ مَا يَعْمَلُونَ». (۲)

یعنی: «اگر تورات و انجیل را بپا می داشتند و آنچه را که خدا برای آنها فرستاده، عمل می کردند، از بالای سر خود و از زیر پای خود می خوردند، گروهی از آنان میانه رو و بسیاری از آنان دارای کردار بدی هستند».

و نیز می فرماید: «مَا يَفْعَلُ اللَّهُ بِعَذَابِكُمْ إِنْ شَكَرْتُمْ وَآمَنْتُمْ وَكَانَ اللَّهُ شَاكِرًا عَلِيمًا». (۳)

یعنی: «اگر سپاسگزار و با ایمان باشید، خداوند را با عذاب شما چه کار؟ و خدا سپاسگزار و داناست».

و می فرماید: (إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ». (۴)

۱-۱) اعراف، ۹۶.

۲-۲) مائده، ۶۶.

۳-۳) نساء، ۱۴۷.

۴-۴) رعد، ۱۱.

یعنی: «خداوند وضع مردمی را دگرگون نمی سازد تا خودشان وضع خود را دگرگون سازند».

همه این آیات، نشانه های روشنی برآند که انحراف فرد و جامعه و امت، از پیش خود آنان است، نه از خداوند متعال.

از سنت نیز، مثلاً- این روایت گواه است که فرمود: «در میان شما کتاب خدا و عترت خویش را می گذارم که اگر به آن دو بپیوندید، هرگز پس از من گمراه نمی شوید».

و اینکه فرمود: «بیاید برای شما نامه ای بنویسم که هرگز پس از آن گمراه نشوید».

و می فرماید: «امت من به هفتاد و سه گروه تقسیم می شوند که همه جز یک گروه در دوزخند».

همه این احادیث شریف نیز، نشان می دهند که گمراهی مردم از نپذیرفتن سرنوشتی است که خدا برای آنها برگزیده است.

*دوم: گیرم که خلافت اسلامی، موروثی باشد، ولی این موروثی به آن معنا که آنها فهمیده اند، نیست، که فرمانروا با استبداد و خودکامگی پیش از درگذشت خود، پسرش را بر جای خود بنشانند و او را ولیعهد بخوانند هرچند پدر و پسر، فاسق و نابکار باشند، بلکه این وراثتی است خدایی و انتخابی است آسمانی. از کسی که سر سوزنی از دانش او پنهان نمی ماند.

و این وراثت به معنای برگزیدن نخبگان شایسته ای است که خدا

آنها را برگزیده و کتاب و حکمت به آنها آموخته تا پیشوایان مردم باشند.

و فرموده است:

«وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ» (۱).

یعنی: «آنان را پیشوایانی ساختیم که به فرمان ما مردم را راهنمایی می کنند و کار نیک و بپا داشتن نماز و پرداختن زکات را در دلشان انداختیم و آنان پرستندگان ما بودند».

و اینکه می گویند اسلام، وراثت را نمی پذیرد، و رهبری را شورایی ساخته، مغالطه ای است که نه واقعیت، آن را می پذیرد و نه تاریخ. و خود آنها گرفتار همان نظام موروثی ناخوشایند، شده اند. و پس از علی (علیه السلام) جز ستمکاران زورگو، کسی بر سر کار نیامده و آنها هم برخلاف خواست مردم کار را به فرزندان بی بندوبار خود سپرده اند.

کدام یک بهتر است؟ اینکه قدرت در دست فاسقان و هوسرانان و بردگان شهوت، موروثی باشد؟ یا امامان پاک و برگزیده خدا و معصومان که دانش و تقوا را به ارث برده اند، آن را نسل به نسل در دست گیرند و بر مردم، فرمان برانند و آنان را از راه راست به بهشت ببرند؛ زیرا خداوند می فرماید: «وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ» (۲).

ص: ۱۸۸

۱-۱) انبیاء، ۷۳.

۲-۲) نمل، ۱۶.

یعنی: «سلیمان از داوود ارث برد».

من گمان نمی کنم عاقل مسلمان، غیر از دومی را بپذیرد!

حال که بر سر گفتگو از واقعیت هستیم و حسرت و افسوس بر گذشته به کار نمی آید پس به موضوع برگردیم. می گوییم: ابو بکر و عمر، امیر المؤمنین (علیه السلام) را از خلافت کنار زدند و آن را به خود بستند. و علی و فاطمه و اهل بیت (علیهم السلام) را کوچک شمردند و خوار داشتند. در این هنگام راه برای معاویه و یزید و عبدالمک بن مروان و کسانی چون آنها باز شد تا آنچه می خواهند بکنند. و اگر آن دو، زمینه را برای معاویه فراهم نساخته بودند و او را قدرت نداده بودند و بیش از بیست سال فرمانروایی شام را در دستش نگذاشته بودند، و هرگز بر کنار نساختند، چنین شکوه و جلالی بهم نمی زد و مردم تسلیم او نمی شدند، او نیز خلافت را به پسرش نمی سپرد که خودش می گوید: به خانه های نوساخته و فرشهای گسترده و بالشهای روی هم چیده رسید و برای نگهداری آنها جنگید و گلستان پیامبر را کشت و باکی هم نداشت. او دشمنی با اهل بیت را در پستان مادرش «میسون» نوشید و در دامان پدرش با دشنام و لعن علی پرورش یافت. و اگر چنین کند یا کاری بیش از آن هم انجام دهد، شگفتی ندارد.

برخی از شاعران، این حقیقت را چنین بازگو کرده اند:

لولا حدود صوارم أمضی مضاربها الخلیفه

لنشرت من اسرار آل محمد جملا ظریفه

و أريتكم أن الحسين اصيب من يوم السقيفه

ص: ۱۸۹

یعنی: «اگر لبه تیز شمشیرهایی که خلیفه آنها را تیز کرده، در کار نبود، رازهایی را از خاندان پیامبر آشکار می کردم که بسیار دقیق و ظریف هستند. و به شما نشان می دادم که حسین (علیه السلام) از همان روز سقیفه، به گرفتاری دچار شد.»

حق جوینان جستجوگر، درمی یابند که دولت بنی امیه یک سر به کوشش ابو بکر و عمر برپا شد. و دولت بنی عباس و دولتهای دیگر نیز چنین بودند. به همین دلیل می بینیم که اینان هرچه می توانستند، کردند تا ابو بکر و عمر را مطرح سازند و فضایل و امتیازاتی برای آنان تراشیدند و با آنها ثابت می کردند که آن دو تن، از دیگران برای خلافت شایستگی بیشتری داشته اند؛ زیرا می دانستند که مشروعیت خلافت خودشان جز با درست شمردن خلافت آنان و اعتقاد به عدالت آنان، ثابت نمی شود.

در برابر می بینیم این همه بلا که بر سر اهل بیت آوردند، تنها بخاطر آن بود که صاحبان خلافت، مشروع به شمار می رفتند و موجودیت آنان و قدرشان را به خطر می انداختند.

این نزد خردمندان حق شناس، بدیهی است. شما می بینید که تا به امروز نیز در برخی کشورهای اسلامی پادشاهانی فرمان می رانند که هیچ فضیلتی ندارند؛ جز آنکه پسر پادشاهان پیشین و فرمانروایان گذشته هستند. یزید نیز فرمانروا شد، تنها به همین دلیل که پدرش معاویه پادشاه بود. و با زور و فشار بر امت اسلامی فرمان می راند.

مثلا خرد نمی پذیرد که پادشاهان سعودی و شاهزادگان این کشور،

اهل بیت و شیعیان آنها را دوست بدارند. و این هم پذیرفتنی نیست که پادشاهان و شاهزادگان سعودی با معاویه و یزید، دشمن باشند، زیرا قانون پادشاهی موروثی را جز معاویه و یزید، کسی برای آنها وضع نکرده است و همه فرمانروایان بنی امیه و بنی عباس و پادشاهان معاصر ما، مشروعیت خود را از قانون اساسی معاویه و یزید می گیرند.

تقدیس خلفای سه گانه و برتری دادن آنها و اعتقاد به عدالت آنان، و دفاع از ایشان و جلوگیری از انتقاد یا سخن گفتن درباره آنها نیز از همین جا برمی خیزد؛ زیرا آنان پایه و بنیان همه حکومت‌های گذشته و حال از روز سقیفه تا پایان کار این جهان هستند.

همچنین از اینجا می توان دریافت که چرا آنان، نام «اهل سنت و جماعت» را برای خود و نام «روافض» یا زنادقه را برای دیگران برگزیده اند؛ زیرا علی و خاندان آن حضرت (علیهم السلام) و پیروانشان، خلافت آنها را نپذیرفتند و زیر بار بیعت با آنها نرفتند. و در هر مناسبتی با آنان بحث کردند و آنان را محکوم ساختند. فرمانروایان نیز به خرده گیری و بی اهمیت نشان دادن آنها و تحقیر و دشنام و لعن و کشتار و بیرون راندن آنها از سرزمینهایشان پرداختند.

اگر اهل بیت که پادشاه رسالت پیامبر در قرآن، دوستی آنان شمرده شده، اینگونه با اهانت و کشتار روبرو شوند، شگفتی ندارد اگر شیعیان و دوستداران و پیروان آنها، همه گونه کیفر و خواری و اهانت و تکفیر را به خود ببینند. و پیروان حق، رانده شدگان منفور و تنها ماندگان تاریخ باشند.

و پیروان باطل، پیشوا و محترم باشند و همه کس از آنها فرمان برد.

هر کس علی را دوست بدارد و از او پیروی کند، اهل بدعت و فتنه جو دانسته می شود!!

و هر کس معاویه را دوست بدارد و از او پیروی کند؛ صاحب سنت و جماعت است!!

خدای را سپاس که عقل و خردی به ما داد که حق را از باطل و روشنی را از تاریکی و سفید را از سیاه جدا سازد. و خداوند می فرماید:

«وَمَا يَشِيئُ تَوَى الْأَعْمَى وَ الْبَصِيرُ وَ لَا الظُّلُمَاتُ وَ لَا النُّورُ وَ لَا الظُّلُّ وَ لَا الْحُرُورُ وَ مَا يَشِيئُ تَوَى الْأَحْيَاءُ وَ لَا الْأَمْوَاتُ إِنَّ اللَّهَ يُشِيعُ مَنْ يَشَاءُ وَ مَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ». (۱)

یعنی: «کور و بینا و تاریکی و روشنایی و سایه و آفتاب داغ، برابر نیستند.

و زندگان و مردگان نیز برابر نیستند. خدا به هر کس بخواهد می شنواند و تو نمی توانی چیزی را به گوش خفتگان در گور برسانی».

ص: ۱۹۲

صحابه در نظر شیعیان اهل بیت (علیه السلام)

اگر بی طرفانه در موضوع «صحابه» بحث و جستجو کنیم، می بینیم که «شیعه» همان جایگاه و منزلتی را که قرآن و سنت پیامبر و عقل برای صحابه در نظر گرفته، به آنها می دهند. و نه مانند «غلاه» و فرقه های تندرو، همه آنان را تکفیر کرده اند، و نه مانند «اهل سنت و جماعت» همه آنان را «عادل» می شمارند.

امام شرف الدین موسوی در این باره می نویسد: «هر کس نظر ما را درباره صحابه بخواند، در می یابد که از همه نظریات دیگر، معتدل تر و میانه روتر است؛ نه مانند «غلاه» درباره آنها کوتاهی کرده ایم؛ زیرا آنها همه را تکفیر کرده اند، و نه مانند اکثریت، همه آنها را مورد اعتماد دانسته ایم. فرقه کاملیه و دیگر غلاه مانند آنها، همه صحابه را کافر شمرده اند.

و اهل سنت، گفته اند: هر کس چیزی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) شنیده یا هر مسلمانی که او را دیده باشد، عادل است و دلیل آنها این حدیث است: «کل من دبّ او درج منهم أجمعین اکتعین».

ما هر چند صحبت و همنشینی با پیامبر را فضیلتی بزرگ می دانیم ولی به خودی خود، آن را مایه عصمت نمی دانیم. در میان صحابه نیز مانند دیگران عادل، وجود دارد، که بزرگان و دانشمندان آنها چنین هستند. و در میان آنها «یاغی» (سرکش)، منافق و ناشناس نیز وجود دارد. ما همواره به

افراد «عادل» در میان صحابه استدلال می‌کنیم. و در دنیا و آخرت، هوادار آنها هستیم.

اما کسانی که بر وصی و برادر پیامبر (صلی الله علیه و آله) شوریدند. و دیگر گناهکاران، مانند فرزند هند (معاویه) و فرزند نابغه (عمرو عاص) و فرزند ارطاه (بسر بن ارطاه) و دیگران، احترام و ارزشی برای حدیث آنان نیست.

و آنان ناشناخته اند و درباره آنان درنگ می‌کنیم، تا حال آنان روشن شود.

این نظر ما، درباره صحابه ای است که حدیث نقل کرده اند. و دلیل ما در این عقیده، کتاب و سنت هستند. و در علم اصول فقه، به تفصیل در این باره سخن رفته است. ولی اکثریت، درباره تقدیس همه آنها که نام «صحابی» را دارند. زیاده روی می‌کنند و پا از حدّ میانه روی فراتر گذاشته اند. و به هر نیک و بدی استدلال می‌کنند. و از هر مسلمانی که از پیامبر (صلی الله علیه و آله) چیزی شنیده، پیروی می‌کنند. و این پیروی را کورکورانه دنبال کرده اند و هر کس را که با آنان در این کار موافق نباشد، و این غلو (زیاده روی) را از آنان نپذیرد، با او مخالفت می‌کنند و در محکوم کردن او حدّ و مرز نمی‌شناسند.

وقتی می‌بینند که بسیاری از روایات صحابه را ردّ می‌کنیم، و راویان آنها را بی اعتبار یا ناشناخته می‌دانیم، و به وظیفه شرعی خود در زمینه بازیابی حقیقت دین و یافتن سنت صحیح پیامبر، عمل می‌کنیم، بسختی بر ما می‌تازند و ما را محکوم می‌کنند.

در این راستا، همه گونه گمان بد به ما برده اند و ما را به نادانی

و ناآگاهی خود، متهم می سازند. و اگر خردهایشان بر سر جای خود بود، و به قواعد علمی مراجعه می کردند، در می یافتند که «اصل عدالت صحابه» هیچ دلیلی ندارد. و اگر به قرآن بیندیشند، می بینید که پر از یاد منافقان است و تنها سوره های توبه و احزاب... گواه این سخن است».

(پایان سخن سید شرف الدین (ره)).

دکتر حامد حفنی داود؛ استاد ادبیات عرب و رئیس بخش زبان عربی در دانشگاه عین شمس در قاهره، می نویسد: شیعه معتقدند که صحابه نیز مانند دیگران هستند و میان آنها و کسانی که پس از آنها آمده اند و مسلمانان دیگر تا روز قیامت، هیچ فرقی نیست. این، از آن روست که آنها در مسأله، تنها یک میزان را می پذیرند و آن همان ترازوی عدالت است، که کارهای صحابه و دیگران و نسلهای بعدی را همه با آن می سنجند؛ زیرا صحبت و همنشینی پیامبر، فضیلتی به کسی نمی دهد، مگر آنکه شایسته این فضیلت باشد. و آمادگی آن را داشته باشد که به رسالت حضرت پیامبر (صلی الله علیه و آله) عمل کند.

برخی از آنان، چون امامان معاصر با پیامبر (صلی الله علیه و آله)؛ یعنی علی و فرزندانش (علیهم السلام) معصوم بوده اند.

برخی از صحابه، که به خوبی با پیامبر و پس از او با علی (علیه السلام) به خوبی همنشینی کرده اند، عادل هستند.

برخی از آنان مجتهدانی هستند که به حقیقت رسیده اند، و برخی مجتهدانی که نادرست اندیشیده اند. و برخی فاسق (نابکار) و

گروهی

ص: ۱۹۵

زندیق(بی دین)بوده اند که از فاسق بدتر و کيفر او سخت تر است.

منافقان و کسانی که خدا را به زبان عبادت می کردند،نیز در شمار منافقان در می آیند،برخی از آنان نیز کافرنند و از نفاق خویش دست برنداشتند،یا از اسلام خویش بازگشتند.

معنای این سخن آن است که شیعه-که بخش بزرگی از اهل قبله هستند-همه مسلمانان را با یک ترازو،ارزیابی می کنند و صحابی و تابعی و نسلهای پس از آنان را یکسان می نگرند.و صحبت و همنشینی را به تنهایی،دارای آن درجه از مصونیت نمی شناسند که موجب اعتقاد ویژه ای درباره کسی شود.

بنابراین به خود اجازه دادند-از روی اجتهاد-صحابه را به نقد بگذارند و درباره درجه عدالت آنان بحث کنند.و همچنین به خود اجازه می دهند که بر چند تن از صحاب خرده بگیرند که چرا شرایط همنشینی را به جای نیاورده اند،و از دوستی خاندان پیامبر(صلی الله علیه و آله)به دشمنی گراییدند؟

چرا چنین نباشد؟پیامبر بزرگوار اسلام،خود فرمود:«من در میان شما دو چیز گرانبها می گذارم که اگر به آنها چنگ بزنید،هرگز گمراه نمی شوید:کتاب خدا و خاندان و بستگانم.و آن دو هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند تا بر سر حوض کوثر نزد من آیند.پس بنگرید که پس از من با آنها چه می کنید!».

بر پایه این حدیث و احادیث دیگر،معتقدند که بسیاری از صحابه با ستم کردن بر خاندان پیامبر،و لعنت کردن افرادی از آنها،با این حدیث

مخالفت کرده اند. پس چگونه می توان گفت که همه شرایط صحبت را دارند و نشان عدالت را دارا هستند؟!!

این گزیده نظر شیعه درباره صحابه است که عدالت برخی از صحابه را نمی پذیرند. و این هم دلیل علمی واقعی است که استدلال خود را بر آن استوار ساخته اند.

دکتر حامد حفنی داوود، در جای دیگری اعتراف می کند که: انتقاد از صحابه و خرده گرفتن بر آنها از بدعت شیعه نیست. و می آورد: «در زمانهای گذشته نیز معتزله در مسائل اعتقادی نه تنها بر صحابه خرده گرفته اند، بلکه به خود خلفا نیز رسیده اند، و به آنها پرداخته اند. به همین دلیل، برخی با آنها یار و برخی با آنها مخالف شدند».

موضوع انتقاد از صحابه- در قرون نخستین- تنها به علمای بسیار ژرفنگر، بویژه علمای معتزله اختصاص داشت. و پیش از آنان رهبران شیعه و پیشگامان طرفداری از آل محمد (صلی الله علیه و آله) در این راه گام برداشتند.

من پیش از این نیز گفته ام که علمای «کلام» و بزرگان «معتزله» از قرن اول هجری، وام دار رهبران شیعه بوده اند. بنابراین موضوع انتقاد از صحابه، برخاسته از تشیع برای آل محمد (صلی الله علیه و آله) بوده، ولی نه بخاطر خود تشیع، بلکه از آن رو که پیروان آل محمد (صلی الله علیه و آله)، همواره به مهارت خویش در علوم عقاید، مشهور بودند؛ زیرا از چشمه گوارای امامان اهل بیت- که منبع اصیل و آب گوارایی است- نوشیده بودند که همه علوم و مسائل

ص: ۱۹۷

فرهنگ اسلامی از آغاز اسلام تا کنون از آن پدید آمده است (۱) (پایان سخن دکتر حامد).

من معتقدم که جستجوگر حقیقت، ناگزیر باید راه انتقاد و خرده گیری را برای خود باز گذارد، و گرنه از حقیقت باز می ماند، درست مانند اهل سنت و جماعت، که در عقیده عدالت صحابه تا آنجا پیش رفتند و درباره آنها تحقیق نکردند که تا به امروز از حق دور مانده اند.

ص: ۱۹۸

۱-۱) الصحابه فی نظر الشیعه الامامیه، ص ۸ به بعد

اهل سنت و جماعت، در ستایش صحابه و اعتقاد به عدالت آنان تا آنجا پیش رفتند که همه را بدون استثنا عادل دانستند! و از چارچوب عدل و نقل بیرون افتادند! و هنگامی که ببینند کسی از آنها انتقاد می کند یا عدالت آنان را نمی پذیرد، یا برخی از آنان را تفسیق می کند، بی حساب و بی منطق بر او می تازند. اینک نمونه هایی از سخنان آنان را بررسی می کنیم تا دوری آنها از معنای قرآن و سنت ثابت و صحیح پیامبر و عقل و وجدان را دریابیم.

امام نووی در شرح صحیح مسلم می نویسد: «صحابه (رضی الله عنهم) همگی از بهترین مردم، و سروران این امت بودند. و از مردم پس از خود، برتر و همه عادل و نمونه بودند. و هیچ گونه ناخالصی در آنها نبود.

و آمیختگی پس از آنها پیدا شد. و کسانی که پس از آنها آمدند، ناخالصی داشتند (۱)».

یحیی بن معین می گوید: «هر کس عثمان یا طلحه یا یکی از اصحاب پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) را دشنام بدهد؛ دجال (دروغگو) است! و حدیث او را

ص: ۱۹۹

نمی توان نوشت! و لعنت خدا و فرشتگان و همه مردم بر آنها باد (۱)!».

ذهبی می گوید: «یکی از گناهان کبیره، دشنام دادن به یکی از صحابه است هر کس بر آنها خرده بگیرد یا آنان را دشنام دهد، از دین بیرون رفته و از آیین مسلمانان بریده است (۲)!».

از قاضی ابو یعلی پرسیدند: «کسی که به ابو بکر دشنام دهد، چه حکمی دارد؟ گفت: کافر است! پرسیدند: پس [اگر مرد] بر او [جنازه اش] نماز باید خواند؟ گفت: نه! گفتند: با او که گوینده «لا إله إلا الله» است چه کنیم؟ گفت: به او دست نزنید! او را با چوب به سوی قبر بکشانید و در آن دفن کنید! (۳)».

امام احمد بن حنبل می گوید: «بهترین امت، پس از پیامبر (صلی الله علیه و آله) ابو بکر و پس از او عمر و پس از او عثمان و پس از او علی است. که اینان خلفای راشدین و هدایت شده اند، سپس پس از این چهار تن، اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) بهترین مردم هستند و کسی حق ندارد چیزی از بدیهای آنان را بگوید. و یا به عیب و نقصی در آنان خرده گیری کند. و هر کس چنین کند، باید او را تادیب کرد و کیفر داد. و نمی توان از او گذشت، بلکه باید

ص: ۲۰۰

۱- ۱) تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۵۰۹.

۲- ۲) کبائر/ذهبی، ص ۲۳۶ و ۲۳۸.

۳- ۳) الصارم المسلول، ص ۵۷۰ (و تا آنجا که ما جستجو کردیم، این سؤال را از فاریابی پرسیده اند).

پیگیری شود و اگر توبه کند، از او پذیرفته می شود، و اگر باز هم ادامه داد، کیفر را دوباره تکرار می کنند و او را به حبس ابد می برند تا بمیرد یا توبه کند!!».

شیخ علاء الدین طرابلسی حنفی می گوید: «اگر کسی یکی از یاران پیامبر (صلی الله علیه و آله) ابو بکر، عمر، عثمان یا علی یا معاویه یا عمرو عاص را دشنام دهد، پس اگر بگوید گمراه و کافر بوده اند، باید کشته شود و اگر دشنام دیگری از دشنامهای مردم به آنها بدهد، به سختی کیفر می بیند (۱)».

دکتر حامد حنفی داوود، گزیده سخنان اهل سنت و جماعت را می آورد و می گوید: «اهل سنت، معتقدند که همه صحابه عادل هستند».

و همگی در عدالت یکسان هستند، هر چند درجات آن مختلف است.

و کسی که یک صحابی را کافر بداند، پس خود او کافر است و هر کس یک صحابی را فاسق بداند، خود فاسق است. و اگر کسی بر یک صحابی خرده بگیرد، گویا بر پیامبر خدا خرده گرفته است!

بزرگان اهل سنت، همچنین عقیده دارند که پرداختن به آنچه میان علی (رضی الله عنه) و معاویه گذشته و حوادث تاریخ در این زمینه، جایز نیست!

برخی از صحابه، اجتهاد کردند و به حق رسیدند که همان علی (علیه السلام)

ص: ۲۰۱

و پیروان او هستند. و برخی اجتهاد کردند، و به خطا رفتند مانند معاویه و عایشه (رضی الله عنهما) و کسانی که پیرو آن دو بودند، به نظر اهل سنت-سزاوار است که بدون پرداختن به بدیها، دست از این قضاوت بردارند. و از دشنام دادن به معاویه به دلیل صحابی بودن او جلوگیری می کنند! و کسی را که به عایشه دشنام دهد، بشدت محکوم می کنند؛ زیرا پس از خدیجه، دومین همسر رسول خدا و امّ المؤمنین و مورد علاقه رسول الله بوده است!! و هرچه از این فراتر رود، باید از پرداختن به آن خودداری کرد و کار آن را به خدا وا گذاشت.

حسن بصری و سعید بن مسیب در این باره می گویند: «اینها چیزهایی است که خداوند دست ما را به آنها نیالود، پس ما چرا زبان خود را به آنها بیالایم؟!».

این بود گزیده نظر اهل سنت درباره عدالت صحابه، و موضعی که ما باید در برابر آنها داشته باشیم (۱). (پایان سخن دکتر حامد)

اگر محقق شناخت بیشتری از صحابه و کسانی که در میان اهل سنت و جماعت، مقصود و مفهوم از این اصطلاح هستند، به دست آورد، در می یابد که آنها این نشان افتخار را به همه کسانی که پیامبر را دیده اند، عطا می کنند!!

بخاری در صحیح خود می گوید: «هر کس از مسلمانان با پیامبر

ص: ۲۰۲

خدا(صلی الله علیه و آله)همنشین بوده یا او را دیده، از اصحاب او به شمار می آید!».

احمد بن حنبل می گوید: «بهترین مردم پس از صحابه اهل بدر، کسی است که یک سال، یک ماه یا یک روز با پیامبر همنشین باشد، یا تنها او را دیده باشد و به همان اندازه که با او بوده، صحابی شمرده می شود (۱)».

ابن حجر می نویسد: «هر کس از پیامبر یک حدیث یا یک کلمه روایت کرده یا به حال ایمان او را دیده باشد، از صحابه است. هر کس با ایمان، پیامبر را ببیند و بر اسلام بمیرد، چه همنشینی او با پیامبر بسیار یا کم باشد، روایت از آن حضرت داشته باشد یا نه، در غزوه و جنگی شرکت کرده باشد یا نه. هر کس او را دیده و با او ننشسته یا به دلیل مانعی، او را ندیده باشد، همه و همه از صحابه هستند (۲)».

اکثریت قاطع اهل سنت و جماعت، همین عقیده را دارند، و هر کس پیامبر را دیده یا در زمان او به دنیا آمده باشد، هر چند نابالغ و نارس باشد، صحابی شمرده می شود. و دلیلی بهتر از این نمی شود که محمد بن ابی بکر را از صحابه می دانند، در حالی که در زمان درگذشت رسول خدا(صلی الله علیه و آله)، محمد بن ابی بکر، تنها سه ماه از عمرش می گذشت.

ابن سعد، صحابه را به پنج طبقه تقسیم می کند و در کتاب خود معروف

ص: ۲۰۳

۱-۱) الکفایه، ص ۵۱، و کتاب تلخیص فہوم اہل الآثار، ص ۱۰۱.

۲-۲) الاصابہ فی تمییز الصحابہ ابن حجر، ج ۱، ص ۱۰-۱۱.

به «الطبقات الكبرى یا طبقات ابن سعد» آنها را می آورد.

حاکم نیشابوری نویسنده کتاب المستدرک، آنها را دوازده طبقه می شناسد، به این ترتیب:

۱- آنان که پیش از هجرت در مکه مسلمان شدند، مانند خلفای راشدین.

۲- کسانی که در دار الندوه حاضر می شدند.

۳- کسانی که به حبشه هجرت کردند.

۴- کسانی که در عقبه اول حاضر بودند.

۵- کسانی که در عقبه دوم گرد آمدند.

۶- آنان که پس از پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مدینه هجرت کردند.

۷- کسانی که در بدر حاضر بودند.

۸- کسانی که پس از جنگ بدر و پیش از حدیبیه، مهاجرت کردند.

۹- آنان که در بیعت رضوان بودند.

۱۰- آنان که پس از حدیبیه و پیش از فتح مکه هجرت کردند، مانند خالد بن ولید، عمرو بن عاص و غیره.

۱۱- کسانی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) آنها را طلقاً (آزادشدگان) نامید.

۱۲- کودکان و فرزندان صحابه که در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) متولد شدند؛ مانند محمد بن ابی بکر.

اهل سنت و جماعت، همگی بر عدالت همه صحابه همدستانند و چهار مذهب فقهی اهل سنت، بی چون و چرا روایات آنها را می پذیرند و اجازه نقد و خرده گیری بر آنها را نمی دهند.

همین بس که قهرمانان جرح و تعدیل که بازشناسی و ارزیابی محدثان و راویان را برای شناسایی احادیث و پاکسازی آنها بر خود لازم می دانند، همین که به یک صحابی برسند، در هر طبقه و هر سن و سالی که به هنگام درگذشت پیامبر (صلی الله علیه و آله) باشد، در او تردیدی نمی کنند و روایت او را بازرسی نمی کنند، و هر شبهه و اشکالی که بر آن وارد آید یا تعارض و تناقض عقل و نقل که پیش آید، به آن توجه نمی کنند. و می گویند صحابه را نمی توان مورد انتقاد و ارزشیابی قرار داد و همه آنها عادل هستند!

به جان خودم سوگند که این کار، یک زورگویی آشکار است. و عقل و خرد از آن بیزار و طبیعت انسان از آن متنفر است. و علم آن را نمی پذیرد.

و من باور ندارم که جوانان با فرهنگ امروز، این قانون شکنی خنده آور را بپذیرند.

نمی دانم و کسی هم نمی داند اهل سنت و جماعت، این اندیشه های بیگانه از روح اسلام عزیز - که همواره بر پایه دلیل علمی و دلیل روشن استوار است - از کجا آورده اند؟ ای کاش می دانستم! و کاش یکی از آنها با یک دلیل از قرآن یا سنت یا منطق، مرا قانع می کرد که مسأله عدالت صحابه درست است!

ولی سپاس خدای را که راز این نظریات ساختگی را دانستیم. و در فصل آینده آن را شرح می دهیم. و پژوهشگران نیز باید به سهم خود برخی از رازها را که هنوز نیازمند دلیری و بی باکی هستند، بشکافند.

حرف آخر درباره‌ی ارزشیابی صحابه

بی شک، صحابه انسان بودند و در برابر خطا نیز معصوم نبودند.

و آنان مانند انسانهای عادی بودند و هرچه بر مردم دیگر واجب بود؛ بر آنها هم واجب بود، و هر حقی که دیگران داشتند، آنان هم داشتند.

تنها یک فضیلت داشتند که آن هم همنشینی با پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود که اگر پاس آن را می داشتند و حرمت آن را رعایت می کردند؛ برای آنان ارزش داشت و گرنه کیفر آنها دو چندان می شد؛ زیرا دادگری خداوند سبحان، چنین تصمیم گرفته که افراد دور و بیگانه را به اندازه‌ی افراد نزدیک و همنشین با پیامبران عذاب نفرماید. کسی که از نزدیک سخنان پیامبر را شنیده و نور نبوت و معجزات را دیده و یقین کرده و از خود پیامبر آموزش دیده، هرگز مانند کسی که در روزگار پس از پیامبر زندگی کرده و مستقیماً او را ندیده و از او چیزی نشنیده، نیست.

عقل و وجدان، مردی را که در زمان ما زیسته و احترام قرآن و سنت را نگه می دارد و رهنمودهای آنها را به کار می بندد بهتر از یک صحابی می دانند که با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) زیسته و همراه او بوده. و هرگز ایمان در دلش راه نیافته و از روی ناچاری به اسلام تن در داده و یا در زمان زندگی پیامبر با او همزیستی خوبی داشته، ولی پس از درگذشت او، از دین برگشته است.

این همان چیزی است که کتاب خدا و سنت پیامبر و نیز عقل و وجدان، آن را می پذیرند. و هرکس قرآن و سنت را بشناسد، در این حقیقت شک نمی کند و راه گریزی از آن نمی یابد. نمونه آن، آیه ذیل است:

«يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَن يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبِينَةٍ يُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا» (۱)

یعنی: «ای زنان پیامبر! هر یک از شما کار زشتی را انجام دهد و آن کار ثابت شود، کیفر او دو برابر می شود. و این کار برای خدا آسان است».

در میان صحابه، هم مؤمنان بسیار باایمان بودند و هم افراد کم بهره از ایمان، و هم کسانی که ایمان در دلشان راه نیافته بود، هم پرهیزکار از دنیا گذشته داشتند و هم بی باک و بی پروایی که جز منفعت خود به چیزی نمی اندیشید، و هم عادل بزرگوار، و هم ستمکار فرومایه، و هم حق پرستان با ایمان، و هم سرکشان تبهکار، و هم دانشمندان با عمل، و هم نادانان بدعت گذار، و هم مخلص، و هم منافق، و هم پیمان شکن و از دین برگشته و نافرمان.

اگر قرآن کریم و سنت شریف پیامبر و تاریخ، این چیزها را نپذیرفته اند و با روشن ترین گفتار آن را آشکار کرده اند، پس سخن اهل سنت و جماعت که می گویند: «همه صحابه عادل هستند!» سخن یاوه و بی پایه و بی ارزش است؛ زیرا با قرآن و سنت مخالف است. و با تاریخ

ص: ۲۰۷

و عدل و وجدان نیز سازش ندارد. و تعصب و هواخواهی خالص و سخنی بی دلیل و بی منطق است.

گاهی محقق، از برخورد با اینگونه مسائل در عقیده اهل سنت و جماعت، شگفت زده می شود که چگونه با عقل و نقل و تاریخ، به ستیزه جویی برمی خیزند.

ولی هنگامی که نقش امویان و روشهای عباسیان را برای ریشه دار ساختن این عقیده می بیند- یعنی احترام به صحابه و انتقاد نکردن از آنها و عادل شمردن همه آنها- شگفتی او از میان می رود و کمترین شک و تردیدی برای او باقی نمی ماند که سخن درباره صحابه، ممنوع شده تا نقد و انتقاد به سراغ کارهای زشت خود آنان نرود که چه جنایتها در حق اسلام، پیامبر و امت اسلامی کرده اند.

اگر ابو سفیان، معاویه، یزید، عمرو عاص، مروان حکم، مغیره بن شعبه و بسر بن اوطاه، همه از صحابه باشند و همه به فرمانروایی بر مؤمنان و سروری بر آنان رسیده باشند، چرا از انتقاد صحابه جلوگیری نکنند؟ و چرا روایات دروغین درباره عدالت همه آنها نسازند تا این فضایل، آنها را نیز در برگیرد و کسی یارای انتقاد از آنان یا برشمردن کارهای زشت آنان نداشته باشد؟! هر کس از مسلمانان چنین کند، او را کافر زندیق می خوانند و به کشتن او و خودداری از غسل و کفن کردن او فتوا می دهند و می گویند: باید او را با چوبی به سوی گور راند و در آن پنهان کرد و خاک بر روی او ریخت- چنانکه گذشت- هرگاه می خواستند شیعه را بشکنند

آنها را به دشنام دادن به صحابه متهم می کردند. و معنای دشنام دادن به صحابه در نزد آنان، انتقاد و چون و چرا در کار آنان است. و این به تنهایی برای کشتن و بیچاره کردن آنها کافی است.

کار به جای بالاتر هم کشیده و اگر کسی معنای حدیثی را بپرسد، جانش را می ستانند، این هم دلیل:

خطیب بغدادی در تاریخ خود آورده است: نزد هارون الرشید پرسیدند: این حدیث ابو هریره چه معنا دارد که ابو هریره گفته است:

موسی آدم را دید و به او گفت: تو همان آدم هستی که ما را از بهشت بیرون راندی؟ یکی از قریشیان که در مجلس بود، پرسید: آدم کجا موسی را دید؟! هارون خشمگین شد و گفت: پوست و شمشیر بیاورید. کافری دارد بر حدیث پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) خرده می گیرد (۱)!!

و اگر این مرد که به ناچار از اعیان و اشراف بوده- زیرا در مجلس هارون می نشست- بخاطر یک سؤال درباره جای دیدار آدم و موسی، به مرگ محکوم می شود، پس دیگر نپرس که با شیعه که ابو هریره را دروغگو می داند؛ چه می کنند. شیعه هم برای این ادعای خود دلیل دارد و به سخن صحابه درباره او از جمله رهبر آنها عمر بن خطاب استناد می کند. پژوهشگر، از اینجا می فهمد که این ناسازگاریها و تناقضات که در احادیث آمده و مطالب محال و زشت و کفر صریح از کجا می آید؟

ص: ۲۰۹

و چگونه می نویسند که اینها صحیح است و به آنها لباس قداست و پاکی می پوشانند؟

همه اینها بخاطر آن است که نقد و خردگیری ممنوع بوده و به مرگ منتهی می شده است. بلکه کسی که درباره معنای بعضی سخنان می پرسد تا به حقیقت برسد، و از او بوی تحقیق و جستجو به مشام برسد، او را می کشند تا عبرت دیگران گردد. و کسی پس از او یارای سخن گفتن نداشته باشد!

آنها به مردم وانمود کرده اند که اگر کسی بر حدیث ابو هریره یا یکی از صحابه خرده بگیرد، تا افراد عادی و پیش پا افتاده آنها را زیر سؤال ببرد، بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) خرده گرفته و این احادیث ساختگی را که به دست برخی از صحابه پس از پیامبر (صلی الله علیه و آله) ساخته اند، در هاله ای از تقدس خرده برده اند و آنها از مسلمات شده اند.

بسیاری از اوقات من برای علمای خود، استدلال می کردم که صحابه این تقدس را خودشان قبول نداشتند و گاهی در حدیث یکدیگر تردید می کردند. و این در صورتی بود که حدیث یکی از آنها با قرآن مخالف در می آمد. و عمر بن خطاب، ابو هریره را با تازیانه زد و او را از حدیث گفتن بازداشت و به دروغ متهم ساخت و چیزهای دیگر. و آنها همواره پاسخ می داند که صحابه حق داشتند درباره یکدیگر هرچه می خواهند بگویند، ولی ما در سطح آنها نیستیم تا سخن آنها را رد کنیم یا آنها را انتقاد کنیم!

من می گویم: ای بندگان خدا! آنها با هم جنگیده اند و یکدیگر را

تکفیر کرده اند و کشته اند؟! می گویند: همه آنها مجتهد بوده اند، آنکه درست فهمیده دو برابر و آنکه نادرست فهمیده، یک برابر پاداش دارد، و ما نباید در کار آنها دخالت کنیم.

یقینی است که آنها این عقیده را از پدران و نیاکان خود به ارث برده بودند، و طوطی وار بی اندیشه و ارزیابی، آن را تکرار می کنند.

اگر پیشوای آنها «غزالی» خودش همین عقیده را انتخاب کرده و در میان مردم گسترش داده، و به این وسیله «حجه الاسلام و المسلمین» شده است. او در کتاب خود المستصفی می نویسد: «چیزی که گذشتگان این امت و همه نسلهای پس از آنها پذیرفته اند، این است که عدالت صحابه روشن است، زیرا خدای بزرگ آنها را عادل شمرده و در کتابش ستوده، و این عقیده ما درباره آنهاست».

من از غزالی و همه اهل سنت و جماعت، در شگفتم که چگونه برای اثبات عدالت صحابه، به قرآن استدلال می کنند، با اینکه در قرآن، یک آیه هم که این مطلب را برساند، وجود ندارد، بلکه آیات بسیاری از قرآن، عدالت صحابه را رد می کند و درون آنان را آشکار می سازد و از نفاق برخی از آنها پرده برمی دارد.

ما در کتاب «از آگاهان پرسید» فصل جداگانه ای را در این باره آورده ایم. و از حق جویان و جستجوگران می خواهیم که به آن کتاب مراجعه کنند تا سخن خدا و پیامبر را درباره آنان بیابند. برای آنکه محققان بدانند صحابه این مقام و منزلتی که اهل سنت و جماعت، برای آنان

تراشیده اند، در خواب هم نمی دیدند، زبانی ندارد اگر کتابهای حدیث و تاریخ را بخوانند که پر از زشت کاریهای آنان و تکفیر برخی به وسیله برخی دیگر است. و چگونه چنین نباشد با آنکه برخی از آنان درباره خودش شک داشت که از منافقان است یا نه؟

بخاری در صحیح خود می آورد که: ابن ملیکه سی تن از اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) را دید که همه می ترسیدند گرفتار نفاق شده باشند و هیچیک حاضر نبودند بگویند که دارای ایمانی چون جبرئیل هستند (۱)!

غزالی خودش در کتاب خویش آورده است که: عمر بن خطاب از حذیفه بن یمان می پرسید که آیا پیامبر خدا او را نیز در شمار منافقان - که اسم آنها را آورده هست، یا نه؟! (۲)

به سخن کسی که می گوید: منافقان از صحابه نبودند، نباید اعتنا کرد؛ زیرا دانستیم که اصطلاح آنها درباره صحابه چیست؟ آنها می گویند:

هر کس پیامبر خدا را با ایمان به آن حضرت، دیدار کند صحابی است، حتی اگر با آن حضرت همنشین نشده باشد.

و اینکه می گویند: «با ایمان به آن حضرت» نیز زورگویی است؛ زیرا همه آنان که با پیامبر همراه و همنشین بودند، شهادتین را گفته بودند.

و پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن ایمان ظاهری را از آنها پذیرفته بود، و می فرمود: «به

ص: ۲۱۲

۱-۱ صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۷.

۲-۲ احیاء علوم الدین/غزالی، ج ۱، ص ۱۲۴، و کنز العمال، ج ۷، ص ۲۴.

من فرمان داده شده که به ظاهر افراد داوری کنم و کار درون افراد با خداست».

و در زندگی خود به هیچیک از آنها نگفت: «تو منافقی، پس اسلام تو را نمی پذیرم!».

به همین دلیل می بینیم که پیامبر (صلی الله علیه و آله) منافقان را «یاران من» می داند، در حالی که از نفاق آنها خبر دارد. این هم دلیل بخاری آورده است که عمر بن خطاب از پیامبر (صلی الله علیه و آله) خواست که اجازه دهد گردن عبد الله بن ابی منافق را بزند، پس عمر بن خطاب گفت: ای پیامبر خدا! بگذار گردن این منافق را بزنم! پیامبر فرمود: او را رها کن، مبادا مردم بگویند: محمد [ص] اصحابش را می کشد (۱).

برخی از علمای اهل سنت و جماعت، می کوشند به ما بیاوراند که منافقان شناخته شده بودند و ما نباید آنها را با صحابه مخلوط کنیم و اشتباه بگیریم. این کار محال است و راهی ندارد. بلکه منافقان، گروهی از صحابه بودند که کسی جز خدا از کار پنهان آنها خبر نداشت. آنها نماز می خواندند، روزه می گرفتند، خدا را می پرستیدند و از هر راهی که می توانستند، خود را به پیامبر نزدیک می ساختند.

این هم دلیل:

ص: ۲۱۳

۱- ۱) صحیح بخاری، ج ۶ ص ۶۶، کتاب فضائل القرآن، سورة منافقین. تاریخ ابن عساکر، ج ۴، ص ۹۷.

بخاری در صحیح خود آورده است که عمر بن خطاب یکبار دیگر از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) درخواست کرد که اجازه دهد، او گردن «ذی الخویصره» را بزند. و این هنگامی بود که او به پیامبر گفت: به عدالت رفتار کن! ولی پیامبر (صلی الله علیه و آله) به عمر فرمود: او را رها کن؛ زیرا یارانی دارد که هر یک از شما نماز خود را در برابر نماز او و روزه خود را در برابر روزه او کوچک می‌شمارد، آنها قرآن می‌خوانند، ولی از گلوی آنان فراتر نمی‌رود (در دلشان راه ندارد) و درست همانند بیرون جستن تیر از کمان، از دین بیرون می‌روند (۱).

مبالغه نکرده ایم اگر بگوییم که بیشتر صحابه با نفاق فاصله چندانی نداشتند؛ زیرا کتاب خدا در آیات بسیاری و پیامبر خدا در احادیث فراوانی این مطلب را اثبات کرده اند نخست از کتاب خدا این آیات را می‌آوریم:

الف- «بَلْ جَاءَهُمْ بِالْحَقِّ وَ أَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ». (۲)

یعنی: «بلکه حق را برای آنها آورده و بیشتر آنها حق را خوش ندارند».

ب- «الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَ نِفَاقًا». (۳)

یعنی: «اعراب بیابان نشین، کفر و نفاق سخت تری دارند».

ص: ۲۱۴

۱- ۱) صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۷۹.

۲- ۲) مؤمنون، ۷۰.

۳- ۳) توبه، ۹۷.

ج- «مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ». (۱)

یعنی: «برخی از مردم مدینه با نفاق خود، سرکشی می کنند».

«وَ مِمَّنْ حَوْلَكُم مِّنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ». (۲)

یعنی: «و برخی از عربهای بیابانی پیرامون شما، منافق هستند».

گفتنی است که برخی از علمای اهل سنت و جماعت، همه توان خود را به کار می برند که حقایق را بپوشانند؛ مثلاً «اعراب» را چنین تفسیر می کنند که از «صحابه» نبوده اند! بلکه در بیابانها و گوشه و کنار شبه جزیره عربستان زندگی می کردند.

ولی ما می بینیم که عمر بن خطاب چون نزدیک به مرگ رسید، به خلیفه بعدی چنین وصیت کرد که: «او را سفارش می کنم که اعراب بیابان نشین را پاس بدارد؛ زیرا ریشه عرب و ماده اولیه اسلام هستند (۳)».

اگر اصل و ریشه عرب و ماده اولیه اسلام در کفر و نفاق، سرسخت تر و به ندانستن احکام و حدود خدا و آنچه خدا بر پیامبرش فرستاده، سزاوارتر باشند، پس دیگر سخن اهل سنت و جماعت، که می گویند: صحابه همه عادل هستند، ارزشی ندارد.

برای توضیح بیشتر و تحقیق کامل تر می گوییم: «اعراب» همه صحابه

ص: ۲۱۵

۱-۱) توبه، ۱۰۱.

۲-۲) توبه، ۱۰۱.

۳-۳) صحیح بخاری، ج ۴، ص ۲۰۶.

را دربر می گیرد؛ زیرا در قرآن کریم پس از سرسخت تر شمردن اعراب در کفر و نفاق، آمده است:

«وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَتَّخَذَ مَا يُنْفِقُ قُرْبَاتٍ عِنْدَ اللَّهِ وَصَلَوَاتِ الرَّسُولِ أَلَا إِنَّهَا قُرْبَةٌ لَهُمْ سَيُدْخِلُهُمُ اللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ». (۱)

یعنی: «برخی از اعراب کسانی هستند که به خدا و روز بازپسین، ایمان می آورند و آنچه را که صدقه می دهند، به قصد نزدیکی به خدا و دعاهای پیامبر است. بدانید که این کار سبب می شود که آنان به خدا نزدیک شوند.

بزودی خدا آنها را به رحمت خودش راه می دهد و خدا بخشنده و مهربان است».

اما آنچه را که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) در سنت ارزشمند خود آورده است، به این ترتیب است: «اصحاب مرا به درون آتش می برند و من می گویم:

خدایا! اینان اصحاب من هستند! گفته می شود: تو نمی دانی که پس از تو چه کردند. و من می گویم: نابود باد کسی که پس از من، اوضاع را دگرگون کرد و کسی از آنان نجات نمی یابد، جز به اندازه یک گله گوسفند (۲)».

و احادیث بسیار دیگری که برای کوتاه شدن سخن، از آنها چشم پوشیدیم. و هدف ما بحث درباره زندگی صحابه نیست، تا بر عدالت آنان

ص: ۲۱۶

۱- ۱) توبه، ۹۹.

۲- ۲) صحیح بخاری، ج ۷ ص ۲۰۸ (باب حوض)

خرده بگیریم. تاریخ این کار را برای ما انجام داده و گواهی داده که برخی از آنان زنا کرده، میگساری نموده، شهادت دروغ داده، از دین بازگشته، جنایتهای بزرگی در حق بیگناهان کرده و به امت خیانت ورزیده است.

ولی ما تنها می خواهیم بگوییم که عدالت همه صحابه به طور مجموع، یک خرافه و پندار است که اهل سنت و جماعت، پدید آورده اند تا رهبران و بزرگان آنها یعنی صحابه ای که در دین خدا دگرگونی پدید آورده اند و احکام را عوض کرده اند و بدعتهایی به وجود آورده اند، آبرویشان محفوظ بماند.

و باز هم باید پی ببریم که اهل سنت و جماعت، با پذیرفتن عقیده «عدالت همه صحابه» ماهیت راستین خود را آشکار کرده اند که دوستی با منافقان و پیروی از بدعتهای آنان است، که برای بازگرداندن مردم به جاهلیت، پدید آورده بودند.

از آنجا که اهل سنت و جماعت، انتقاد و خرده گیری بر صحابه را بر پیروان خود، حرام کرده اند و در اجتهاد را بر روی آنها بسته اند و این کار را از زمان خلفای اموی و پیدایش مذاهب انجام داده اند، و پیروان آنها این عقیده را به ارث برده اند و برای فرزندان خویش بر جای گذارده اند و نسل به نسل تا به امروز رسیده است و اهل سنت و جماعت، تا به امروز نمی گذارند کسی به مسأله صحابه پردازد. و برای همه آنها طلب رضای خدا و رحمت می کنند و هر کس را که از یک صحابی انتقاد کند، کافر می دانند!

چکیده سخن این است که: «شیعیان» پیرو اهل بیت هستند و صحابه را در جایگاه شایسته آنان، جای می دهند. و برای افراد با تقوای آنها طلب رضای خدا می کنند. و از منافقان و فاسقان که دشمنان خدا و پیامبر هستند؛ بیزاری می جویند. بنابراین تنها اهل سنت واقعی، آنها هستند؛ زیرا از میان صحابه هر که را خدا و پیامبر دوست دارد، آنها هم او را دوست دارند و از دشمنان خدا و پیامبر که علت اصلی گمراهی اکثریت مسلمانان بوده اند، بیزاری می جویند.

سنت‌های پیامبر (صلی الله علیه و آله)

در این فصل، به ناچار، به محققان نشان می‌دهیم که اهل سنت و جماعت، با بیشتر سنت‌های پیامبر مخالفت می‌کنند. و در مقابل، ثابت می‌کنیم که شیعه تنها گروهی است که به سنت‌های نبوی پایبند است.

و بنابراین شایسته بود ما این کتاب را چنین بنامیم که «شیعیان تنها پیروان راستین سنت».

در این فصل می‌خواهیم مسائل ریشه‌ای را بازگو کنیم تا محققان، به یقین استوارتری برسند و بدانند که اهل سنت و جماعت، با آموزش‌های اسلام در همه زمینه‌هایی که قرآن و پیامبر در سنت آورده‌اند، مخالفت می‌کنند مایه گمراهی گمراهان شده‌اند. و مسلمانان را دچار عقب‌گرد و عقب‌ماندگی و رنج و درماندگی ساخته‌اند.

به نظر من، گمراهی به یک ریشه برمی‌گردد و آن هم «دنیاپرستی» است. آیا پیامبر (صلی الله علیه و آله) نفرمود: «دوستی دنیا، ریشه همه گناهان است؟» دنیاپرستی در قدرت طلبی و ریاست طلبی نمایان می‌شود، آری برای همین ریاست و فرمانروایی است که ملت‌ها را نابود می‌کنند و کشورها را ویران می‌کنند. و انسان برای همین مسأله از درندگان خون آشام، وحشی‌تر می‌شود. و پیامبر (صلی الله علیه و آله) به آن اشاره کرده

و فرموده است: «من نمی ترسم که پس از من مشرک شوید، بلکه می ترسم بر سر دنیا به رقابت و کشمکش پردازید».

به همین دلیل، باید مسأله خلافت و امامت را که امر و «سیستم حکومتی اسلام» نامیده می شود، بررسی کنیم؛ زیرا مصیبت بزرگ و گرفتاری و رنج و نابودی و ویرانی، از همین جا بر سر امت آمده است.

ص: ۲۲۰

اهل سنت و جماعت، معتقدند که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) کسی را معین نکرد و کار را به مردم سپرد تا با مشورت، هر که را خواستند برگزینند.

این عقیده آنها دربارهٔ خلافت است. و از روز درگذشت پیامبر (صلی الله علیه و آله) تا به امروز، آن را پذیرفته اند.

فرض بر این است که اهل سنت و جماعت، این اصل را که پذیرفته خود آنهاست، عملی، و با همهٔ توان خود، از آن دفاع می کنند. ولی جستجوی بیشتر به ما نشان می دهد که آنها همیشه برخلاف عقیدهٔ خود رفتار کرده اند. و اگر از بیعت ابو بکر چشم پوشی کنیم که آن را هم حساب نشده نامیده اند و از خدا خواسته اند که شر آن را بگرداند، خود ابو بکر اندیشهٔ ولایت عهدی (حکومت موروثی) را در اسلام پدید آورد و پیش از درگذشت خود، خلافت را به دوستش عمر بن خطاب سپرد.

عمر نیز نزدیک مرگش آن را به عبد الرحمان بن عوف سپرد تا به یکی از پنج تن که به وسیلهٔ او نامزد شده بودند؛ بسپارد. و مخالفان نافرمان را گردن بزند!

معاویه نیز چون به قدرت رسید، همین اصل؛ یعنی ولایت عهدی (حکومت موروثی) را پیاده کرد و پسرش یزید را بر سر کار آورد. و یزید نیز آن را به فرزندش معاویه سپرد. و خلافت از آن زمان، بازیچهٔ دست

آزادشدگان و فرزندان آنها شد که در هر نسل، خلیفه قدرت را به پسرش یا برادرش یا یکی از خویشانش می سپرد در دولت عباسیان نیز خلفا چنین می کردند، و از پیدایش تا نابودی آن، شیوه همین بود.

و خلفای دولت عثمانی نیز از پیدایش تا سقوط آن در زمان آتاتورک و در قرن حاضر چنین کردند.

از آنجا که اهل سنت و جماعت، نمایندگان آن خلافتها هستند یا آن خلافتها «نمایندۀ اهل سنت و جماعت» در سراسر دنیا به شمار می روند.

و در سراسر تاریخ اسلام هم، مسأله چنین بود. و امروز نیز در عربستان سعودی و مغرب و اردن و همه کشورهای خلیج، به همین نظریه عمل می کنند که آن را از سلف صالح خویش گرفته اند.

و همگی نمایندگان اهل سنت و جماعت، هستند. بر فرض درستی نظریه ای که به آن عقیده دارند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) خلافت را شورایی ساخته و قرآن هم شورا را تأیید می کند، پس آنها با قرآن و سنت مخالفت کرده اند و نظام شورایی دمکراتیک را به نظام سلطنتی موروثی استبدادی و دیکتاتوری مطلق، مبدل ساخته اند.

اما بر فرض آنکه پیامبر (صلی الله علیه و آله) علی بن ابی طالب را معین کرده باشد - چنانکه شیعه می گوید - پس اهل سنت و جماعت، با سنت آشکار پیامبر و قرآن، مخالفت کرده اند؛ زیرا پیامبر خدا کاری را جز با اجازه او نمی کند.

به این ترتیب، نادرستی نظریه «شورایی» روشن می شود؛ زیرا

خلفای نخستین، آن را پیاده نکردند، و نظریه ولایت عهدی (موروثی) نیز باطل می شود؛ چون آن را با این حدیث درست می کنند که: «خلافت پس از من سی سال است و پس از آن پادشاهی سخت و گزنده ای فرا می رسد!» گویا می خواهند دیگران را هم مانند خودشان قانع کنند که قدرت در دست خداست و به هر کس بخواهد می دهد. و این پادشاهان را هم خدا بر گردن ما سوار کرده، سپس اطاعت آنها واجب است. و نباید بر آنها شورش کرد.

این بحث، دامنه دار است. و ما را به قضا و قدر می کشاند که در کتاب «همراه با راستگویان» درباره آن سخن گفته ایم. و به آن باز نمی گردیم.

و همین اندازه می گوئیم که ما می دانیم، اهل سنت و جماعت را، «قدریه» هم می نامند؛ زیرا به آن معتقدند.

بنابراین، اهل سنت «موروثی بودن قدرت» را می پذیرند و آن را خلافت شرعی می دانند؛ زیرا پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به آن امر کرده و یا برای خود ولیعهدی برگزیده که این یکی را به هیچ روی، حاضر نیستند بپذیرند. ولی از آن رو که ابو بکر، عمر را تعیین کرده و عمر شش تن را و معاویه، یزید را معین کرده است و به همین ترتیب.

و هیچ یک از علمای آنها یا پیشوایان مذاهب چهارگانه نگفته است که حکومت اموی و عباسی یا خلافت عثمان، نامشروع بوده است.

بلکه می بینیم بی درنگ با آنها بیعت و آنها را تأیید کرده و خلافت آنها را شرعی دانسته اند. بلکه بیشتر آنها می گویند هر کس با زور و جنگ،

بر خلافت دست یافت، خلافت او شرعی است، خواه نیک باشد، یابد و تبهکار یا پرهیزکار، عرب باشد و قرشی یا ترک یا کرد و...!!

دکتر احمد محمود صبحی می گوید: «موضع اهل سنت در مسأله خلافت این است که واقعیت موجود را می پذیرند، و نه آن را تأیید می کنند و نه بر آن می شورند! (۱)».

ولی واقعیت این است که اهل سنت، تأیید هم می کنند؛ زیرا «ابو یعلی فراء» از امام احمد بن حنبل آورده است که «خلافت با زور و جنگ هم ثابت می شود و نیازی به بیعت ندارد!».

در روایت عبدوس بن مالک عطار آمده است: «هر کس با شمشیر بر مردم چیره شد تا خلیفه گشت و او را امیر المؤمنین خواندند، کسی را که به خدا و آخرت ایمان دارد، نمی سزد که شب بخوابد. و او را خواه نیک و خواه بد، امام خود شناسد!!».

او این سخن عبد الله بن عمر را دلیل می آورد که گفت: «ما همراه کسی هستیم که پیروز شود» و با این کار، اهل سنت و جماعت گرفتار این بدعت - یعنی بدعت موروثی شدن خلافت - شده اند و همیشه با طرف قدرتمند و پیروز، بیعت می کنند. و کاری به تقوا و پرهیزکاری و دانش او ندارند (خواه نیک باشد و خواه بد!). و دلیل آن هم این است که صحابه ای که در چند جنگ با معاویه بن ابو سفیان جنگیدند، بعد از آن،

ص: ۲۲۴

به عنوان امیر المؤمنین با او بیعت کردند و خلافت مروان بن حکم را هم که پیامبر او را «وزغ» نامید و از مدینه تبعید کرد، پذیرفتند با آنکه پیامبر درباره او فرمود: «نباید در زندگی و مرگ من با من همنشین باشد».

بلکه خلافت یزید بن معاویه را پذیرفتند و با او به عنوان امیر المؤمنین بیعت کردند. و چون حسین (علیه السلام) نواده پیامبر و خانواده اش بر او شورش کردند، آنها را کشتند تا قدرت یزید پا برجا شود و خلافتش درست آید.

و علمای آنها گفتند: «حسین با شمشیر جدهش کشته شد!!!» و هنوز هم برخی از آنان کتاب «حقایق عن امیر المؤمنین یزید بن معاویه» را می نویسند تا خلافت یزید را استوار سازند. حسین (علیه السلام) را محکوم کنند؛ زیرا بر او شورش کرده است.

حال که همه اینها را دانستیم، راه دیگری نداریم. جز آنکه بپذیریم که اهل سنت و جماعت، با همان سنتی که به پیامبر نسبت می دهند مخالفت کرده اند؛ یعنی شورایی بودن حکومت در میان مسلمانان را زیر پا نهاده اند.

شیعه، یکپارچه، نظریه امامت را پذیرفتند و گفتند که این کار نیاز به «تعیین خدا و پیامبر» دارد و آنها باید خلیفه را به ما نشان بدهند؛ و امامت نزد آنها، جز با نص، درست نیست. و به کسی جز انسان معصوم و داناترین و پرهیزکارترین و بهترین امت به کسی نمی رسد. و در نظر آنان نمی توان «بدتر را» بر «بهتر» سروری داد. به همین دلیل، خلافت صحابه و سپس خلافت اهل سنت و جماعت را نپذیرفتند.

و از آنجا که نصوص و مدارکی که شیعه دربارهٔ خلافت مدعی است، عملاً وجود دارند و در صحاح اهل سنت و جماعت هم هستند، پس چاره ای جز این است که بپذیریم «شیعیان تنها کسانی هستند که به سنت درست پیامبر، پایبندند».

خواه، حکومت شورایی باشد، یا با نص و تعیین، تنها شیعه بر حق هستند، زیرا تنها کسی که هم با «نص و هم با شورا» به قدرت رسید «علی بن ابی طالب (علیه السلام)» بود. هیچ مسلمانی خواه شیعه و خواه سنی نمی تواند بگوید که پیامبر (صلی الله علیه و آله) اصل موروثی بودن یا ولایت عهدی را آورده است. و هیچ مسلمانی خواه شیعه و خواه سنی، نمی گوید که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به اصحاب خود فرمود: «من کار را به شورا می گذارم، پس هر کس را خواستید پس از امن برگزینید».

«ما با همهٔ عالم، در این زمینه حاضر به بحث و گفتگو هستیم» اگر یک حدیث از این گونه دارند برای ما بیاورند، و نخواهند آورد. پس باید به سنت ثابت پیامبر، بازگردند و تاریخ درست اسلام را بخوانند، شاید به حقیقت برسند. شاید هم می خواهند بگویند: پیامبر این مسأله مهم را ناگفته گذاشته و اصول آن را بیان نکرده تا امت را به کشمکش همیشگی و آشوب کوری دچار کند که وحدت آنان را از هم بپاشد و آنها را پراکنده سازد و از راه راست به در برد؟!!

ما امروز می بینیم که فرمانروایان فاسق دربارهٔ سرنوشت ملتهای خود می اندیشند و برای جانشینی خود فکری می کنند و کسی را تعیین می کنند

که در هنگام نبودن آنها جایشان را بگیرد، تا چه رسد به پیامبری که خدا او را به عنوان «رحمه للعالمین» فرستاده است.

ص: ۲۲۷

مخالف است

چون به رفتار پیامبر (صلی الله علیه و آله) و گفتارش در برابر صحابه می‌نگریم، می‌بینیم که او به هر کس حق خودش را داده؛ زیرا او برای خدا خشم می‌گیرد و برای خدا خشنود می‌شود. و هر صحابی که با فرمان خدای سبحان مخالفت کند، پیامبر (صلی الله علیه و آله) از او بیزار است، چنانکه از کار خالد بن ولید در داستان کشتن فرزندان جذیمه، بیزاری جست. و بر اسامه خشم گرفت؛ زیرا آمده بود، تا برای زن اشراف زاده ای که دزدی کرده بود، میانجیگری کند و سخن مشهور خود را فرمود:

«وای بر تو! آیا برای اجرا نشدن یکی از حدود خدا میانجیگری می‌کنی؟ به خدا سوگند! اگر فاطمه دختر محمد دزدی می‌کرد، دستش را می‌بریدم. ملت‌های پیش از شما از آن رو نابود شدند که چون یکی از اشراف، دزدی می‌کرد، او را آزاد می‌کردند و هرگاه یکی از فرومایگان، دزدی می‌کرد، حدّ را بر او جاری می‌کردند.»

می‌بینیم که آن حضرت (صلی الله علیه و آله) گاهی برای برخی از اصحاب مخلص خود، از خداوند متعال درخواست رضوان و برکت می‌کند.

و برای آنها دعا و استغفار می‌فرماید. و گاهی نیز برخی از آنان را که از فرمان او سرپیچی کرده اند، لعنت می‌کند و مثلاً می‌گوید: «خدا لعنت کند

کسی را که از سپاه اسامه عقب بماند» و این در زمانی است که آنان چون و چرا کردند که پیامبر از چه سبب، اسامه را فرمانده ساخته و به بهانه اینکه او نوجوان است، از پیوستن به سپاه او خودداری کردند.

باز می بینیم که آن حضرت (صلی الله علیه و آله) برای مردم توضیح می دهد و نمی گذارد که از بعضی صحابه دروغین، فریب بخورند. و درباره یکی از منافقان می فرماید: «او یاورانی دارد که هر یک از شما نماز خود را در برابر نماز آنها و روزه اش را در برابر روزه آنها، کوچک می شمارد. قرآن می خوانند ولی از گلوهایشان فراتر نمی رود (به دل و مغز آنها راه ندارد) و همانند پرش تیر از کمان، از دین بیرون می روند».

گاهی هم بر جنازه یکی از صحابه که در جنگ خیبر شرکت داشته اند، نماز نمی خواند و پرده از کار او برمی دارد و می فرماید: «او در راه خدا خیانت ورزیده است» چون بار او را گشودند، دیدند که برخی از مهره های یهودیان را برداشته است.

ماوردی به ما می گوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله) در جنگ تبوک، تشنه شد، منافقان گفتند: محمد، از آسمانها خبر می دهد ولی راه دستیابی به آب را نمی داند، پس جبرئیل فرود آمد و نامهای آنان را گفت.

و پیامبر (صلی الله علیه و آله) آنها را به سعد بن عباده گفت. سعد گفت: اگر می خواهی گردنهایشان را بزنم، ولی پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «نه، تا مردم نگویند که محمد [ص] اصحاب خود را می کشد، ولی تا با ما هستند، با آنها خوشرفتاری

خواهیم کرد (۱)».

پیامبر دربارهٔ آنان به شیوه ای رفتار کرده است که قرآن کریم دربارهٔ آنان فرموده، خداوند از راستگویان آنها خشنود و بر منافقان و مرتدان و پیمان شکنان آنها خشمگین است. و در بسیاری از آیات محکم، آنها را لعنت می کند. ما در این باره در کتاب «از آگاهان پرسید» به خوبی بحث کرده ایم. و در فصل: «قرآن، پرده از کار برخی از صحابه برمی دارد» به آن پرداخته ایم.

برای نمونه یکی از کارهای برخی از صحابهٔ منافق را که خداوند از آن پرده برداشته؛ یادآوری می کنیم. دوازده تن از صحابه، بهانه کردند که راه ما دور است و فرصت کافی برای حضور در مسجد پیامبر نداریم.

و مسجدی ساختند تا در آنجا نماز بخوانند، آیا اخلاص وفاداری از این بالاتر می شود؟ که کسی ثروت خود را در راه ساختن مسجد به کار برد، تا نماز در وقت خودش و با جماعت و در یک مسجد انجام شود؟

ولی خدای سبحان که هیچ چیز در آسمان و زمین بر او پوشیده نیست، و خیانت‌های چشم و رازهای دل را می داند، دانست که آنها چه هدفی

ص: ۲۳۰

۱- ۱) معنای این جمله آن است که منافقان هم از صحابه بوده اند. و این روشن است. پس سخن اهل سنت و جماعت، که می گویند: منافقان از صحابه نیستند، پذیرفته نیست؛ زیرا ردّ بر پیامبر خداست که آنها را اصحاب خویش می شمارد.

دارند. و پیامبر را با وحی آگاه ساخت و نفاق آنان را روشن ساخت و فرمود:

«وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسِيحًا ضَرَارًا وَكُفْرًا وَتَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَإِرْصَادًا لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَ لِيُخَلِّفَنَّ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا الْحُسْنَىٰ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ» (۱)

یعنی: «کسانی که برای زیان رسانیدن و کفر ورزیدن و جدایی انداختن میان مؤمنان و سنگساری برای آنان که با خدا و پیامبر جنگیده اند، مسجدی پدید آورده اند، و سوگند می خورند که جز نیکی هدفی نداشتیم، و خدا گواهی می دهد که آنان دروغگویند».

همان گونه که خدا از حق، شرم نمی کند، پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز بی پرده به اصحابش می گوید که بر سر دنیا با هم خواهند جنگید و در گمراهی همانند یهود و نصارا خواهند شد و وجب به وجب از پی آنان خواهند رفت. و پس از او به واپس گرایی و ارتداد می پردازند. و در روز قیامت به دوزخ می روند و جز اندکی از آنها که پیامبر آنها را به اندازه یک گله کوچک گوسفند می شمارد؛ کسی از آنان نجات نمی یابد و...

پس چگونه اهل سنت و جماعت، می خواهند ما را با همه این سخنان، قانع کنند که همه صحابه عادل هستند و همه در بهشتند. و احکام آنان را باید ما پیروی کنیم و نظریات و بدعتهای آنان، باید عملی شود و خرده

ص: ۲۳۱

گیری بر یکی از آنان، مایه بیرون رفتن از دین می گردد و کشته شدن را در پی دارد؟!!

این سخنی است که دیوانه نیز نمی پذیرد، تا چه رسد به عاقل. و دروغ و تهمت است که فرمانروایان و پادشاهان به هم بافته اند و عالمان درباری و انگلهای علم و دانش، از آن پیروی کرده اند. و ما هرگز نمی توانیم آن را بپذیریم؛ زیرا عاقل هستیم و می دانیم که این سخن به معنای ردّ بر خدا و پیامبر است و ردّ بر خدا و پیامبر کفر است. و از سوی دیگر با وجدان و مسائل بدیهی نیز سازگار است.

ما اهل سنت و جماعت را ناچار نمی کنیم که از این سخن برگردند، یا آن را رد کنند، زیرا آنان آزاد هستند و تنها خود مسؤول پیامد سخت آن به شمار می روند. ولی نباید کسی را که در مسأله عدالت صحابه از قرآن و سنت، پیروی می کند و به نیکوکاران آنها آفرین می گوید و به بدکاران آنها می گوید اشتباه کرده، تکفیر کنند؛ زیرا او با دوستان خدا و پیامبر، دوست و با دشمنان آنان، دشمن است.

و از همین جا روشن می شود که اهل سنت و جماعت، با سخن آشکار قرآن و سنت، مخالفت کرده اند و از چیزهایی که رژیمهای اموی و عباسی دیکته کرده اند، و پیروی می کنند و همه معیارهای شرعی و عقلی را به کناری انداخته اند.

شگفتی در این است که هرگاه به یکی از علمای اهل سنت و جماعت، که معتقد است دشنام صحابی کفر است، بگویید: پس چرا

معاویه و همه صحابه پیرو او را تکفیر نمی کنی که علی (علیه السلام) را بر فراز منابر دشنام دادند و لعنت کردند؟ حتما به شما پاسخ می دهد:

«تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ لَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَ لَا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ» (۱)

یعنی: «آنان رفته اند و هرچه کردند برای خود کردند و شما هم هرچه کنید برای خود می کنید و از کردار آنها شما را نمی پرسند».

ص: ۲۳۳

۱-۱) بقره، ۱۳۴.

امر پیامبر (صلی الله علیه و آله) مسلمین را به پیروی از

خاندانش و مخالفت اهل سنت با او

در بحثهای گذشته دیدیم که حدیث پیامبر (صلی الله علیه و آله) به نام حدیث ثقلین چنین است: «من در میان شما دو چیز سنگین و گرانبها می گذارم که اگر به آن دو چنگ بزنید هرگز پس از من گمراه نمی شوید: کتاب خدا و عترت و خانواده ام. و خدای آگاه و ریزبین به من خبر داد که آن دو از هم جدا نمی شوند تا بر سر حوض نزد من آیند».

و ثابت کردیم که این حدیث، صحیح و متواتر است. و شیعه و همچنین اهل سنت و جماعت، در صحاح و مسندهای خود، آن را آورده اند.

مشهور است که اهل سنت و جماعت، اهل بیت را تنها گذاشتند (۱). و رو به سوی امامان مذاهب اربعه آوردند که دولتهای ستمگر، آنان را بر مردم تحمیل کردند و خودشان در تأیید و بیعت با اهل سنت و جماعت، نقش داشتند.

ص: ۲۳۴

۱- ۱) ما می توانیم بگوییم که اهل سنت و جماعت، آنان را لعنت کردند و با آنان جنگیدند و آنها را کشتند. و این در صورتی است که در یابیم رهبر اهل سنت؛ یعنی معاویه، جرئت این کار را نیافت مگر به کمک ابو بکر، عمر و عثمان، چنانکه خودش اعتراف کرده است.

اگر بخواهیم گسترده تر سخن بگوییم، می توان گفت که این اهل سنت و جماعت- که به فرماندهی امویان و عباسیان با اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) جنگیدند- اگر عقاید آنان را جستجو کنیم و کتابهای حدیث ایشان را زیر و رو کنیم، از فقه اهل بیت چیز چندانی در آنها نمی بینیم.

و همه فقه و حدیث آنان را از نواصب و ستیزه جویان با اهل بیت؛ چون عبد الله بن عمر، عایشه، ابو هریره و دیگران می یابیم.

نزد آنان نصف دین، از عایشه سرخ رو و فقیه اهل سنت، عبد الله بن عمر و راویة اسلام ابو هریره، شیخ مضیره (۱) و آزادشدگان جنگ و فرزندان آنان؛ یعنی بیگانگان و بدعتگذاران در دین خداست.

دلیل این است که اهل سنت و جماعت، با این نام وجود نداشت، بلکه آنها گروهی از مخالفان اهل بیت بودند که از روز سقیفه، یکدیگر را پیدا کردند و با هم توطئه کردند تا خلافت را از اهل بیت بگیرند و آنها را از صحنه سیاسی امت اسلامی، دور کنند.

فرقه اهل سنت و جماعت، به عنوان عکس العملی در برابر شیعه درست شد که در پشت سر اهل بیت ایستاده بودند، و به آنان پناه برده بودند و به پیروی از قرآن و سنت، پیروی آنان را برگزیده بودند.

طبیعی است که مخالفان حق، اکثریت امت را داشته باشند، بویژه پس

ص: ۲۳۵

۱-۱) نوعی شیرینی که ابو هریره بسیار دوست می داشت، و برای خوردن آن بر سر سفره معاویه، حاضر می شد (مترجم)

از فتنه‌ها و جنگ‌هایی که رخ داد، آنها اکثریت را به دست آورده بودند. و از این گذشته، اهل بیت تنها چهار سال توانستند حکومت کنند که آن هم در زمان خلافت امام علی بود. و او را با جنگ‌های خونین سرگرم کردند.

ولی اهل سنت و جماعت؛ یعنی مخالفان اهل بیت، صدها سال حکومت کردند و حاکمیت آنها از شرق تا غرب کشیده شد. و در همه جا قدرت و نفوذ و طلا- و نقره در اختیار آنها بود. و اهل سنت و جماعت، غلبه داشتند؛ زیرا قدرت در دست آنها بود. شیعه به رهبری اهل بیت، همیشه سرکوب شده و ستم‌دیده و بلکه آواره و قتل عام شده بودند.

ما نمی‌خواهیم در این موضوع سخن را به درازا بکشانیم و پرده از رازهای اهل سنت و جماعت، برداریم که چگونه با پیامبر (صلی الله علیه و آله) مخالفت کردند و وصیت او را در میراث او - که ضامن هدایت و بازدارنده از گمراهی بود - رعایت نکردند. اما شیعه، وصیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را شنید و به خاندان پاک او اقتدا کرد و همه گونه رنج و سختی را بخاطر آن به جان خرید.

حقیقت این است که این مخالفت و نافرمانی از اهل سنت و جماعت، و این پذیرش و خشنودی از شیعه در زمینه ثقلین (قرآن و سنت) با یکدیگر، از همان روز پنجشنبه‌ای که پیامبر، آخرین بیماری خود را می‌گذارند، روشن شد. در این هنگام بود که پیامبر از صحابه خواست استخوان شانه گوسفندی را بیاورند تا نوشته‌ای از خود به جای گذارد تا آنان را از گمراهی باز دارد، عمر، آن موضع خطرناک را گرفت و حاضر

نشد فرمان پیامبر را ببرد و ادعا کرد که کتاب خدا برای آنان بس است و نیازی به خاندان پیامبر ندارند!! گویا پیامبر می فرماید: به ثقلین (قرآن و سنت) چنگ بزنید، و عمر نمی پذیرد و می گوید: یک ثقل بیشتر نمی خواهیم و آن هم قرآن است و نیازی به ثقل دیگر نداریم. و این معنای دقیق «حسبنا کتاب الله» است که عمر گفت.

عمر در اینجا، نماینده موضع اهل سنت و جماعت است؛ زیرا قریش که در وجود ابو بکر، عثمان، عبد الرحمن بن عوف، و ابی عبیده، خالد بن ولید و طلحه خلاصه می شد، همه از موضع عمر حمایت کردند. ابن عباس گفت: برخی از آنان همان سخن عمر را گفتند و برخی گفتند: چیزی بیاورید تا پیامبر نامه اش را بنویسد.

بدیهی است که علی و شیعیان او از آن روز به وصیت پیامبر - هر چند نوشته نشد - عمل کردند، و قرآن و سنت را با هم و یکجا پذیرفته اند.

و دشمنان شیعه حتی به قرآن - که در آغاز کار آن را پذیرفتند ولی چون به قدرت رسیدند - احکام آن را عمل نکردند.

و نظریات خود را گرفتند و کتاب خدا و سنت پیامبر را پشت گوش انداختند.

اهل سنت و جماعت و دوستی اهل بیت (علیه السلام)

هیچیک از مسلمانان در این شک ندارد که دوستی اهل بیت (علیهم السلام) بر مسلمانان واجب شده و این پاداشی برای رسالت پیامبر و نعمتهای پدید آمده از آن است. خداوند متعال می فرماید: «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى». (۱)

یعنی: «از شما پاداشی نمی خواهم جز آنکه نزدیکان مرا دوست بدارید».

این آیه، دوستی با خاندان پاک پیامبر را بر مسلمانان واجب می سازد و آنها عبارتند از علی، فاطمه، حسن و حسین، و بیش از سی منبع از منابع اهل سنت و جماعت، (۲) در این زمینه گواهی می دهند، تا جایی که امام شافعی در این باره می گوید:

یا اهل بیت رسول الله حکم فرض من الله فی القرآن انزله

یعنی: «ای خاندان پیامبر! دوستی شما از سوی خدا در قرآن واجب شده و فرود آمده است».

اگر قرآن، محبت و دوستی آنها را آورده است و بر همه اهل قبله واجب

ص: ۲۳۸

۱- ۱) شوری، ۲۳.

۲- ۲) در این زمینه به کتاب: «همراه با راستگویان» از همین نویسنده مراجعه فرمایید.

ساخته-چنانکه امام شافعی هم اعتراف می کند-و دوستی آنها پاداش رسالت پیامبر است-چنانکه قرآن گویا، به آن گواهی می دهد-و اگر دوستی آنها عبادت و مایهٔ نزدیکی به خدا است، پس چرا اهل سنت و جماعت، برای اهل بیت، ارزشی نمی شناسند. و همیشه آنها را پایین تر از صحابه، می دانند (۱).

ما می توانیم از اهل سنت و جماعت، بپرسیم بلکه آنان را به مبارزه بطلبیم که یک آیه قرآن برای ما بیاورند یا یک حدیث نبوی نشان دهند که دوستی ابو بکر یا عمر یا عثمان یا یکی از صحابه را بر مسلمان واجب سازد؟!

هرگز! کجا می توانند چنین چیزی بیاورند؟ در کتاب خدا و سنت پیامبر چیزی از این، وجود ندارد، بلکه آیات بسیاری در قرآن هست که مقام و منزلت اهل بیت و برتری آنها از دیگر بندگان خدا را می رساند.

در سنت نبوی نیز احادیث فراوانی است که اهل بیت را بالاتر می شناسد و آنان را به عنوان امام و رهبر، بر دیگران به عنوان پیرو و به عنوان عالم بر دیگران به عنوان جاهل، برتری می بخشد.

ص: ۲۳۹

۱- ۱) اهل سنت و جماعت، همه می گویند: ابو بکر، عمر و عثمان از علی بن ابی طالب، بهترند و اگر علی سرور عترت و رهبر اهل بیت پس از پیامبر (صلی الله علیه و آله) باشد؛ پس در نظر اهل سنت و جماعت، اهل بیت، پایین تر از سه صحابی معروف به «خلفای راشدین» هستند!!

یکی از نمونه های آن «آیه مودت» و دیگر «آیه مباحله»، «آیه صلوات بر پیامبر و خاندانش»، «آیه تطهیر»، «آیه ولایت» و «آیه وراثت کتاب» است.

از سنت پیامبر نیز «حدیث ثقلین»، «حدیث سفینه»، «حدیث منزلت»، «حدیث نماز کامل»، «حدیث نجوم»، «حدیث مدینه العلم» و «حدیث الاثمه اثنا عشر» است. نمی خواهیم مانند برخی از صحابه، یعنی ابن عباس بگوییم که ۱/۳ قرآن در ستایش اهل بیت (علیهم السلام) آمده است و نه اینکه مانند امام احمد بن حنبل بگوییم که ۱/۳ سنت نبوی در یاد بود و بزرگداشت اهل بیت و آشنا کردن مردم به کمالات آنهاست - ما تنها از قرآن و سنت همان را که از صحاح اهل سنت و جماعت، آورده ایم، کافی می دانیم که برتری اهل بیت را بر دیگر انسانها ثابت کند.

با نگاهی گذرا به عقاید اهل سنت و جماعت، و کتابها و رفتار تاریخی آنها در برابر اهل بیت (علیه السلام) به روشنی در می یابیم که آنها درست برخلاف و در جهت دشمنی با اهل بیت حرکت کرده اند.

و شمشیرهای خود را برای جنگ با آنان کشیده اند و قلمهای خود را برای کاستن از ارج و مقام آنها و انتقامگیری از ایشان و بالا بردن دشمنان و ستیزه جویان با آنها به کار برده اند.

ما در این زمینه، یک دلیل را می آوریم که خود بسیار گویا و رسا است. چنانکه گفتیم: اهل سنت و جماعت، تنها در قرن دوم هجری بود رسم عنوان عکس العملی در برابر شیعه (پیروان اهل بیت) شناخته

شدند. ما نمی بینیم که آنها در چیزی از فقه و عبادات و عقیده خود به سنت پیامبر که از اهل بیت (علیه السلام) روایت شده مراجعه کنند (۱).

با آنکه اهل خانه به آنچه در آن است، آگاهترند؛ آنها نوادگان پیامبر و خاندان او هستند. با آنکه کسی در علم و عمل به پای آنان نرسیده و همیشه در طول سه قرن، پای امت حرکت کرده اند. امامت روحی و دینی را از طریق دوازده امام در دست گرفته اند. و هیچیک با نظر دیگری مخالفت نکرده اند. ولی می بینیم که اهل سنت و جماعت، پیرو چهار مذهب هستند، که در قرن سوم هجری پدید آمده اند و همه با نظر یکدیگر مخالفند. و با این همه به اهل بیت، پشت پا زده اند و در برابر آنها موضع دشمنی گرفته اند، بلکه با پیروان آنها نیز جنگیده اند و تا به امروز هم می جنگند.

هرگاه در پی دلیل بیشتری باشید، می توانیم موضع اهل سنت و جماعت را درباره یاد بود روز عاشورای شوم بینیم که در آن روز، پایه های اسلام ویران شد و سرور جوانان اهل بهشت و خاندان پاک

ص: ۲۴۱

۱- ۱) گیرم آن گونه است که امروز می گویند و آن اینکه: ما از شیعه به علی و اهل بیت نزدیک تریم، پس چرا علمای آنها و ائمه مذاهب، فقه اهل بیت را رها کردند و به فراموشی سپردند و از مذاهب خود ساخته پیروی کردند، خدا می فرماید: «إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ» اما کسانی که از او پیروی نکردند، به او نزدیک تر نیستند و این روشن است.

پیامبر و نخبگان شایسته، کشته شدند.

نخست: می بینیم که در برابر قاتلان امام حسین (علیه السلام) موضعگیری رضایت مندانانه، و سرزنش کننده ولی کمک دهنده داشتند. و این از آنان شگفت آور نیست؛ زیرا قاتلان حسین (علیه السلام) همه از اهل سنت و جماعت بودند. و کافی است بدانیم که فرمانده سپاه ابن زیاد در جنگ با امام حسین (علیه السلام)، عمر بن سعد بن ابی وقاص بود. و به همین دلیل اهل سنت و جماعت، برای همه صحابه، طلب رضا و خشنودی خدا می کنند که کشندگان حسین و یاران آنها نیز در میان آنها هستند. و احادیث آنان را موثق می شمارند، تا آنجا که برخی از آنان، امام حسین را «خارجی» می دانند که بر امیر المؤمنین یزید بن معاویه شورش کرده است!

در گذشته آوردیم که فقیه اهل سنت و جماعت، عبد الله بن عمر با یزید بن معاویه بیعت کرد و گفت که هیچ یک از پیروانش حق ندارند بر یزید شورش کنند. و گفت: «ما با کسی هستیم که پیروز شود!!!».

دوم: می بینیم که اهل سنت و جماعت، در سراسر تاریخ از روز عاشورا تا به امروز، عاشورا را جشن می گیرند. و آن را عید می دانند و در آن روز، زکات مال خود را می پردازند و برای خانواده خود، وسایل تفریح و شادی فراهم می سازند. و آن را روز برکت و رحمت می دانند.

و همه اینها نیز کافی نیست، و می بینیم که همواره، شیعه را سرزنش می کنند که چرا بر حسین گریه می کنند. در برخی از کشورهای اسلامی، نمی گذارند آنان مراسم یاد بود و عزاداری برپا کنند و مسلحانه بر آنها

ص: ۲۴۲

یورش می برند. و آنان را مجروح می کنند و به قتل می رسانند و ادعای آنها این است که با بدعت، مبارزه می کنند.

در حقیقت آنها با بدعت نمی جنگند، بلکه نماینده نقش فرمانروایان اموی و عباسی هستند که با تمام توان می کوشند یاد عاشورا را زنده نگه ندارند و کار آنها به جایی رسید که قبر امام حسین را نبش کردند و آثار آن را از میان بردند و نگذاشتند کسی به زیارت آن برود. اکنون هم می خواهند یاد بود آن را از میان ببرند؛ زیرا می ترسند، مردم- و کسانی که حقانیت اهل بیت را نمی دانند- به مسائل پی ببرند و پرده از راز رهبرانشان بر افتد. و مردم بین حق و باطل مؤمن و کافر، فرق بگذارند.

به این ترتیب، یکبار دیگر برای ما روشن می شود که شیعه، پیروان راستین سنت پیامبر هستند؛ زیرا سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را در همه چیز، حتی در اندوه و گریه برای امام حسین (علیه السلام) پیروی کرده اند؛ چون روایات فراوانی در دست است که آن حضرت، پنجاه سال پیش از شهادت امام حسین، به وسیله جبرئیل از این حادثه با خبر شد و بخاطر آن گریست.

از اینجا همچنین بر ما روشن می شود که اهل سنت و جماعت، از آن رو، عاشورا را جشن می گیرند که پیرو سنت یزید بن معاویه و بنی امیه هستند که آن روز را جشن گرفتند؛ زیرا در آن روز، بر حسین پیروز شدند و انقلابش را که هستی آنها را به خطر می انداخت خاموش کردند، و به گمان خود آشوب و ناآرامی را ریشه کن ساختند.

تاریخ به ما می گوید که یزید و بنی امیه، آن روز را جشن بزرگی

گرفتند، تا اینکه سر امام حسین و اسیران اهل بیت را برای آنها آوردند، در این هنگام شادمان شدند و پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) را سرزنش کردند و اشعاری در این باره سرودند.

علمای ناهل از اهل سنت و جماعت، خود را به آنها نزدیک کردند و احادیثی را در ستایش آن روز، برای آنها ساختند! و گفتند که: عاشورا روزی است که در آن، خدا توبه آدم را پذیرفت، و در آن، کشتی نوح بر کوه جودی فرو نشست، و در آن، آتش برای ابراهیم سرد و سلامت شد و در آن، یوسف از زندان به در آمد و چشم یعقوب دوباره بینا شد، و موسی بر فرعون پیروز شد، و برای عیسی از آسمان مائده آسمانی آمد!

این روایت را علمای اهل سنت و جماعت، و رهبران آنها تا به امروز به مناسبت روز عاشورا می خوانند. و همه آنها ساخته دروغگویان فریبکاری است که در لباس عالمان دین در آمده اند و به هر شیوه که بتوانند خود را به فرمانروایان نزدیک می کنند. اینان دین خود را به بهای دنیای خود فروخته اند و دادوستدی کرده اند که سود ندارد و سر تا پا زیان است.

و با این روایت، دروغ را به اوج رسانده اند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در روز عاشورا به مدینه مهاجرت کرد، و دید که یهودیان مدینه روزه دارند، از آنها علت را پرسید، گفتند: این روزی است که در آن موسی بر فرعون پیروز شد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: ما از شما به موسی سزاوارتریم، سپس به مسلمانان دستور داد تا روزهای تاسوعا و عاشورا را روزه بگیرند این

دروغی آشکار است؛ زیرا یهودیان با ما زندگی می کنند و ما نشنیده ایم که عیدی داشته باشند و در آن روزه بگیرند که نامش عاشورا باشد.

آیا می توانیم از خدا پرسیم چرا این روز را از ازل برای همه انبیا از آدم تا عیسی جز برای محمد (صلی الله علیه و آله) مبارک ساخته و این روز را تنها برای او روز عزا ساخته است و شوم و نامبارک کرده؛ زیرا در آن روز، نواده او و خاندانش را چون گوسفندان سر بریدند و دخترانش را به اسیری بردند؟ و پاسخ این است: «لَا يُسْتَلُّ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْأَلُونَ». (۱)

یعنی: «از آنچه می کند پرسیده نمی شود و آنها پرسیده می شوند».

«فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعِيدٍ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ». (۲)

یعنی: «هرکس پس از دانشی که به تو رسیده، با تو بحث کند، به او بگو بیایید فرزندان ما و شما و زنان ما و شما و خودمان و خودتان را بخوانیم و نزد خدا زاری کنیم و لعنت خدا را بر دروغگویان بنهیم».

ص: ۲۴۵

۱- ۱) انبیا، ۲۳.

۲- ۲) آل عمران، ۶۱.

در یکی از فصلهای گذشته آوردیم که آیه ای نازل شد و خود پیامبر(صلی الله علیه و آله) آن را تفسیر کرد و روش صلوات درست و کامل را به آنان آموخت. و آنان را از صلوات بریده و ناتمام، بازداشت و گفت که خدا آن را نمی پذیرد. باز هم می بینیم که اهل سنت و جماعت، اصرار فراوانی دارند که همان صلوات ناتمام را بفرستند تا «آل محمد» را در صلوات خود نیاورند. و اگر هم به ناچار از آنها یاد کنند، صحابه را هم بر آنان می افزایند. و اگر در برابر یکی از آنها بگویید «صلی الله علیه و آله» فوراً می فهمد که شما شیعه هستید؛ زیرا صلوات کامل بر محمد(صلی الله علیه و آله) تنها شعار شیعه است.

این حقیقتی است که در آن شکی نیست. و من همیشه در تحقیقات خودم بر آن اعتماد می کنم. و هرگاه می بینم نویسنده ای پس از نام محمد(صلی الله علیه و آله) می گوید: «صلی الله علیه و آله و سلم» می فهمم که شیعه است. و هرگاه می بینم نوشته است «صلی الله علیه و سلم» می فهمم که سنی است.

از این راه نیز می فهمیم که شیعه، پیرو سنت شریف پیامبر هستند، در حالی که اهل سنت و جماعت، برای فرمانهای پیامبر(صلی الله علیه و آله) ارزشی نمی شناسند. و همیشه صلوات ناتمام را می فرستند. و هرگاه ناچار شوند

«آل» را به آن بیفزایند، همه صحابه را نیز بدون استثنا می آورند تا هیچ فضیلت و ویژگی برای اهل بیت باقی نماند.

اینها همه، پیامد موضعگیری بنی امیه در برابر اهل بیت و دشمنی با آنان است که کار را به آنجا کشاندند که به جای صلوات، بر منبرها ایشان را لعنت می کردند و با تهدید و تشویق، مردم را بر این کار وامی داشتند.

اهل سنت و جماعت، در این کار از آنان پیروی نکردند، و اگر می کردند، نزد مسلمانان رسوا می شدند و به حقیقت کار آنهایی می بردند، پس دشنام و لعنت را رها کردند ولی دشمنی و کینه اهل بیت را در دل نگهداشتند و با همه وسایل، برای خاموش کردن نور آنها و بالا- بردن جایگاه دشمنان آنها در میان صحابه کوشیدند. و فضایل و برتریهای خیالی برای آنان تراشیدند که با حقیقت، سروکاری ندارد.

دلیل بر آن این است که اهل سنت و جماعت، تا به امروز، درباره معاویه و صحابه ای که در ظرف هشتاد سال، اهل بیت را لعنت می کردند، چیزی نمی گویند، بلکه برای آنان رضایت خدا را درخواست می کنند.

و در همان حال، هر مسلمانی را که بر آنان خرده بگیرد (یعنی بر صحابه) و بخواهد جنایات آنان فاش سازد، تکفیر می شود و آنان به کشتن او فتوا می دهند.

برخی از حدیث سازان و جاعلان کوشیده اند بر صلوات کامل- که پیامبر آن را به اصحابش آموخته- چیزی بیفزایند و گمان کرده اند که با این کار، از جایگاه و ارزش اهل بیت چیزی کاسته می شود. و این

روایت را آورده اند که: بگوئید: «اللهم صل علی محمد و آل محمد و علی أزواجه و ذرّيته» در حالی که محقق می فهمد که این جزء، اضافی است و می خواهد عایشه را نیز بر کاروان اهل بیت بیفزاید.

ما به آنها می گوئیم: اگر با شما همراه شویم و صحت این روایت را بپذیریم و بگوئیم که امهات المؤمنین همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز اهل بیت هستند، این کاری به صحابه ندارد. و من در اینجا نیز همه مسلمانان را به مسابقه و مناظره دعوت می کنم که ببینند آیا می توانند یک دلیل از قرآن یا از سنت برای این مطلب پیدا کنند، و هرگز این کار شدنی نیست.

قرآن و سنت به صحابه و همه مردمی که پس از آنها تا قیامت می آیند، دستور می دهند که بر محمد و آل محمد درود بفرستند. و این به تنهای کافی است که جایگاه بلند آنان را نشان دهد و ثابت کند که همه مقامها و فضایل، از آنان پایین تر است و کسی به پای آنان نمی رسد.

ابو بکر، عمر، عثمان، همه صحابه و همه مسلمانان جهان - که صدها میلیون هستند - وقتی نماز می خوانند، می گویند:

«اللهم صل علی محمد و آل محمد» و اگر نگویند، نمازشان باطل است و خدا آن را قبول نمی کند. و این دقیقاً همان چیزی است که امام شافعی در این شعر به آن اشاره می کند و می گوید:

كفاكم من عظیم الشان أنكم من لم یصلّ علیكم لا صلاه له

یعنی: «در مقام و منزلت شما همین بس که هر کس بر شما درود نفرستاد، نمازش درست نیست».

شافعی را بخاطر همین شعر به تشیع متهم ساختند؛ زیرا دنباله روهای بنی امیه و بنی عباس، هر کس را بر محمد و آل محمد درود بفرستد، یا یک شعر یا حدیث درباره فضایل آنان می خواند، به تشیع متهم می کردند!

به هر حال، بحث در این زمینه، گسترده است و در بسیاری از کتابهای ما آمده است. و در اینجا هم یادآور شدیم؛ زیرا یادآوری سومند است.

مهم این است که در این فصل، دریافتیم که شیعه، پیرو سنت نبوی هست و نماز آنها کامل، و پذیرفته است. و این مطلب را حتی مخالفان آنها قبول دارند. و اهل سنت و جماعت، در این زمینه با سنت نبوی مخالفت کرده اند و نماز آنها و صلواتشان ناتمام است و پذیرفته نیست. و حتی علمای آنها نیز این را می پذیرند.

«أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا». (۱)

یعنی: «آیا بر مردم بخاطر آنچه خدا از بخشش خود به آنها داده، حسد می برند، ما به خاندان ابراهیم، کتاب آسمانی و دانش دادیم و آنها را پادشاهی بزرگی بخشیدیم».

ص: ۲۴۹

و جماعت

مسلمانان در نظریه «عصمت» اختلاف دارند. و این در واقع تنها عاملی است که سبب می شود، مسلمانان احکام پیامبر (صلی الله علیه و آله) را بی چون و چرا بپذیرند؛ زیرا معتقدند که پیامبر از روی هوس سخن نمی گوید.

و هرچه می کند از روی وحی و الهام خدایی است. و اگر قرار باشد که احکام و قضاوت‌های پیامبر، وحی و قرآن نباشد، و نظریات شخصی خود آن حضرت باشد، کسی از او پیروی نمی کند.

اگر این عقیده را داشته باشند که کار به دست خداست و پیامبر تنها یک وسیله برای پیام رسانی و روشن ساختن است، در این صورت شیعه به حساب می آیند. بسیاری از صحابه و بالاتر از همه، امام علی (علیه السلام) این عقیده را داشتند؛ زیرا سنت پیامبر را بی کم و کاست اجرا می کردند و می گفتند: «اظهار نظر و اجتهاد در برابر احکام خدا جایز نیست».

ولی اگر عقیده داشتند که پیامبر در گفتار و کردار خود معصوم نیست، و عصمت، تنها ویژه قرآن کریم و آیات آن است، و هرچه جز آن باشد، بشری است و خطا و صواب می پذیرد، در این صورت، اهل سنت و جماعت به حساب می آمدند که اجازه می دهند صحابه و علی در برابر

سخنان پیامبر(صلی الله علیه و آله) و احکام او، اجتهاد کنند و آنچه را که با مصالح مردم، و شرایط روز، سازگار است به جای آن بگذارند.

و فرمانروای هر زمان در نزد آن مجاز است که هرچه اصلاح می داند؛ عمل کند و نظر بدهد، هرچند مخالف سنت در آید.

نیاز به گفتن ندارد که مکتب خلفای راشدین (به جز امام علی) همیشه بر پایهٔ اجتهاد در برابر سنت نبوی استوار بوده، و در این راه بسیار پیش رفته اند. و حتی در برابر آیات قرآن هم اجتهاد کرده اند.

و نظریات آنان به صورت احکامی برای اهل سنت و جماعت، درآمده و به آن عمل می کنند و پیروی از آن را بر دیگر مسلمانان نیز لازم می دانند.

ما در کتاب «همراه با راستگویان» و نیز در کتاب «از آگاهان پرسید» دربارهٔ اجتهادهای ابو بکر و عمر و عثمان سخن گفته ایم و به یاری خدا در آینده، کتاب ویژه ای در این باره خواهیم نوشت.

دانستیم که اهل سنت و جماعت، به دو منبع اصلی شریعت اسلام (قرآن و سنت) چند منبع دیگر نیز اضافه کرده اند و از جمله سنت شیخین (ابو بکر و عمر) و اجتهاد صحابی است. و این برخاسته از اعتقاد آنان دربارهٔ پیامبر(صلی الله علیه و آله) است که او را معصوم نمی دانند. و می گویند که او اجتهاد می کرد و نظر شخصی خود را می گفت و برخی از صحابه نظریات او را تعدیل و اشتباه او را تصحیح می کردند!

از اینجا روشن می شود که اهل سنت و جماعت، هنگامی که

می گویند پیامبر معصوم نیست، مخالفت و نافرمانی او را آگاهانه یا به طور ناخودآگاه، جایز می شمارند. زیرا کسی که معصوم نیست، شرعا و عقلا- اطاعت از او واجب نیست، تا وقتی که اشتباه او بر ما روشن است، فرمانبرداری او بر ما واجب نیست؛ چون چگونه می توانیم از نظر نادرست پیروی کنیم؟

از سوی دیگر، روشن می شود که شیعه هنگامی که عصمت پیامبر را به طور درست می پذیرند، با این کار، اطاعت او را واجب می سازند؛ زیرا او از اشتباه به دور است و مخالفت و نافرمانی او در هیچ حالتی جایز نیست. و هر کس با او مخالفت کند با خدای خویش مخالفت و از او نافرمانی کرده است. و قرآن هم در آیات بسیاری به این مطلب اشاره دارد، مانند اینکه:

الف- «ما آتاکم الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا». (۱)

یعنی: «هرچه را پیامبر شما [فرمان] داد بگیرید و هرچه را که جلوگیری کرد، از آن خودداری کنید».

ب- «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ». (۲)

یعنی: «از خدا و پیامبر، فرمان بپذیرید».

ص: ۲۵۲

۱- ۱) حشر، ۷.

۲- ۲) آل عمران، ۳۱.

ج- «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ». (۱)

یعنی: «بگو اگر خدا را دوست دارید، از من پیروی کنید تا خدا شما را دوست بدارد».

و آیات بسیار دیگری که فرمانبرداری از پیامبر و مخالفت نکردن با او را به دلیل عصمت او بر مسلمانان، واجب می شمارد و می گوید که پیامبر چیزی را نمی گوید، جز آنچه خداوند به او فرمان داده است.

در اینجا بدیهی است که بپذیریم، تنها شیعه، پیرو سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) هستند و آن را معصوم و پیروی از آن را واجب می دانند.

و نیز به طور یقینی در می یابیم که اهل سنت و جماعت، از سنت پیامبر دور هستند؛ زیرا به خطاپذیری و جواز مخالفت با آن عقیده دارند:

«كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيُحْكَمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اختلفُوا فِيهِ وَمَا اختلف فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اختلفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ». (۲)

یعنی: «مردم همه یک امت بودند، سپس خدا پیامبران را برگزید تا مژده و بیم بدهند و همراه آنان، کتاب را به حق فرستاد تا داور میان باشد. و در

ص: ۲۵۳

۱- ۱) آل عمران، ۳۱.

۲- ۲) بقره، ۲۱۳.

مسائل اختلافی آنها داوری کند. و در آن- کتاب- کسی اختلاف نکرد، مگر پس از آنکه آیات روشن برای آنها آمد و از روی ستمگری، سپس خداوند مؤمنان را به آنچه از حق در آن اختلاف کرده بودند، به خواست خود رهبری کرد و خداوند هر که را بخواهد به راه راست هدایت می فرماید».

برای خوانندگان گرامی ثابت شد که همه عقاید شیعه امامیه درست و صحیح است؛ زیرا از قرآن کریم و سنت نبوی برمی خیزد.

و آنچه را که مغرضان و آشوبگران و دشمنان خدا و پیامبر اسلام، در پی آنند، و تهمتهایی که خود ساخته اند و شایعاتی که پراکنده اند تا عقاید پیروان عترت پاک را زیر سؤال ببرند، همه و همه ناکام و نافرجام خواهد ماند و تلاش بیهوده ای بیش نیست؛ زیرا خدای متعال می فرماید:

«فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ». (۱)

یعنی: «کف روی آب، از میان می رود و تو خالی بودن آن روشن می شود. و آنچه برای مردم سودمند است در زمین می ماند. و خدا اینگونه برای شما نمونه هایی می آورد».

از خدای بزرگ می خواهیم که همه ما را به راه راست هدایت فرماید.

و به آنچه دوست دارد و می پسندد، موفق فرماید. و ما را به رشد و کمال برساند و خشم و دشمنی خود را از ما دور فرماید. و رنج و ناخوشی ما را با

ص: ۲۵۴

ظهور امام منتظر، به پایان رساند. و در ظهور او شتاب فرماید که دیگران آن را دور می دانند و ما آن را نزدیک می شماریم.
در پایان، با سپاس و ستایش پروردگار جهانیان و درود و سلام بر پیامبر رحمت، حضرت محمد و بر خاندان پاک و پاکیزه
اش، سخن را به پایان می بریم.

گنجهکار آرزومند رحمت پروردگار و شفاعت پیامبر مختار

محمد تیجانی سماوی

ص: ۲۵۵

قرآن کریم

- ۱- تفسیر کبیر- فخر رازی. ط ۳
- ۲- تفسیر- طبری. دار المعرفه
- ۳- تفسیر- ابن کثیر. دار المعرفه
- ۴- تفسیر- خازن. دار الفکر
- ۵- تفسیر- سیوطی
- ۶- احکام القرآن- جصاص. دار الفکر
- ۷- تفسیر- قرطبی. دار احیاء التراث العربی
- ۸- تفسیر- آلوسی. دار احیاء التراث العربی
- ۹- تفسیر غرائب القرآن- نیشابوری
- ۱۰- شواهد التنزیل- حسکانی
- ۱۱- الدرّ المنثور فی التفسیر بالمأثور. دار الفکر

کتابهای حدیث

- ۱- صحیح- بخاری. دار الفکر

ص: ۲۵۶

٢- صحيح-مسلم.دار المعرفه

٣-سنن-ترمذى.دار الكتب العلميه

٤-سنن-نسائى

٥-سنن-ابن ماجه.دار احياء التراث العربى

٦-سنن-ابى داوود.دار احياء السنه النبويه

٧-مستدرک-حاکم

٨-مسند-امام احمد.دار الفكر

٩-سنن-دارمى.ط.دار الفكر

١٠-سنن-دار قطنى.القاهره،دار المحاسن

١١-سنن-بيهقى

١٢-موطأ-امام مالك.دار احياء التراث العربى

١٣-تنوير الحوالک

١٤-خصائص-نسائى.ط.المحمودى

١٥-کنز العمال.مؤسسه الرساله

١٦-منتخب کنز العمال.مع مسند احمد

١٧-منهاج السنه-ابن تيميه.بيروت/المكتبه العلميه

١٨-الجامع الصغير-للسيوطى

١٩-الجامع الكبير-سيوطى

٢٠-جمع الجوامع-سيوطى

٢١-اصول كافي

٢٢- بصائر الدرجات

٢٣- لسان الميزان-ذهبي

٢٤- لسان الميزان-ابن حجر

٢٥- اللؤلؤ و المرجان

٢٦- مناقب-شافعي.مصر،دار التراث

٢٧- مناقب-احمد بن حنبل

٢٨- مصنف الهدايه

کتابهای تاریخ

١- تاریخ-ابن عساکر

٢- تاریخ بغداد-خطیب بغدادی.المطبعه السلفیه

٣- تاریخ الخلفا-ابن قتیبه.ط مصر

٤- تاریخ الخلفا-سیوطی.ط الفجاله،مصر

٥- تاریخ-مدائنی

٦- تاریخ-واقدی

٧- تاریخ-طبری(الكبير).الطبعه العربيه،دار الکتب العلميه

٨- تاریخ-ابن اثیر(الكامل).دار صادر

٩- تاریخ-مسعودی.بیروت،دار الاندلس

١٠- تاریخ-ابن اعثم کوفی.دار الندوه الجديده

۱۱- تاریخ- ابو الفداء. دار المعرفه

۱۲- تاریخ- یعقوبی. دار صادر

کتابهای سیره

۱- الاصابه فی تمییز الصحابه

۲- اسد الغابه- ابن اثیر. المكتبه الاسلامیه

۳- الطبقات الکبری- ابن سعد. بیروت دار صادر

۴- طبقات الفقهاء

۵- طبقات الحنابله

۶- الملل و النحل- شهرستانی. ط ۲، الطبعة المصریه

۷- العقد الفرید- ابن عبد ربّه. بیروت، دار الكتاب العربی

۸- الصواعق المحرقه- ابن حجر. مصر، مكتبه القاهره

۹- البدایه و النهایه- ابن کثیر

۱۰- تذکره الحفاظ- ذهبی. دار احیاء التراث العربی

۱۱- ینابیع المودّه- قندوزی حنفی

۱۲- فرائد السمطین- حموی

۱۳- مقدمه ابن خلدون. دار الفکر

۱۴- ظہر الاسلام- احمد امین

۱۵- مناقب- خوارزمی. ط، طهران

١٦- شرح نهج البلاغه-ابن ابى الحديد معتزلى.مصر دار احياء الكتب العربيه

١٧- شرح نهج البلاغه-محمد عبده.دار المعرفه

١٨-اعلام الموقعين.بيروت،دار الجيل

١٩-انساب الاشراف-بلاذرى.الطبعه الكاثلوكيه

٢٠-استيعاب-ابن عبد البر.دار النهضه

٢١-الرياض النضره-طبرى.دار الكتب العلميه

٢٢-سير اعلام النبلاء-ذهبي

٢٣-تلخيص-ذهبي

٢٤-نهج البلاغه-د.صبحى صالح

٢٥-ترجمه الامام الحسن من تاريخ-ابن عساكر.ط المحمودى

کتابهای متفرقه

١-تقييد العلم-خطيب بغدادى.دار احياء السنه النبويه

٢-جامع بيان العلم-ابن عبد البر.دار الكتب العلميه

٣-الصله بين التصوف و التشيع

٤-معالم المدرستين-عسكرى

٥-الفتنه الكبرى-طه حسين

٦-تهذيب التهذيب-ابن حجر.بيروت،دار صادر

٧- احمد بن حنبل-ابو زهره

٨- اصول الفقه-ابو زهره

٩- ملخص ابطال القياس-ابن حزم

١٠- النصائح الكافيه-ابن عقيل. ط ايران، دار الثقافه

١١- رسائل-خوارزمي

١٢- معجم كبير-طبراني

١٣- فيض القدير-شوكانى. دار الفكر

١٤- محلى-ابن حزم ظاهري

١٥- الفتاوى الواضحه-شهيد محمد باقر صدر

١٦- شرح مواهب-زرقانى

١٧- المراجعات-شرف الدين

١٨- النص و الاجتهاد-شرف الدين

١٩- عبقرية خالد-عباس محمود العقاد

٢٠- احتجاج-طبرسى. انتشارات اسوه

٢١- ابو هريره-محمود ابو ريه. منشورات الاعلمى

٢٢- فتح البارى-ابن حجر

٢٣- مقالات الاسلاميين

٢٤- تأويل مختلف الحديث-ابن قتيبه

٢٥- غايه المرام

٢٦- الامام الصادق-شيخ ابو زهره

- ٢٧- جمهره رسائل العرب. بيروت، المكتبه العلميه
- ٢٨- الصحابه في نظر الشيعه الإماميه
- ٢٩- كتاب الكبائر- ذهبي. بيروت، دار المعرفه
- ٣٠- الصارم المسلول. عالم الكتب
- ٣١- كتاب معين الحكام. غير موجود
- ٣٢- كتاب تلقيح فهوم اهل الاثار. مصر، مكتبه الآداب
- ٣٣- احياء علوم الدين - غزالي. بيروت، دار المعرفه
- ٣٤- نظريه الإمامه - احمد محمود صبحي
- ٣٥- «آنگاه... هدايت شدم» - از همين نويسنده
- ٣٦- «همراه با راستگويان» - از همين نويسنده
- ٣٧- «از آگاهان پيرسيد» - از همين نويسنده
- ٣٨- شعب الايمان - بيهقي. بيروت، دار الكتب العلميه
- ٣٩- الزهد - ابن مبارك. دار الكتب العلميه

پیشوایان اهل سنت و جماعت و سران آنها ۵

۱- ابو بکر «صدیق» ابن ابی قحافه ۷

۲- عمر بن خطاب «فاروق» ۱۵

۳- عثمان بن عفان «ذو النورین» ۲۲

۴- طلحه بن عبید الله ۳۰

۵- زبیر بن عوّام ۴۰

۶- سعد بن ابی وقاص ۵۳

۷- عبد الرحمن بن عوف ۶۸

۸- عایشه دختر ابو بکر «ام المؤمنین» ۷۵

۹- خالد بن ولید ۸۶

۱۰- ابو هریره دوسی ۱۰۲

۱۱- عبد الله بن عمر ۱۱۶

مخالفت عبد الله بن عمر با کتاب و سنت ۱۳۱

۱۲- عبد الله بن زبیر ۱۳۸

عدم مخالفت سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) با قرآن در نظر شیعه ۱۴۵

سنت و قرآن نزد اهل سنت و جماعت ۱۴۹

تناقض احادیث نبوی، نزد اهل سنت ۱۶۷

نامه محمد بن ابی بکر به معاویه ۱۷۷

پاسخ معاویه به محمد بن ابی بکر ۱۸۱

صحابه در نظر شیعیان اهل بیت (علیه السلام) ۱۹۳

صحابه در نظر اهل سنت و جماعت ۱۹۹

حرف آخر درباره ارزشیابی صحابه ۲۰۶

مخالفت اهل سنت و جماعت با سنتهای پیامبر (صلی الله علیه و آله) ۲۱۹

نظام حکومت در اسلام ۲۲۱

اعتقاد به عدالت صحابه با سنت آشکار، مخالف است ۲۲۸

امر پیامبر (صلی الله علیه و آله) مسلمین را به پیروی از خاندانش و مخالفت اهل سنت با او ۲۳۴

اهل سنت و جماعت و دوستی اهل بیت (علیه السلام) ۲۳۸

اهل سنت و جماعت و صلوات ناتمام ۲۴۶

عصمت پیامبر و تأثیر آن بر اهل سنت و جماعت ۲۵۰

ص: ۲۶۴

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌های اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می‌نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نمایم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

